

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
این کتاب در دسترس است



بازدید شد
۱۳۸۴

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |
| کتاب: فتوحنامه | نویسنده: ابوسعید خراسانی |
| موضوع: تاریخ | شماره ثبت کتاب: ۱۰۲۷۵۲ |
| موضوع: تاریخ | شماره ثبت کتاب: ۱۰۲۷۵۲ |
| موضوع: تاریخ | شماره ثبت کتاب: ۱۰۲۷۵۲ |

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۱۷۱۱

CATALOGUE ADD 22705 ORDER 86/2796

TITLE HUSAIN KASHIFI. FUTUWWAT
NAMAH.

INCHES

2

3

4

5

CENTIMETRES

British Museum Photographic Service, London

نظم هر که از علم قنوت بهره یافت در سوی این کرد از دنیا یافت
و دیده دل از قنوت رویت در روضه جان از قنوت گلشت
که بود علم قنوت روبرت از زمان تجدد صفای دیکت و دیگر
از سال آداب القنوت و قنوت نامه شیخ کبیر و عوارف المعارف
و مرصع و البصائر و حدیقه الحقیقه در ساله سر جانی از اول الاخره و از ریه انشا
و تذکره الاولیاء و کرا این علم و شرف قنوت و ترفیع کسی که نظیر این
صفت باشد مسطور است و شرف این علم پس که استناد بحدیث
شاه و شرفان بزرگوار آنحضرت کرده و خواج صاحب الزمان کاشی
آورده است که مبداء نبوت و منظران آدم صلی الله علیه و آله و سلم بود قطب
نبوت ابراهیم خلیل علیه السلام و خاتم نبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
و علی سایر الانبیاء مجتبی مبداء نبوت و منظران ابراهیم خلیل است
و قطب نبوت و تقی عیسی علیه السلام و خاتم نبوت آدمی مهدی
علیه السلام خواهد بود از اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و پنج
ابراهیم که قطب نبوت بود هر پنج که بعد از آن آمد متابعت او کرد
نخستین مرصع نبوتی که بعد از شاه ولایت باشد سرانیه اول نبوت
روی باید کرد پس علی که بعد از آن ابراهیم خلیل علیه السلام باشد قطب
علی ولی علیه السلام و خاتم آن مهدی آدمی و بعد شرف آن علم در آن

گفت و در قواعد القنوت آورده است که در زمان شیت نبی علیه السلام
میان طریقت و قنوت هیچ جدایی نبود از زمان او تا بعد خلیل الرحمن
صلوات الله علیه طریقت همان قنوت بود و قنوت همان طریقت
و لباس اعلی طریقت و قنوت خرقه بود چون در تحلیل الرحمن رسید
معی کشند باز خرقه تنبیه می کشید حضرت ابراهیم علیه السلام ایشانرا
در کشتی طریقت نشاند و در میان دریای حقیقت بر دیواره قنوت رسانید
و گفت شما درین جزیره ممکن سازید تا بسلامت و عافیت از غارت
شیطان امان یابید ایشان کشند خانه طریقت را بلباس مقرر بود
جهت قنوت نیز بلباس تعیین فرماید ابراهیم علیه السلام سران
که زیر جاده گویند اهل طاق قنوت خوانند برای ایشان مقرر کرد و او که بخت
افزوده است خانه قنوت یک جزو از طریقت و بواسطه آنکه اکثر
مردم بدین لباس میل کردند علم قنوت مشهور شد و الا علم قنوت سیر است
از علم طریقت و بسبب آنکه اکثر مردم بدین لباس میل کردند معنی
سرکشان بادیه فعلت که بجز حفظ الفاظ پغنی و ادای سخنانی اصل شبه
باطل قنوت می کنند و از حقیقت این علم دم مسینه تند شویند آن منازل
تحقیق و چه همه این تعالیم این علم را بختاب فضا از نظر باختر مان بوشید
و در مرعات قاعده کلیه معصومین و منزه از افعال غایت گویند و چه

ردی نموده و بدین معنی در کتب مذکور است که هر کس که علم را
 بدست آورد و در آن زمان حکم مبارک نشان بکند جلوه کل یوم منی نشان
 معنی اظهار اسرار و خفایای کلام اینها و برادر است که بعد از این علم شریف
 بر مضیع پان صورت ظهوری یابد و من الله الاخذ المعونه والمدا فیصل
 دوم در موضوع این علم بدانکه هر علمی را موضوعی است که در آن علم بحث از
 عوارض ذاتی او موضوع میکنند چنانچه در علم طب بدان انسان موضوع است از
 حیث صحت و مرض و چون این مقدمه و اینست شد باید دانست که موضوع
 علم قوت نفس انسانی باشد از آن جهت که مبادی و مرکبات افعال جمیده و مضاعف
 نمید که در دو تبارک و در اوج افعال تحیه و اخلاق ذمیه شود و بارز است
 بحد و تخلیه و ترکیب و انکار و کونید تصفیه را شمار و شمار خود ساز و تار و پودر
 یابد و نباتات ابد برسد کمال و من قایل قدا علی من رکبا با و قد خاب من ساء
 و شرح نفس انسانی و چنان مراتب اخلاق لایق این قدر نیست و مایه
 علمی را مسائل است که در آن علم بحث از آن کنند و خود مقام علم بر آن تصور
 باشد و مسایل من علم است که درین رساله اکثر بر طبق سوال و جواب
 تم تقیر خواهد یافت فصل سیم در بیان معنی ثبوت بحسب اصطلاح
 بدانکه ثبوت اندر وی لغت جوانی باشد و فنی مرد و جوانا گویند و بعضی از این
 لغت بر آنند که ثبوت جوانی باشد چنانچه در صحاح آورده که الفی فنی کرم

و تعالی موافق من الشیوة انداز روی اصطلاح ثبوت و عرفان عام عبارت
 از افعال شخصی میسر و اخلاق بنده و بر وجهی که بدان از انبیا و پیغمبر
 خویش تمایز گردد و بتوضیح خواص عبارت است از ظهور نور فطرت انسان
 و استیلا ی آن بر غلظت صفات نفسانی تا فضا یل اخلاق را پسر ای ملک کرد
 و در ذیل بکلی اسباب برود و در توحید و یگانگی است که حضرت موسی صلوات علیه
 از حق جل و علا بر رسید که ما الشیوة بار خدا ثبوت است خطاب آن
 و ترو النیس الی طاهره کما قبله تا منی ظاهر یعنی قوت آنست که نفس را که
 یک سو سپرد و بودیم تو نیز پاک و پاکیزه پس بسیاری و طهارت نفس نشان
 بر وجه باشد فطرت که فطر الله الذی فطر الناس علیها و چون فطرت انسانی از اویش
 جهانی و شویب نفسانی در روی طبیعی و نباتی و سببی پاک شود و تمامت
 فضا یل اخلاق او را از او است و بودنی فی القیة ثبوت نوریت از عالم قدسی که
 بر پر تو فیض او صفات ملک و صفات ملکوتی و در باطن صاحبش ظاهر گردد و
 شیطانی و اطوار حیوانی که بسبب متعلقات بدنی و انباشت در خواسته
 هیولانی بر نفس انسانی عارض شده و باشد بکلی خدق شود و چون معنی لغوی
 ثبوت و اینست شد تعریفی که بر سوم تا به یانقده ثبوت در از بعضی
 روایت ایراد کرده اند و ناسا لک را سبب از دنیا و بصیرت کرده اند و این
 بر سببند که ثبوت چیست فرمود که ثبوت آنست که هیچ کاری نکنی از دنیا

که آشکار گشتی که اگر آشکار می مفعول کردی و سر آید این وقتی باشد که ملک
 خدایا حاضر داند که سر جدی کند می بیند و اینجا کشف اندر بانی پست
 و انانی ملک میداند و او موی بوی و یک یک میداند که کرم که بر خلق را
 بفرماید با او جدی که یک یک میداند و هم از حضرت شاه ولایت علی
 السلام منقولست که فرمود و شوق است که در دنیا و آخرت هیچ چشم
 نباشد و شک نیست که این صفت در مرتبه تجرید و تفهید حاصل شود و ابر
 المؤمنین حسن علیهم السلام برسدند که شوق چیست استعمال الخلق مع خلق
 یعنی با همه کس بخلق نیکو زنگاری که دوستی را به خلق را بخلق نیکو حاصل کرد
 و با بجه کشف اندیت به خلق جهان خلق بیدید و نهای که سوی خلق درین را
 برانست بدین و امیر المؤمنین حسن فرموده است که شوق بعد از آن فنا
 کردن است و بر جاده دین قوم که صراط مستقیم عبارت از انیت ثابت قدم
 بودن قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا بالعتقاد بعد از در شوق و عقده زمان است
 و فکر کردن کار جو افروخت و نقص همه شکستن همان نشانه نقصان ایمان است
 و است و قادر بر همه کن و تا قشوی همه شکن و بعد کن و طاعت بیانی در امام زین العابدین
 علیه السلام برسد که شوق چیست گفت عبادت رحمان و مخالفت شیطان
 و عمل بران و امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که شوق آنست که ترک کن
 از خود و بجز دانی و خود را بر یکس تفصل نهی است منکر که را زده و بود و بود

پیش سر زده و در خود و در روایت آمده است که امام فقیر صادق علیه
 السلام از شوقی بنی برسد که شوق چیست گفت با امام اگر بدیش گفتم
 و اگر نه بدیش گفتم امام علیه السلام فرمود و گمان کرد بدیش تر همین عبادت
 و از این شوق گفت شما بفرمایید امام علیه السلام فرمود اگر بدیش نیک گفتم و اگر
 نه بدیش گفتم جدا و در ولایت و عبادت عطا است عبادت
 مراد از خود و شوق بود و نای غم با امام خانم با دقت من فایز و شوق غم
 امام موسی کاظم فرموده است که شوق ترک تکلف کردن است و آنچه در رضا
 باشد پیش برای همان اندران و با بجه شاه ولایت فرموده است
 اقدام با خدا حاضر و دل نمی گیریم و در حق تر جده با بجه پیش ما نمیکنیم
 در زمان جوین و سر که است و یک نیست که از تکلف بوی انانیت می آید
 شوق بر یک نفس ترک هستی و فریاد برستی باشد نظم هر که او نیست گشت
 متش دان هر که خود و دیدت برتش آن را بجز زبان جهان و است کیست
 خوش خلق من و بت برست کیست و در تاج الحکما حکم آمده است که در زمان
 حضرت سلطان حسن اسان به نشا بور رسیده از باب طریقت از ایشان
 سوال کردند یا این رسول الله شوق چیست فرمود که تعظیم امر الله و تعظیم
 خلق الله یعنی بزرگ داشتن منتهای خدای و شفقت کردن بر خلق خدا
 و اگر کسی بظن بر تامل درین کلام کند و چید که تمام مکارم اخلاق و مقابله او

درین عن متذرج است و در اینست که در آنکه در حق ما چون از شیعه و فخر
 خود ام الفضل بانام محمد تقی علیه السلام داد او باز ده ساله بود و عباسیان
 نشان آمدند که در خرابی بود و او بی علم و ادب و ذوق و عقل و مومن گفت
 غلط کرد و دید عالم عالم و عالم کمال بود و گوید خواجه پندار باید پس بخی اگر که
 قاضی مرو بود و پندار تا در علوم شریعه بانام علیه السلام مباحثه کرد و امام
 علیه السلام و غالب شد چنانچه در کتاب روح المعانی و جامع المسج معلوم است
 جمعی دیگر را برانگیخته تا در علم حکم سوال کردند و جواب شنیدند و یکی از مشایخ
 نیز فرمودند تا از علوم طریقت و حقیقت سوال کرد و امام در مشکلات او و بیانات
 حل فرمود از جمله و سوالهای او یکی این بود که ثبوت چیست امام فرمود
 که ثبوت را بر سه مرتبه است اول آنکه خدا که هر چه در او از کجاست در حق خدا و دوم
 که شیخ را از کبر و کبر و کبر و ساز و در مرتبه آخر و ثبوت که هم با خلق
 که از او و دوم با خدا آرد و در آنکه ثبوت کل از امام علیه السلام می بود برید که سخن بر
 در باب ثبوت بسیار است شایسته گوید امام علیه السلام فرمود که خلاصه همه سخنان
 باب ثبوت و نیست که باطن را با حق زیست و ادبی و ظاهر را با خلق زیست
 و آری در راه حقیقت که چون امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند و صند
 فی الحقایق با قدام البتة والولایة و نور تا به طریقی با علام القوه الهدایة الی آخره
 از یک تماثل غلبه ایشان بر رسید که نبوت و ولایت را فی شایسته ثبوت

که است فرمود که القوه عض من عصان البتة یعنی ثبوت شایسته
 از شایسته نبوت کما ان المروت عض من اغضان العشق و بما نجه مروت شایسته
 از شایسته ثبوت بر رسیدند که مروت چیست فرمود که مروت است
 بر داشتن است از محرمات و ترک کنایه کردن تا اگر ام الکاتبین از نوشتن
 آن بر آساید و از حضرت قائم آل محمد علیه السلام درین باب خبری مروی است
 اما چون قائم ثبوت ایشانند آنچه باید مفسر مروت و مذمک مینت که انحراف
 در تکمیل آن خواهد که کوشید و او را بر هر کمال خواهد رسانید از سلمان فارسی
 رحمه الله علیه منقولست که فرمود ثبوت انصاف و است و انصاف است
 یعنی بر مری و انصافی که باشد از آنچه دوست باید کرد و بر چیزی که در وجود آید خود
 در میان نباید دید و غیر ازین در باب ثبوت سخنان گفته اند و باین قدر اختصار
 کردیم و الله اعلم و احکم باب اول در بیان مسموع و منقول و معنی
 طریقت و تصوف و نعم و آداب و ارکان و این باب شش بر چهار فصل است
 فصل اول در بیان مظاهر ثبوت و آداب آن باید که هر کس و مظهر صفت
 ثبوت باشد او را ثبوتی گویند و معنی در اصل لغت جو از آن گویند و این لفظ موضع از
 برای مروی جو است پس اطلاق معنی بر جو آن حقیقت باشد و بر غیر آن مجاز
 و آن مجاز را از روی معنی اطلاق کنند بر کسی که بکمال فضایل انسانی رسیده باشد
 و در مجاز آنست که ساک با دام که در قید موانعی نفس و از روی طبع باشد

بشاید که او کی باشد باز پدید و چون از مرتبه نفس ترقی نموده مقام دل رسد
 نیز که جوان باشد رسیده و بخانه جو از اقوت های عوالم و کالات بدنی
 حاصل است جو از در این کالات انسانی و قوت های معنوی حاصل بود و درین
 مرتبه او را فتنی گویند اگر پیش از آنکه اول کسی که او را فتنی گویند و منطبق شود
 او بود که گفت گیت بگوی اول نطق دایره شوق ابراهیم خلیل بود و صلوات
 علیه و آله و او را ابو النضار خوانند یعنی جو فتنه آن داد او اول کسی بود که از دنیا
 گشت و از زینت و شوق دوری کرد و از قوم و قبیله و عزت و شرف
 کرد و از او طایف و قسطنطنیه روی بر تافت و لقب سفر و کربت و عزت
 برای خدا تحمل فرمود و بر یکشتن تبار و بر رسم زبون بازار عبادت ایشان
 دلیری نمود تا بجدی که دشمنان بقوت بود که او کسی دادند که صفاتی بزرگرم
 فقال له ابراهیم پس منظر شوق و سر زنده آن ابراهیم خلیل بوده باشد و پان
 تواند و میشد ارکان او ذات شریف او اگر پیش از آنکه بعد از ابراهیم شوق
 که رسید بگوی با جمعی و اسحق رسید و اکابر برانند و درین باب اختلاف نمود
 اند که شوق ابراهیم زیاده بود یا از اسمعیل کمتر برانند که شوق اسمعیل زیاده بود
 برای آنکه بخواسته شوق بود که اسمعیل امر خدا را در سربان کردن کردن
 نهاد و گفت یا ایت الله تعالی تا امر ای پدید کن آنچه ترا فرموده اند و ابراهیم
 شوق شوق فرزند را خدا میگرد و اسمعیل بقوت شوق جان فدای فرمود

و لذت آن

ابراهیم بعد در میساخت و اسمعیل سرور میساخت چیت زرت که
 او بعد در باز زد و یا که پاد و دست سرور باز و دلبس شوق از اسمعیل
 حبیب حبیب میرفت تا بخت حبیب الله صلی الله علیه و سلم علی
 که رسید و سرگزشت شوق از آن خانه بود که باز یک بنی ظهور میکرد و یا
 نزد یک دلی و جانیر میباشند که شوق عاری غرت جانی مندر که ازین
 مرتبه خالی باشد بلکه از سبب جانیر نزد یاقوتخانه شوق بود یا طوطی
 دلی و لایت از بنی بوی رسد چنانکه از محمد صلی الله علیه و سلم بعلی رسد که در
 همان مکان علم بود که از سبب اسمعیل صلی الله علیه و سلم از اسحق شوق پیچوب
 رسید و از یوسف تا بقوت شوق طریق عفت نگاه داشت تا نام
 بودی افتاد که ترا و سینه ها عن بعد از آن شوق از پیش موسی ظهور کرد
 و از موسی او یوشع بن نون رسید و دیگر در امت موسی علیه السلام
 نزدیک اصحاب کعبه ظاهر شد و الله اعلم اگر پیش از آنکه این اسم در قرآن
 بر چند تن اطلاق کرده اند بر چن اول ابراهیم خلیل علیه السلام قال
 تعالی سنبعثنی بکرم دوم یوسف علیه السلام قال تعالی سنبعثنی بکرم
 عن نضه یوم یوشع بن نون قال الله تعالی و از قال موسی لشاه چهارم اصحاب
 کعبه که قال الله تبارک و تعالی انا و الفیثه الی الکعبه پنجم علی مرتضی خاندان
 صاحب تأملات آورد که رسول صلی الله علیه و سلم در قوی فرمود

که احکام علی جوهر و ترین شاهی است و امیر فرمود و یا رسول الله جوهر و
 حضرت علی علیه السلام فرمود و شرف بشریف باطل الحلب و السما
 یعنی جوهر و دی سرخسیت که اهل شجاعت و سخاوت بدو مشرف می شوند
 و انبیت با علی و ابن ابی طالب یعنی علی و برادر من از جوهر و دی
 ای سید من ابی طالب من القیاس علی شایسته در و برادر من از جوهر و دی
 کیت رسول علی علیه السلام فرمود که ابوبکر ابراهیم علی بن ابی طالب
 انانی حضرت ابراهیم است و برادر من بن گفت ابوبکر و برادر من
 شیخی من شو تا یک یعنی قوت من از ابراهیم است و قوت تو از من و مولانا
 چنان جوهر و دی در قصد اقصی آورد و دست که در جک احد در علی کردی
 از دشمنان توبه پذیر شده و در حضرت علی علیه السلام با علی
 گفت که ای علی بدفع ایشان تمام غایب است بلکه کرد و آن جیس را بریان
 ساخت جماعتی دیگر انبوه تر از آن پیدا شدند و قصد حضرت کرد و در ترضی علی
 با شارت حضرت علی علیه السلام بر ایشان حمله کرد و در از آن جا که از آن
 و چون بعضی را بکشت باقی که بقیه جریل علیه السلام ایستاد و بود و تفرج می کرد و گفت
 یا رسول الله ان در اهل المراسه علی حق مردی و مرامات و صد خدمت و غلغله
 بتقدم مسیه سانه میدارم جواب داد که نه منی و انهنه جدتی که او است
 و من از ویم جریل علیه السلام فرمود که انانکما یعنی من از شما دوام و در آن حال

و شک نمی

از سواد غیب بی سک و ریب آوازی بگوشتن چکنان می سکه
 لافقی الا علی لا یف الا علی لا یف الا علی حکم تر آن و حدیث ابراهیم و یوسف
 و اصحاب کعب و مرتضی علی جوهر و باشد اگر پرسند که چرا این کرد
 جوهر و دی است که یکی بر یکی را بکشتی خد که نشان جوهر و دی است اول
 ابراهیم را جوهر و دی خوانند بسبب آنکه از ابراهیم جیسر بود نفس مال و فرزند
 مال خود را فدای همان کرد و فرزند خود را در فرمان دوست قربان کرد و نفس
 محبت حق تعالی را فدای نزار کرد و امام حسن رضا علیه السلام فرمود
 که مروت ابن اعم آن بود و است که بتان را بکشت و سر که بتان نفس
 بکشد جوهر و دی باشد و گفته اند جوهر و دی ابراهیم آن بود که بی همان
 یغور و وجود خدمت همان می کرد و این علامت جوهر و دی است دوم
 جوهر و دی گفت بواسطه آنکه کنه برادر از ابراهیم و یوسف نیاد و در با او
 که با او کرده بودند گفت لا شریب علیکم اگر چه شایع پیر زشتی
 خود را در گذارید و از حق تعالی نیند از غرض ایشان خواهد که لغیر الله
 و امام حسین شهید علیه السلام فرموده است که جوهر و دی یوسف آن بود
 که خود را از حرام نگاه داشت و طریق حق و پاک و امنی رعایت کرد و
 پاک و امن و پاکیزه را در کار گذارند و چشم و دست از حرام نگاه دارد جوهر و دی
 سم شوش را برای آن جوهر و دی گفت که طلب علم می کرد و از موسی علیه السلام

چیزی می آید و هر که در طلب دانش باشد بر آید و هیچ آرزو نمی
 خود بخیزد و تا مطلوب رسد و پوش پاچی بر سر آوردی نفس نهاد و در دولت
 استناد قبول کرده و هر که بدین صفت صفت باشد خواهد باشد جهاد
 اصحاب کف را و او را گفت بسبب آنکه روی حق آورده و در دشت برال
 ال و آثار رب و اجاب کرده از لذات فانی سراسر غرض نموده و در طلب
 رقت و هدایت شده و دست که رشت بر باطل گذر روی حق آورده و در دشت
 هم علی را و او را خوانند برای آنکه در شب غار جان فدای سید خدا کرد
 و من الناس من بشری نفس البغاة و یکره شرب طعام غرور و سبیل را و که
 و یطعمون الطعام علی حب منکین و یجوو حتی یصلح الطعام انما اشار فی نفسه
 و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و یکره بدشمن نمیشد و نهایت غیری
 است که در شرب جان بر غیر و فیک است و گفته است ع و الج و بال نفس انسانی
 الج و او را فرمودی و ای درین باب آورده است پست جو افروزم
 صد هزار کار و با جان خدا نجات کار و سخاوتمندش بجهدی بود که در نماز انگشت
 بیابان و او را یونان را که کاه و هم را که یونان و شجاعتش تا غایتی بود که از ایشان یافت
 در یک گفت لایقی الی علی لایف الا و انما و حقیقت آنست که اقسام جو افروزم
 منحصر در دو وصف است یکی نفع بدوستان رسانیدن و الی بجات حاصل شود
 و دوم ضرر دشمنان از ایشان باز داشتن و الی شجاعت و جو افروزم و او را چنانکه از کاه

شرب و ایس من الفتان من روح و اعتدای شرب صبیح شرب غریق
 و الحق کمال این دو صفت مرتضی علی علیه السلام را و او بس جو افروزان
 این است آن باشد پست بر کرانام جو افروزی شربت و پشوی او علی
 مرتضی است اگر بر پند در قرآن آن دو تن را که مصاحب یوسف بودند
 در زندان هم فقط نمی یادی که گفت که و دخل منه ایس نشان این را که که نودام
 کوی این نطق در حق ایشان یعنی اصل خود است یعنی ایشان دو جوان بودند
 که آنکه جو افروزم بودند و همچنین خدمتکاران یوسف علیه السلام را نیز میگوید
 و قال یقید بری آنکه ایشان جو افروزان بودند و یافو و جنین گویم که اگر چه ایشان غریز
 بنود اما چون محبت با جو افروزم داشتند تمام جو افروزی بدیشان نهادند
 معلوم شود که محبت را اثر است شمس را و خندان باغ را خندان آن کند
 محبت مردانیت از مردان کند و سگ اگر خارا و اگر مرغ بود و چون صبا
 دل رسد شود اگر بر پند که حقیقت ثبوت محبت کجایی تا طقت عبد الله
 کلاه داشت تن خدای تعالی اگر بر پند که این کدام عهد است که کلاه باید داشت
 و بدین و فایده کرد که کجایی عهد فطر الله التي فطر الناس علیها اگر بر پند که و فایده
 حضرت بگونه باشد کجایی درستی و اعتقاد و طاعت ارکان شریع
 اگر بر پند که شریعت ثبوت محبت کجایی امر و منی صاحب شریع را گردان
 نهادن و سرمان بر دوش طریقت را نهاد شد و پست را که سرانیه مرقی

تو این شریعت خواهد بود بطریق و حجت قبول کردند مگر پسندید و مکن
 ثبوت جند است بگوی و دارد و شش کن ظاهر و شش کن بیان
 اما در کاف ظاهر ثبوت اول بند زبانت ارفیت و تیان و کذب
 پیوسته و بعد ثبوت از کسی در دست که از زبان او مردم بسلامت باشد
 علی علیه السلام السلام من سلم المسلمین من جوع و لیس اگر مردی زبان خود کند
 که کذب نیست و تیان و دارد و مردم بعد صحت از نشین نینا خا بگو
 علیه السلام فرمود و السلام علی من تبع الهدی من بعدی شش و خبیث است
 گفته کانت پست دیگر بید کوش زبانشندی که گفت که می زن شود
 مادر ماریم بعد بصر است از نایب نینا خا بگو حق تعالی می فرماید قل یومنین
 بگوی ای محمد و مؤمنان از آتشها از خواب حرام فرود بیا که خط موم
 و بعد از و نشانی شما و بسات پست چشم برشان ده و دل زودت
 که نظرت جای که هست بیا که بد دست که اگر نفس حرام و آردون مقل
 خباخه در حدیث که شد که مسلمان است که مسلمان دیگر از دست و زبان
 باشد پست دست خود را بید از آرد یک بکشاید و بیست و پنج بند بصر است
 از جای که نباید رفت و بگوید که اگر از خلق است هم مانند آن پست پاچی
 از ده فارسی که درین راه بجای رسی ششم بند شکم و شش است از خور
 حرام و کردن تا که الله عهد ثبوت از زانی زودت باشد و عهد ثبوت از

نور است نیاید پست صفت فزع و بطن می باید ثبوت از ثبوت آید
 اما شش کن بطن اول خا و ثبوت که بی سوال مکنه بطن و حافظ است
 نایب و حضرت رسول می فرماید علی علیه السلام السنی لا یدخل النار
 عذات کج که کس که می بود و او را بگوید که کیم و زنی بود و مردم را این است که
 کس را به از خود داند و با او فرود می کشد و رسول علی علیه السلام فرمود این
 تو اضع الله فزع الله بطن کس تو اضع کند ای تعالی او را بر دارد و اگر بگوید
 خا شش کن او را بپزند پست بگوید باید و پست و تو اضع ترا بصر از دست
 زنا که از دست خداوند پاک شش ای بند و اشد و کن بجا که سیم ثبوت
 یعنی بر آنچه نهاده و باشد بدان راضی باشد و یاد است نظیر که رفسش است
 که بطن می رسد پسر از حوض پیش لپست خباخه در شوی می فرماید پست
 که در چشم و بیان بر نشد تا لطف قانع نشد و از نشد چهارم غفور و شفیق
 بر خلق خا شش کردن و اگر بکشد و ایشان در کشتن و بدان مقدار که
 شده و باشد با ایشان بگوید و از بیرون و در بانی خود و پست و در بانی که هر و در بیان
 دارد و اصل برادر می شان خیم تعقیب و ثبوت یعنی بر خور از وی لعل شیشه
 و جو آید باید که به و نمود نشد و بگوید که و کیم و بطن و پست و بطن و پست
 بد کشت پست شیطان زنجب فاقص و بطن و بصر است که کس که
 یک که در بطن و پست ششم تو بوی نام بقام قرب و در مکتب و بطن

چشم باز و آن شربت ششم با دوستان شصت ششم با ملازمین ششم
 بگویم نام ایشان بخداوت و هم با جان بخوشی اگر پرسند که شربت
 حبسیر تشریف کرده اند بگوئی درخت تاک که بخور طبع اشارت بدلت عالی
 عالی بخور طبع اسلما ثابت و فرمائی اسما اگر پرسند که در شربت ایشان
 و شربت چیت بگوئی چنانکه درخت را پی و پوستی و شانی و شانی و برکی بگوئی
 و میوه ای باشد چنان شربت و شانی و برکی و ساقی و برکی است اگر پرسند
 که بر کی که ام است بگوئی ح درخت شربت که اصل آنست و بی آن درخت
 نشود و فاقد او در برگ و میوه و نیاز و محبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و اصل و پت پاک او است و اگر کسی سالها عبادت کند و متذکر او باشد
 سیخ در راه خدا نهد کند و سه سال می پاید و بگذارد چون بدل و پسته از کافران
 بخاشد و بوی از بهشت نیاید و چون معلوم شد که مرغ درخت شربت حبت سال
 پست است بیاورد آنست که ساق روی تواضع و سیخ روی بر داریت و برکی
 روی بر نیز کاریت و برکت ادب و شرم است و سکون روی خلق و لطیف
 و میوه روی غایت و کرم است اگر پرسند که مرده است بگوئی مرده است
 جزویت از شربت چنانکه شربت جزویت از طریقت اگر پرسند که چون
 اصل طریقت جز این مسلم را علم شربت کشته باز خواند بگوئی برای آنکه
 اگر کسی را قوت استقامت بر طریق طریقت نیست چرا که طریقت قدم نهم

صلی من الله علیه و سلم و مرتضی علیه السلام ندانست و که قوت آن
 غیر از خردن معلوم ایشان که در شان ایشان کشته اند و هیچ و این مان
 استندین و آخرین چون اولین اندر کس بگویند بقدر محبت و قوت خود
 از شربت ببرد و بدین شرا از مباحث شربت نگویند نه ازین معنی طریقت
 و از آب و برکان آن چنان که می پرسند و الله تعالی فصل دوم در معنی طریقت
 و آنچه بدان متعلق است اگر پرسند که طریقت در معنی دارد و بگوئی طریقت
 لغت را در دست گردانید قال الله تعالی و الله اعلم بما هو علی الطریق
 لا یقیدهم ما عرفت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طریقتی معانی از
 اصطلاح میری را گویند که نفس بود و بزرگ از قطع منازل و ترستی و آن
 مقامات اگر پرسند که اصل طریقت چند خاست بگوئی سه خردم و قدم و کرم
 اگر پرسند که بر کی بد معنی دارد و بگوئی دم یعنی دم و در کشیدن انگشتان
 یعنی نماندن و زنا که وینا و کرم نمی کار کن و در کار کن و بر که ازین سه یکی
 دارد و یکی را نداند از طریقت بی بهره است اگر پرسند که معنی طریقت که است
 کشن بگوئی کمپس را که درون راه حق و فقر باشد اگر پرسند که روزانه را فقر
 می گیت بگوئی فقر و باطن او بک شمع تمام عیار باشد و در ظاهر او کدورت
 بدست نباشد و بر باطن او بخار نه نشیند و همچنین کس را رسد که از مقامات طریقت
 دم زند اگر پرسند که مقامات طریقت چند است بگوئی صد و چهل و چهار تا

مجمع او در چهار مقام جمع است اول توبه بخانه خدای تعالی میفرماید که
 توبه الی الله توبه لله و توبه دو نوع است یکی توبه خاصه دوم توبه عامه
 از خودی توبه بخانه خدای تعالی میفرماید که توبه است عامه و توبه
 خاصه توبه خاصه توبه خودی خود بود ما گفت پیری کاظمی از یاران
 توبه کن از مردمان غیر خدا است دوم خوف کما قال الله تعالی و ما خوف انکم
 در رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که هر که از خدا ترسد هر چه بخواهد
 می آید ترسد و هر که از خدا ترسد از هر چه بترسد ترسد که امر و زور خوف
 خودی قیامت و در مقام این خواهد بود و خوف عظیم و عام خوف
 که در خوفت این نازش است که او بند است از او شکریم سیم چهار
 قال الله تعالی و جاهد و ان الله مع الجهاد و جاهد و در شریعت هر که
 با کفران و این را جاهد و صبر کند و در طریقت جنگ کردن است با نفس و شیطان
 و این را جاهد و اگر بگوید جاهد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
 و جاهد من الجهاد و الا صبر الله الجهاد و الا کسب و پیرایه که گویند
 ای شایان شستم باضم بر من و از اندوه نفسی است تر و در او
 کشتن من کار عقل و شورش نیست و شرب من غزه که کوش نیست و قد جاهدنا
 من جهاد الا صبریم و آید ان از جهاد و اگر چه جهاد هم صبر قال الله تعالی
 و الصبر و الصبر کما لا یجوز کلید در نجاست جاهد حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلم فرموده و الصبر شجاع الفرج و هر که صبر کند تشبیه و با و انهم که در دنیا
 که ما جان شریعت اند کما قال الله تعالی یا صبر کما صبر الکوا انهم من الرسل
 کلید در کتب معتد و صبر است و در بسته انگش که بشود و صبر است پس اگر در
 جهاد مقام که گفته شد باز آید چهار صدها در جهاد مقام طریقت او را حاصل باشد
 اگر چه صبر که در مقام طریقت جهاد است بگوی شش اول صفت دوم نشانه
 سیم و کل جهاد تم فکر چشم صدق سم تعین اگر چه صبر که در کان طریقت
 جهاد است بگوی شش اول علم دوم علم سیم زهد چهارم تقوی پنجم خفا
 ششم اخلاص اگر چه صبر که در احوال طریقت جهاد است بگوی شش اول اخلاص
 از علم به شیخ آنچه بر او فرض باشد که طلب العلم فریضه علی کل مسلم و صبر
 دوم علم را بهل ساینده که علم بی عمل و رفیق بی صبر و در نهایت بی رفیق
 مصراع با علم اگر کنی شایخ بی صبر با خلق خلق و زیدین قال الله تعالی
 و انکم لعل خلق عظیم یعنی منتی نه خلق عظیم بر حضرت رسالت است
 خونی یک ارادت آید و هیچ دیگر که بهایش خوی یک ای آدمی از
 جوداری بهتر است چهارم دیانت کشیدن تا آید دل بیستل بهادرت
 روشن کرد و در عکس انوار حال دوست در دنیا بهیچ گفته است
 اول از عقلی صبر یعنی نشود و صبر دوست در آن آید چه اندوه و غم
 پر بسته ذکر حضرت خداوند در جهاد که گفتن قال الله تعالی انکم

یعنی ذکر خدا بسیار کند تا باشد که رستگاری یابد
 و حضرت رسول سر نود و هفت صلوات الله علیه و سلم افضل التوکل الا ان الله
 یعنی افضل ترین ذکر اهل کلمه است تا اگر الله است و چون کسی خدا را
 یاد کند تا ذکر و فی او گوید میت سرگشته و یاد کند یا دشواری که او در سر
 شادش که نیم شوق تمام بقای دوست داشتن و با هیچ کس این شوق
 و پیاد حق از خلق و در کشتن نفس پیاد حق از خلق که بر تخته جان است
 ساقی که می بخشد تا است از ازل بجهان شان کوشش و بفرایند کار
 و خودش اگر پرسند که منت طریقت جذبات کجاست شش اول تا بهجت
 گذاردن دوم اوقات صبح و شام و اربعه و اثنی عشر و سبب باطن
 بودن چهارم دل گناه و داشتن پنجم ذکر تعظیم گفتن ششم بران و پدر و مادر
 و حامی سیر گفتن اگر پرسند که سبب طریقت جذبات کجاست شش اول
 مردمان روی گشاده داشتن دوم طعام شها غریز و نسیم بر خیزد بنا
 پیش آید روی ترش ماکرون چهارم مایه پس احسان و ازین پنجم در
 با حفظ و مت کردن ششم ناموس خود و پر و پستاد و گناه داشتن
 اگر پرسند که در طریقت جذبات کجاست شش اول سرفتن دوم مکت
 سیم محافظت از ضایع شریعت چهارم دوستی با اهل باطل و اهل دین را زوال
 کردن پنجم دشمنی با ارباب اتفاق و صریحت و این را تر آید ششم گفتن

بنوای

کنند و هشتاد و نه سال بهجت اگر پرسند که سبب طریقت جذبات
 کجاست شش اول ترک سرای نفس دوم ترک دنیا سیم ترک دروغ چهارم
 ترک زنا پنجم ترک خمر ششم ترک خبالت اگر پرسند که سبب طریقت جذبات
 کجاست سیم صبر و ایام چهارم اگر پرسند که سبب صبر کدام است کجاست
 صبر صادق علیه السلام گفته است و آن چهارده کلمه است اول خود را بر سر
 زمین ساختن دوم به پهل مجادبت شود شنیدن سیم تخم محبت در دل
 با شنیدن چهارم بای سرفتن بر و شنیدن پنجم در اس ریاضت در بدن کم
 بطلب توکل محبت مکاره محبت کشیدن مقیم بقوت بازوی تقوی
 خرم را در ذکر و شنیدن و صبر و انداز گناه و جدا ساختن هم یکدیگر محبت پدر
 و هم پستیهای رضا و در داشتن یازدهم بای کرم و روت خیر حق
 و دوازدهم در شوق یافتن شوق حق سیزدهم بر طبق اخلاص نهادن
 چهاردهم اهل الله رسانیدن که شاید خورای اهل دلی کرد و در نظر قبول
 باید که بزرگان گفته اند هفت تا نیستند بر تو مردی و نظری از خود خویش
 کی یابی خبر اگر پرسند که سبب کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
 اسلام فرموده است و آن هفت و نه کلمه است بعد و حرف تعجب
 فرخ که الف آراشکل ظاهر شریعت و باطن بقیعت اول ب بود باری
 و تقوی و زین و ثواب کلی خیر حاصل کردن و بیعت ظاهر

چنین روح حلال جسم را فرقی نوزد بخ حوت و در جارا متعارف
 و دلیل نوزد و در طالب را بمقتضای رسانیدن و دلیل بودن در شمع
 خود و از خود حساب ناکرستن و در ریاضت فکر کشیدن و از
 قلوب و بتور عادت کردن و در سرائیل فکر نگاه داشتن و در شکر
 گذاری خلق و خلائق کردن و در صدق و صفا و زیدین و در ضایع
 کردن اوقات و در غایت شمردن و در طسبح را کجی از خاطر
 کردن و در نظم و نظم را بر چکس روانه داشتن و در علم را دوست داشتن
 و با علم داشتن و غایت خلق ناکرستن و در بخ و شمول بودن و در نظم
 در دیشان کردن و در بغا و در راه نوزد کافی نوزد و در صفا و در پیرایه
 حال و پیرایه کار خود و ساختن و در کمال معرفت بقدر طاقت بشریه
 حاصل کردن و در لوی و لنواری و خاطر جوی بر بنساختن و در علم
 شمول کردن و در نیازمندی به کس نمودن و در خاداری در مورد خود
 حق و خلق بجای آوردن و در همراهی کردن با هر کس در سبب رسانی و
 کجی در کار نمودن و در حال بودن از سخن نفس و در روح و در بازتابی جوی
 کردن و در بار خدای تعالی را مونس اوقات خود ساختن اگر پسند
 که طریقت بجهت ختم شود بکوی بدجهت اول ذکر دوم فکر سیم حدیث
 چهارم طاعت پنجم معرفت ششم شفا هفتم شکر هشتم تسلیم نهم توکل دهم

توحید اگر پسند که ایمان طریقت چیست بکوی این و در نفس یعنی
 بر استوار است و استوارگی کردن اگر پسند که غل طریقت چیست
 بکوی توحید صورت اگر پسند که کفر طریقت چیست بکوی در است
 در است گفتن اگر پسند که در کج طریقت چیست بکوی سخن خاص با شما
 گفتن اگر پسند که بجز طریقت چیست بکوی سخن تمام گفتن و با عباد
 مان راست آوردن اگر پسند که میان شریعت و طریقت و در حقیقت
 چه فرق است بکوی ایشان سر سهیم باز بسته اند طریقت شریعت
 اما شریعت و حقیقت شریعت رسید به طریقت اما بزرگان این طریقت
 جواب گفته اند اول شریعت آنست که آورادانی و طریقت آنست که او را
 جوی و حقیقت آنست که او را چنی و جایی دیگر شریعت اتوال رسول است
 و طریقت انفعال است و حقیقت او است و حقیقت او در حدیث آمده است
 اتوالی و الطریقه انفعالی و الحقیقه اتوالی و جایی دیگر شریعت است
 و طریقت کوشش است و حقیقت پیش است و جایی دیگر شریعت نشانت
 و طریقت چنانست و حقیقت همان است و جایی دیگر شریعت حرکت
 و طریقت خدوت و حقیقت است اگر پسند که در هر یک چیست
 بکوی تر شریعت و ناست یعنی بعد است و ناکرستن و در طریقت است
 یعنی از خود احوال خود گذشتن و در حقیقت بقا است یعنی از باطل بریدن

در حق چو پستن اگر برسد که فایده طریقت کدام است بگوئی الحامد
 اگر برسد که حیات طریقت کدام است بگوئی الصلواتی رسول الله اگر برسد
 که ثبوت طریقت کدام است بگوئی المرتضی علی الله اگر برسد که اجابت
 طریقت چیست بگوئی ابدست ثبوت آبروی طریقت باید گفت
 اگر برسد که آبروی طریقت چیست بگوئی اول آنکه دست تنی بزرگ
 در ایشان نرود دوم آنکه پرستش با اظهار باشد اگر برسد
 که درون شریعت و طریقت و حقیقت اشارت یحیی خیر است بگوئی
 شریعت پنج حرفت شین شریعت شرط جمادات بجای آوردنست
 و رای شریعت رود از نار و ادراستن است و پای شریعت کدلی
 بودن است و در افتاد و عین شریعت علم فرض و پستش از حق و گاه
 تقوی بجای آوردنست و طریقت نیز پنج حرفت کار طریقت طلب
 کردنست و رای طریقت راضی بگردنست از مرد بد و رسد و یابی نیست
 یقین حاصل کردنست و قاف طریقت تربیت چیدنست و تا طریقت
 تو جی تمام رسد و پست بجای حق و یکروز رفتن از خلق و حقیقت نیز پنج
 در حقیقت حقا حقیقت حضور دل است و رای کردن حق و قاف اول قدم
 و رای یکسر بر نهادن و رای حقیقت یکست شدنست در مرتبه تعزید
 و قاف دوم حقیقت نیکو پس بجای از قدم یقین برداشتن تا نظر

بحقان این اشیا کشا و شود و نای حقیقت تو میدانی الجلال اگر شریعت
 آخرت از مراتب ملک مطیع نفوست پناختن و این پناختن
 که از خدای شریعت و طریقت و حقیقت گفتیم و هر که موجود باشد
 و روی کامل مکن باشد و ارشاد طریقت را شاید در حدیث آمده که قدم بر جای
 شین خنده الله مسلم فصل سیم در بیان بعضی تصوف و ادب و ارکان
 آن بدانکه تصوف یکی از مقامات طریقت و اعتقاد کرده اند که این
 اسم جدید است یا قدیم بعضی بر اینند که این اسم بعد از زمان حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم پیدا شده و بسبب آن بود که در زمان شریعت آنحضرت
 بعضی را که به شرف محبت ایشان شرف برده و سحابی کشنده و بعد از آن عاید
 که بصاوت مصاحبت سحابی شده بود و تا بعین لغت نماند و در کمال
 که قدم بر جای و متابعت تا بعین نماند و سحابی کشنده و بعد از آن عاید
 در مرتب بدیده آید که علی را از نزد استقام با مردین و شریعت و زیارت
 خاتمی با جماع و طریقت برده و در میان حقایق منفر و متفر کشنده و با هم تصوف
 می شدند و قوی بر اینند که این اسم پیش از زمان حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم فرموده من سمع اهل التصوف و علی و عابیه و حدیث الله من الخلق
 یعنی هر که دعای اهل تصوف شنود و بر دعای ایشان آئین کند و نزدیک خدا
 آتالی از جبهه خاندان باشد پس معلوم شد که نام تصوف در زمان حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم برده و قبل از ایشان نیز بوده و در کتاب من
 الصوفیه نقل میکند که اول کسی که او را صوفی گفته شد شیث بنی بود صلی الله
 علیه و سلم و آنجنان بود که آدم صلی الله علیه و سلم را در بر بود و در وی این
 طبع بود و فرمود که خدای تعالی حکم کرده است که حلال غزیر و کبک حلال
 شلول شود و پانصد سر کبک پشوا اختیار کند زتن از سر زتن از آدم
 تا کبک اختیار کرد و ند و شیت علیه السلام فرمود که ایشان کبک و پشوا
 کردند من کبک و پشوا را می کنم پس کوشه گرفت و بعد از آن شلول
 شد و فریاد علیه السلام بکلمه جلیل از دست موسی بگری پادار و
 در روی در بوشانید و لایکه که بزیارت وی می آمدند چون باستانی
 رفته صفت آن بازشنگان می کشند صوفی بعد الدنای الاذن یعنی بشیت
 پوشی است که خدای تعالی را عبادت میکند در زمین پس این اسم از کوا
 شیت علیه السلام مشهور شد و در حق بشیت پوشان و در کوشه پشوا و پشوا
 میکند او را اهل تصوف نام میکنند بواسطه آنکه تصوف تعالی باشد و حقان
 در فضل مدخلی نامست پس جانی که بجهت و بعد طالب احوال مریضان صاحب گانه
 ایشان را تصوف میگویند و بزرگان این طایفه اند انصاف و لایه و انصاف کایه
 و این این مقدمه است و در سکنه در باب تصوف و صوفی پس پس
 سوال و جواب نوشته می آید اگر پرسید که تصوف چیست بگوی این را جواب

بسیار گفته اند و از جمله گفت چوب آید و می کنم اول تصوف
 گفتند که الطلق الی خلق است و در اصول من کس و من
 یعنی تصوف نمید است با خلاق نمید و او او صاف بنمید
 و نمید است از خصال زمیده و با ملک متخلق با خلاق و تازی و متعلق است
 (از این نشود و صفات او که جلال صفات الهی است یکی که مکرر در
 ذات صمدیت و سوره صدقه من یقین او نشود و صفت تصوف است
 و صفت صفات موصوف شوند شد و دوم گفته اند تصوف یعنی
 روح است از افکار و نمید دل از ماسوی حضرت جلیلیم که گفته اند
 فطوح و شوق از کائنات در طاعت حضرت دیان و مملوک کردن
 مقدم بعبادت در طریق معرفت من چهارم از صفات آل محمد علیه السلام
 منقولست که ذکر تصوف در محبت ایشان میکند شت روی بجا
 کرد که مالک تصوف یعنی شمارا با تصوف به کار است تصوف یکی اند
 که دلش بر سر پرسته است و سرش بقی بار پرسته گفته یا امام ما را برده
 از منی تصوف فرمود که تصوف ترک الدعا و دشمنان المعنی
 یعنی تصوف ترک دعوی کردنست و معنی را از مردم پوشید و نیک
 باره از دعوی گذرد و معنی ترسد و تا معنی خود را پنهان نداد و از تصوف
 نفی نیاید پنجم تصوف لطیف اشارتست و من چهارم است

ششم تصوف خواندن و آشنایی نفعی است و در طلب شایسته
 و آشنایی امر الهی نیست که گفته اند تصوف کلام آداب یعنی تصوف
 بعد از طاعت و سر که یکی از آداب فقر خواندن کند از تصوف خبر
 شنیده اند و ما درین رساله بعد یک باب در آداب اهل طریق ابرار و
 کرد اگر چه پسند که این طایفه که نام تصوف بر خود نهاده اند خود را
 بگویند و در مذهب تصوف و ادوکی است که برای مال که پایی مال فقر
 و بجهت که دست فرسود و سر کس است تپه نه در ایشان کرده باشند
 هیچ مرتبه یا خبر نرود و در حق چنین کس گفته اند بیت ناز و نه
 متفکامی چند و بدنام گشتند و گونا می چند دوم تصوف و ادوکی
 که بجا دست زده می رود و ریاضت سلوک می کند تا باشد که به منزل
 مقصود رسد پسیم صوفی و ادوکی است که از خود غافل و بحق باقی
 از قبضه طماع رسته و بحقیقه الحقایق پیوسته و گفته اند صوفیان در مقام
 معاشران و سرتمنان و محققان معاشران مجاهد و دوستان آن
 طایفه اند و ایشانرا امید و آری تمام است که یکم از حق حب
 فروای قیامت باین کرده و محسوس شوند اما ترسمان آنها اند که بر هم
 و صورت در ایشان بر آید و بطاهر تعلیه احوال و اقوال ایشان کنند
 و بیاطن طالب وقت و حال ایشان باشند و او ایم بر زبان حال بگویند

جاء

بیت که نیک آیم مرا از ایشان شمرند و در بد با شمر مراد ایشان باشد
 این گروه نیز حکم من است پس به خود میگویند و درینست که از فیض ایشان
 سنی یابند اما محققان ایشان جاعی چند که صوف بوش اند بصفا
 و بنشیند نفس را طعم عباد و بیار پندارند از تقاض سلوک کنند طریقی
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه پسند که صوفی در معنی دارد و بگویند
 و معنی صوفی سخن بسیار گفته اند و ما از جمله ج و ب ایراد کنیم اول
 گفته اند صوفی آنست که بظاهر سبده باشد و معنی آزاد یعنی ظاهر خود
 بر طاعت و عبادت و خدمت وقف کرده باشد چه نزدیکان
 و مایلین خود را از تمام حقایق خود پاک ساخته باشند و آزاد مردان نام
 گفته اند الصوفی نه لایک و لایک یعنی صوفی آنست که هیچ چیز
 بندوی نیاید و وی در بند هیچ چیز نباشد و این دو کلام اشارت
 مرتبه است یکی احتیاس که بنده مطلقا از صفات بشریه فاسد شده
 باشد و یکی حیرت و آن اشارت است بدان سالک که از فقر ذاتی
 خود باذرت برود و بتقای ذاتی خود پیوسته بسم کیل زیاد و نقل میکند که از
 امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدم که صوفی کجاست گفت اگر چه ترسیده
 باشد و نقل و کانی باشد و دل او بعد محبت و انی باشد چهارم

که صوفی آنست که غایبش از کدورت طایق بر گزانت و بانش
 از تفکر در آیات الهی گزانت و در دیده نقش روز و خاک نیست
 پنجم گفته اند صوفی آنست که آنچه بدیم در ریاضت باشد بقدم کجا
 شتافته باشد یعنی از بر تلم الیقین ترقی نماید و چه در یقین و چه در
 شریعت و علیه طریقت پیاراید و مقور است که کلام الحقیقه با نظام
 لغویت دل در پی اصل و تسبیح میزد و در دست چنان شمشیر
 اگر برسد که این عارف را چو صوفی گویند بگوئی این را نیز جرح و انتقاد
 اول گفته ایشان در صفت اول اند منی پیش افتاده اند از جمله
 که و السابغون السابغون اولیای المؤمنین و حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود سیر استحقاق المردودان دوم گفته اند که ایشان
 در تلا باصحاب میفرموده اند و اصحاب صفه که در سبزه بوده اند از اهل
 دینی و افاض کرده و اصحاب صفه که در می باحوال اخروی اقبال نمودند
 و در در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میری بر در و در
 تر و ده های پسر و صبح و شام بر ذکر کلام مزاجت میکردند و چون
 سلمان و ابوذر و مقداد و مانند ایشان پس میفرمودند که اگر نیکو بودی بجا
 صفه از همه طایق و الکیها اسرار صوفی نموده باشد و از روی حضور و خلایق
 لطافات و عبادات توبه فرموده این دو وجه اگر در میان این دو وجه است

نباید اما چون اکابر باریاد آن ترین صفات بیان فرموده اند
 بر آینه تماثلت ایشان از چهل رازم بودیم که گفته اند اشفاق
 این اسم از صفات و چون بر دل های ایشان صفا غالب است
 صوفی گفته اند چهارم گفته اند اشفاق این نام از صفه است و
 علامه خیر می گویند دوم را صفه الله خوانند و در تورات است حمد
 صفه الرحمن خوانند پس این عبارت را بواسطه آن صوفی گفته اند که علامه
 خلق ایشانند نظم سکفان مردم گریه شسته ز دل صورت کبریا
 شاه نشان بی مقدمه راه نشان را با قدم پنجم و این تالی
 اصوات است که ایشان را صوفی برای آن می گویند که صوفی در لغت
 بنم زد گویند و چون ایشان در غالب بابیه بنشیند ایشان را صوفی
 و این سخن یک حرف گفته صحیح است و نسبت به صوفی صوفی آید
 اگر چه پسند که بنای تصوف بر خد خیر است بگوئی برده پذیر اول علم
 دوم علم پس تقوی چهارم پنجم شکر ششم صدق هفتم وفای
 رضا ششم صفا و هم عشق اگر چه پسند که در کمال تصوف جذبات
 بگوئی چهار اول حال دوم پسیم خاطر چهارم اشارت اگر چه پسند
 که حروف تصوف به معنی دارد بگوئی مای تصوف اشارت بخیر است
 یعنی بظاهر ترک تعلقات گیرد صفا و تصوف اشارت به صدق و

و حقاقت یعنی باطن را بر حق روشن سازد و او تصوف است
 بر خاست یعنی محبوب و محبت الهی و فاعله فاعلی تصوف اشارت
 بقیات یعنی خود را در بحر مشاهده انوار جمال مشرق سازد اگر بر پند
 که تصوف بجهت خیر تمام کرد و بگوئی سر چرخ اول تجرید دوم تفرید پس هم
 توحید اگر بر پند که تجرید خد غفلت بگوئی سر نوع اول تجرید احوال
 و انفعال و آن خود را از دنیا و کار دنیا باز و بختن است دوم تجرید شایسته
 و آن دل و خاطر را از غیر بر داشتن است هم تجرید ذات و آن نظر
 از خود و کار خود بر کشفت اگر بر پند که تفرید خد نوع است بگوئی
 سر نوع اول تفرید انفعال و آن ترک مراد خود کرد و رفت دوم تفرید شایسته
 و آن استیسا بر اشیاء خود کرد و رفت هم تفرید ذات و آن از خود
 فانی شدند و بخت باقی کشفت اگر بر پند که توحید نوع است بگوئی
 سر نوع اول توحید انفعال که درین حال در آینه مشاهده سالک این مرتبه
 روشن گردد و در سطح نعل در صورت مظهر ظاهر نشود اما از فاعل فاعله
 شمار دوم توحید صفات درین مرتبه سالک را تحقق شود که صفات
 کمال ثابت نیست الا حق را جل و علا هم توحید ذات او درین مرتبه
 نوع اختیار موجود و کیر و بزبان جمع الجمع گفته اند است بجز خود و کیر و
 شش غیره سوی الله و الله فاعلی الوجود اگر بر پند که حروف صریح

اشارت بحیث بگوئی هر یک اشارت بصفتیست که صوفی را
 جاده نیست اول صفا اشارت است بر میانه دل یعنی نگاه داشتن
 خلق تماشا دل از کز میرد دست پر از من آن کرد و مفرج کاخ بیکدل و دو
 پستی ناخوش دوم و او صوفی اشارت است بوقایت سر خود را بر جان
 نگاه دارد که دست عازت شیطان بدان نزنند و مراد ازین مرتبه
 است حیت هر که با خلق قدم میزند و میی وقت که او کم نیست
 نیم فاعلی صوفی اشارت است بقیض گرفتن و فیض رسانیدن یعنی
 بالا تر خود فیض گیرد و بفرود تر از خود فایده رساند چنانکه گفته اند پست
 از بزرگان متعظیم با فرودستان مفید عالم تحصیل با هم صادر هم
 هم دارد و هم چهارم بای صوفی اشارت است بیقین که نهایت مرتبه
 چنانچه خدای تعالی فرموده و عجب هر یک حق یا ربک الیقین
 در نزد یک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میگردند که او بر آب
 میرفت حضرت می گفت لولا اودا بقینا میسی علی اطهوا یعنی اگر یقین
 و زیادت چنانچه قدم بر آب می نهاد می رفت سر آینه بروی پر
 می رفت و باین معنی اشارت یقین خود می کرد که در شب معراج قدم بر
 سوا می رفت و همیشه المؤمنین علی علیه السلام فرمود که کشف
 القضا و الاذونات یقینا پس تا مرد بر مرتبه یقین نرسد کار او تمام نشود

و اینجا گفته اند نظم پای برقرار یقین پسر شود و سنگ بر بندار
یقین زر شود و راه یقین یجری بهر حاصل و نیت مبارکتر از نیت
و در باب صوفی و تصوف فرزند نرنگان گفته اند و این
گفتار ایشان زیاد از نیت برین قدر ختم کردیم چرا که اکابر دین
گفته اند شمس علم القوت علم الانوار که علم پسین سادسی بر بوی
نیت با طوق و نشس برای ما جو این نگه شده لازم آغاز کرد و زنده
جفت فصل چهارم در بیان فقر و ادب و ارکان آن بدانکه فقر
جو بریت از کان ولایت پروان آمد و اثریت بر آسمان درایت
تایان شده و در مصفت فقر یعنی نکتی که حضرت سید عالم علی علیه
سلم با آنکه فقر عالم و آدم بود دست فقر و غم می کند چنانکه فرمود
الفقر فخری دین الله و خداوند تعالی و در قرآن مجید صفت فقر را
می کند اینجا که می فرماید للفقر الرزق و انی سائل الله فی آخر الايام
و حاجی دیگر میگوید للفقر المهاجرین الذین خسر جواهر الاخر الايام و میگوید
که مرتبه فقر بالاترین مراتب است چنانچه پرستی در فقر شوی می سپری
منشوی کار و درویشی و فغم رای گشت و سوی درویشی بگریز گشت
ست و درویشی جو بالا این طبق از نه برودند و ایشان حق آدم بر روی
پیرانی فرمایند نظم الجود فقر و سوی الفقر غرض و انفق شفا و

و فقر مرض العالم کله ضایع و فقر من العالم لب فقر
و اگر چه فقر بالاترست که نقد تدفیش را میسر آن خاطر خدا و آن
عیار کاسینی بنجد یا رقم تدفیش در دفتر ایشان فصاحت و بلاغت
اما دوسه کله در آن باب چنانچه لایق این مختصر باشد یاد کرده
میشود اگر بر پند که فقر چیست بگوئی در لغت و در ویشی را گویند و در
اصطلاح ترک ماسوی الله است یعنی صاحب فقر آنست که ترک هر
چیز را کرده باشد و از پیر می گویند که نه باشد تا بهر رسید باشد
چنانکه گفته اند لا یصل الی اکمل الا من انقطع عن اکمل ما کنی از همه جزو به
پونزد و نیت قیام بخیری از سر دنیا و مرد دست و پایار نوشتن
شوانی و می نشت اگر بر پند که علامت فقر چیست بگوئی سه اول
شفتی چون آفتاب که بر سر کس می تابد و هیچ چیز از او پرتو آید
عالم خود بی بهره میکند و دوم تواضعی چون زمین که سر که بای بر روی
هند از نیک و بد تمکین میکند و از اشعاع خود نشیرد و سوم سخاوت
چون ابر که بر خشک و تر می بارد و در پستان و گلستان نرق می گشت
اگر بر پند که اصل فقر چیست بگوئی سه چیز اول نفس مرده و دوم
دل زنده و سیم زبان بسته اگر بر پند که مقامات فقر چیست بگوئی
فقر را چهار صد مقام است آنرا بکل باز آورده اند و آن چهل را بچهار

رتامت چهار صد و چهل مقام و در چهار مقام مندرج است اول
 خدمت و دوم غوث سیم ترک موای نفس چهارم تسلیم اگر پسند
 که ارکان فقر جذب است بکوی ده اول ذکر که از سر کامل غیثی گردیم
 مگر که در درون و بیرون خود سیر کند سیم عزالت که از خلق بایست
 باشد چهارم ترک آرزو دنیا و مایهها بگذرد پنجم علم که ارکان نیت
 تمام بداند ششم عمل که بداند باشد بدان عمل کند هفتم اخلاص که هر چه
 برای خداست تعالی کند ششم رضا که هر چه از دوست رسد بدان قانع
 باشد ششم فنا که از جمله مرادات موای و نفسانی و شیطانی منقطع
 کرد و دهم بقا که از صفات خود غانی و بصفات حق باشد اگر پسند
 که انوار فقر جذب است بکوی ده اول قرار و دوم صدق سیم سلامت تمام
 مگر چه سیم صبر ششم استقامت هفتم محبت ششم ریاضت نهم معرفت و دهم طهارت
 اگر پسند که از طریق فقر جذب است بکوی ده و صف اول علم و دوم
 میاسیم عدل چهارم پاک ظاهر و خیم پاک باطن ششم جوهر و دهم ششم
 سر بر ششم ششم کوکل ششم مددکاری دهم ترک اختیار اگر پسند که اول قدیم
 در فقر که ام است بکوی نیاز که بی نیاز و بچکس بجای نرسد اگر پسند
 که کلید در فقر چیست بکوی توبه و انابت که تا توبه و انابت حاصل شود
 از فقر بر وی کس گناه نشود اگر پسند که ارکان توبه خدمت بکوی

اول مستغفار زبان دوم ششانی سیم غنیمت درست کردن کمر
 بر آن گناه نرو و اگر بر سر نه که از که ام راه فقر و راندی بکوی ازاد و نیاز
 اگر پسند که مر است که بود بکوی صدق و افتاد اگر پسند که سر
 صدق و افتاد بود بکوی محبت درویشان اگر پسند که فقر بکوی تمام شود
 بکوی بخلی نیکو بر آبی انکه بر خلق دارد و صفتهای دیگر که در فقر کار
 دارد و بواسطه این معنی بزرگان گفته اند که هر چه در مقامی ارکان فقر موجود است
 در خلق موجود است زیرا که جایی که خلق باشد لازمست که علم باشد
 و هر جا که علم باشد لازمست که علم باشد و هر جا که علم باشد لازمست که زهد
 باشد و هر جا که زهد باشد لازمست که رضا نیز باشد که اخلاص نیز
 پس اصول و ارکان فقر لازم خلق است البته در ویش باید که بچکان احسان
 کوی از سبب دان عاقلان بر باید اگر پسند که شرایط فقر جذب است
 بکوی دوازده اول رسیدن از ششم خدای تعالی دوم امید و در بودن
 بر محبت وی سیم مشاق بودن بقای خدای تعالی چهارم دوست
 داشتن دوستان خدای تعالی پنجم داشتن دشمن خدای تعالی ششم غرض
 داشتن انکس که خدای تعالی را عزیز گردانند و چون مؤمنان ششم خوار گردان
 انکس را که خوار گردانند خدای تعالی را چون منافقان ششم شهادت
 کردن بپیران ششم خدمت کردن استادان و سیم اول از حد ببال

یا در هم زبانه از سپردن کشتن محفلت کردن و در هم طمس زدن
 کسان متعلق کردن اگر برستند که اصل فقر چیست بگوی محبت اگر بر
 که جوهر فقر چیست بگوی شناختن خدای و متابعت مصلی اهل بیت
 که اروی اگر برستند که میوه فقر چیست بگوی معرفت اگر برستند
 که کج فقر چیست بگوی سکنت اگر برستند که بجز فقر چیست بگوی ادا
 اگر برستند که بر ماه فقر چیست بگوی ثبات اگر برستند که حاصل فقر
 چیست بگوی محبت اگر برستند که ایمان فقر چیست بگوی غنی خای تنگ
 اگر برستند که جان فقر چیست بگوی غنی مصلی صلی الله علیه و سلم اگر برستند
 که معرفت فقر چیست بگوی غنی شاه مردان و فرزندان اگر برستند
 که دوست فقر چیست بگوی غنی سپهر ان و آسمان اگر برستند که قبل فقر
 چیست بگوی غنی حقیقت اگر برستند که فعل فقر چیست بگوی غنی طریقت
 اگر برستند که نماز فقر چیست بگوی غنی ثنیت اگر برستند که شریعت فقر
 چیست بگوی غنی باطن اگر برستند که طریقت فقر چیست بگوی کمال
 اگر برستند که حقیقت فقر که ام است بگوی چهار ترک جهان بزرگان
 نظم بر سر و بر کلاه و توداری ای فقر که جاذبه ترک باید ادا و تار و کارد
 زبش ترک اول ترک مال ترک دویم ترک جاه و ترک ثالث ترک
 راحت ترک باری ترک خویش اگر برستند که حروف فقر اشارت بچهار

بگوی غنی فقر اشارت بقنات یعنی از پستی خود گذشتن و امانت
 اشارت بقربت یعنی از باطن دور شدن و بطن چو تن و دای فقر اشارت
 به جناسات یعنی با دوست من قایم جان اگر برستند که فقر به معنی ادا
 بگوی غنی در لغت عرب درویش و محتاج را گویند و در اصطلاح اهل طریقت
 فقر را گویند که بطن محتاج باشد و از فقر و پستی اگر برستند که میان
 درویش و که خدا چه وقت بگو که ای کسیت که دنیا ترک و کرده باشد
 درویش کسیت که او ترک دنیا کرده باشد اگر برستند که حروف فقر
 اشارت بچهار است بگوی غنی فقر اشارت بنجاده رسانیدن
 بر فوج که تو از دینت و ایمان و قاف فقر اشارت بقبول جود و عطای
 یعنی سر بر از دوست آید دل و جان بول کنند اگر چه باشد و اگر چه
 و پای فقر اشارت به یقین است یعنی در کار خود پنا باشد و دیده بصیرت
 بعضای یقینت خود بکشاید و دای فقر اشارت به هم و شقت یعنی بر
 کس هر بران باشد و بعد از آنکه معذور باشد شقت ندارد اگر برستند
 که حرمت درویش اشارت بچهار است بگوی ایضی را شاه تاسم نوا
 نه سس سر و بنظم آورده و بدین صورت است درویش که حرف ایچو
 بخت و اندر معنی بر آنکه پیش از پیش است و دولت ایل آنکه با
 بانه که برتن تو بر سر جلا حدیثش است و درویش که از درویش

۷
 ۷

رسوای چکانه و رنج خویش است و او است و روح غریب بر لبی کردن
 دین کار خجین کاری کی بی نیست آه می کیدل و یک رنگ شود در خوش
 کیدل بنو کسی که او با خویش است نه شین اندک کند شگایت کند سکر
 و اندر بی خضم خویش یک اندک است از اگر حبسین رخ نصیحت و ان
 در باب و در در گریز که در خویش است و در باب نیز خزانین تخان کفر
 نمایان نمیشد با احتمال زیاد از این نیست و الله اعلم باب دوم
 در بیان پروردگار و آنچه تعلق بدان دارد و این باب شصت و چهار فصل
 اول در بیان آنکه در طریقی احتیاج بر هر کمال است بانی بر آنکه طریقی
 طریقت بر این احتیاج تمام است بر طریقی حضرت رسالت و شاد و کایت
 و فرزندان نیز که در ایشان و چون عالی از روی صورت در پرده اندر می
 و جو اندر می که قدم بر جا و متابعت ایشان نهاد و باشد بصفت
 کمال از پسته و پراسته بودی شاید که بر طریقی باشد و اگر با سادگی و پر
 حاجت بودی حضرت موسی کلم علیه السلام را پس از ترفیع و کلم الله
 موسی کلما بجا کردی حضرت پست با و ندی موسی که گفتی بل ابعث علی ان یبعثنی
 و شو ان رفت را و بی دلیل و بیاید مصطفی را جبر بر لبی و در خواست
 سادگی گفته است پست بهی جو که درین با و بهر سوز است و در سوز
 و اندک که بهر سوز است اگر میسند که احتیاج بهر سوز است

کجوی از سفت و ج اول آنکه را کعبه بظاہری دلیل که راه برد
 و راه شایسته شوان رفت در آنکه روند و سم وید و راه
 و در و سم فوت قدم و سم راه ظاہر است و سم مسافت مسکن
 که راه حقیقت است و با آنکه صد و پست و چهار سوار شمع شود
 و غنیر رسالت قدم زده اند نشان یک قدم ظاہریت خباثت
 گفته اند پست بر و ان ریش بهت وید و روند و ان در خوش
 میسج و پیدانیت و مبتدا و سالک اول درین راه و نظر دار و نگام
 پس فی دلیل و ان رفت و ج و دیم چنانکه در راه صورت قطع
 الطریق بسیار فنی بدیده شود اندر رفت و راه حقیقت نیز راه
 نفس و سوار شیطان و دنیا پس شد بی بدیده سم پری کمال شوان
 زینت است قول روزن می است در ره دین و بی غولان
 بی بهر ندوی سیم چنانکه در راه صورت عقوبات بسیار است
 و در راه ندویش سیم عقوبات از آفات و شهادت و بدعتها
 به و پری مرشد و حسیاح باشد تا بسلامت ازین عقبات برود و ج
 چهارم است که اگر قصوری و تقوری در رفتن سالک بدیده آمد
 در طریقی سلوک شعی و در و ندی باید که بتا زینت است و پست
 او را در کار آرد تا راه بر برد و ج پنجم چنانکه در راه ظاہر منظر

منع رودی نماید و به حبیب ثابت افتد تا آن مرض را دفع کند بخت در را
 سنی طل و امراض بر فراع ایا دست ساک عارض میشود و تا فراع ارات
 و قیامت آن خوف سازد پس پسری که طیب القلوب باشد که
 بخت مرصها و او را زایل گرداند و چشم از غیب نمایا شود و انصاف
 می نماید و راه طریقت فبا نجه در راه صورت منافی چپه و فرسایش
 می آید و اگر پسری نباشد که عارف و واقف و ساک اطوار باشد
 و او را زان بجایب و غرایب خبر و به کاری از پیش نرود و در ختم
 اکت که اگر کسی خواهد که برادر کا و با دشمنان صورت در جبهه و در بر
 در بار کا و نبوت و ولایت باشد آن صورت و جو و دیگر دین بخند
 و جو روشن شد که در طریق طریقت شیخ کامل حسیل است و در
 شوی معنی دین حال اشارت است ششیری پر تابان و حلقای آبرو
 خلق مانند و بنده و پیراه و جزو رانی زحق الگ کند با سخن هم و اگر کند
 بر نویس احوال پس راه و نهاده و اگر کن و معنی و ان و فصل و در
 در شرایط شیخی و بکنه و در راه طریقی و در زمان بسیار اند که در و هم
 ناگو نظر اندازد از حق و غریب معین سازد پس کسی را به بری باید که
 که ششراط پسری و ارکان و معیاران و انبسته باشند و حاصل کرده
 خاکه بر روی گرد دست جوگی حبیب و او روی است و پس بر

بناست کسی از سربان سلطان آن سخن است

دستی نباید داد دست اگر بر سینه که شیخ به معنی دارد و بگری
 حج در لغت پراگند و در اصطلاح فقر شیخ کسی را گویند که خود کمال
 باشد و دیگری را تو اند بکمال رسانند و شرایط و ارکان شیخی
 باشد اگر بر سینه که شرایط شیخی و مرید که فتن خدایت گویند
 شرطی باید تا کسی پس کمال باشد و مرید تواند گرفت اول گفتار
 او پاک باشد تا مرید بواسطه عقیدت او از راه راست نیفتد و دوم باید
 بقدر ضرورت علم شریعت دانسته باشد و از علم نفوذ طریقت نیز
 مستد بود تا هر مشکل که مرید را پیش آید حل کند سیم باید که با عقل و حکمت
 عقل متشی داشته باشد تا در تربیت مرید شرط است تا دلی نه
 کرد و چهارم باید که سخن و جو اند و باشد تا مرید را تا مرید را از قصه و خبر
 مالوک و مالوس و بلبوس ضروری فایز تواند ساخت پنجم شجاع باید که
 خلق و فتنه ایشان ندانند و مرید را بقول کسی نکند ششم
 النفس پاک و امن باید بنحرم نظر کشاید تا مرید از وی در گمان نیفتد
 منعم مالی محبت باید که به بنیاد اهل دنیا التفات نکند و طبع از مال مرید
 دارد و ششم شفق باید تا در حق مریدان دردت فرو کند و در ختم علم
 تا به هر کس خشم نکند و دهم صاحب غلبه باید تا اگر از مرید صورتی که بطریق
 ذات نباشد در وجود آید غفلت کار نشمارد تا مرید از خشم خوش خلق باید

تأمین و صحبت او درشت خوی نبود و دوازدهم صاحب این
 باید تا از خود باری گیرد و برید رساند نیز دهم کریم باید مامورید و بهشت
 بهر و مندر کرد اند چهار دهم شوکل باید مامورید و برش تواند کرد
 پانزدهم صاحب رضا و تسلیم باید تا که را خدا خواهد مبریدی آورد
 و هر که را خواهد برود و در آمدن مریدان زیادت حرص نماید شازدهم
 که با دینار باشد تا مامورید آن بحرمت زنده کافی کند نهم سیم
 که ساکن و ثابت حال باشد و تعلیل نماید تا با پیشکی در مریه تصرف نماید
 که دوازدهم باید که میت باشد تا مریه را از و شکوه بخاطر باشد و
 محل قبول رساند نوزدهم باید که مروت باشد و در خلا و قناعت
 و حضور او مریه عذاب نگاه دارد و چشم باید که خدمت پری میسر گردد
 باشد تا سرج از پرده و باشد با مریه بجا برد و اگر پرسند
 که از کان شیخی چند است بگوی مفت اول معرفت کامل یعنی خود شناس
 باشد تا از و شناخت حق حاصل گردد که من عرف نفسه فقد عرف ربه
 دهم فرات تمام که چون نظرش بر مریه افتد و اندک از و جوی
 و او را به کاری باید فرمود که *القول هو الله المستطیع* یا نه *مظهر الخلق*
 نیم توفیق کمال که بون مریه بقیه در ماند بقوت معنوی تواند که او را در
 بر ماند چهارم پستقنای تمام که حاجت خود غیر خدا را نماند کند و اخلاص

بلع که از و در یا بر طرف باشد و محسوس را بواسطه مال و جاب
 و نماند غلبه کند ششم راستی و در شی که سخن حق از چکس باز گردد
 سخن گفتن و اندک کند ششم شقی نبات تا مصلح مریه و مریه سلسله
 بر مصلح خود مقدم دارد و اگر پرسند که معاری شیخی کدام است
 آنکه مرادات بکلی از دل وی سلب کرده باشد تا مریه را مراد و اول
 ساخت اگر پرسند که واجبات شیخی چند است بگوی چهار اول آنکه
 مریه را از هیچ که وراثت مناسی و مناسی بر ماند و هیچ او امر و صحبت
 شنو سازد و دوم آنکه مریه را مریه باید که خود بجای آورد
 باشد و از مریه مریه را نمی کند و نیز ترک او کرد و باشد سیم آنکه
 خود را چون راسع و اند و مریه را از چون زید هیچ نوع در می فلت
 ایشان تغییر کند چهارم آنکه در مال مریه بجهت خود تصرف نکند و
 معات خود بکار بندد و اگر پرسند که تبعات شیخی چند است بگوی
 اول آنکه با شارت نهد و دوم آنکه برفق تا ویب کند تا و اند
 اگر پرسند که اصل شیخی چیست بگوی متابعت سخن خدا و امر احسان
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و اعتقاد کردن بولایت علی مرتضی اگر
 پرسند که اثبات شیخی چیست بگوی بر شمال دریا بودن یعنی بیسج و
 غیر و تبدل بخود راه نهد و سه چیز را تحمل کند اگر پرسند که میزان شیخی

بگوئی آنکه هرگز از هر حق متبذل گنزد از هر خلق رو کند اگر پسند
 که کمال شیخی جدا است چست بگوئی آنکه نظریست در دنیا و علی
 آن گنزد اگر پسند که تو شیخی چست بگوئی آنکه هرگز از از ظلمات
 علی و شرک حق بر نماند و بر منزل هدایت و بر حدیثات بر نماند
 اگر پسند که ادب شیخی چست بگوئی نظریات بچکس گنزد و بر
 مشفق و مهربان باشد اگر پسند که هر حق کیست بگوئی که گفتنی
 از هر یار نذر دوا دل آنکه هرگز سپیر خود کو طبع دارد مدار شیخی
 هرگز بچند کو طبع دارد یا دواستن علم سیم هرگز باید آن نشیند که طبع
 سلامتی دین چهارم هرگز که کوشش خود را نشاند و نه و غیبت کرد کو طبع
 روشنیای تبریخ هرگز که عادات دنیا در یافت کو طبع دارد عادات
 ششم هرگز خوشنود می خلقی چست کو طبع دارد خوشنودی خدا اگر پسند
 اول کسی که بر بجا و شیخی نشست که بود و گوئی شیخ بنی علیه السلام که در
 که فرزندان آدم صنی علیه السلام بکب و دنیا مشغول شد و شیخ علیه السلام
 کشته گرفت و بطاعت مشغول شد آدم علیه السلام در دوتخانه عبادت
 بساط شریعت گسترانید و شیخ علیه السلام در دوتخانه عبادت بجا و دیگر
 گسترانید اگر پسند که بر خند است و چند مقام دارد و بگوئی هر کمال کیست
 دشت مقام دارد و نامری وی را نامت دارد و نامت اول مقام

و هر توبه کاران آدم صنی است و خواجه حق تعالی منبر و توبه
 آدم من ربه کلمات قیاب علیه علی که آدم از رشت دنیا
 رشت سازد و دوست سال میگردیت تا توبه او قبول شد
 هرگز توبه کار است او از روح آدم صنی بهره دارد و دوم مقام
 و سپر این غایب او ریس است که خدای تعالی را جندان بباد
 کرد که فرسکان بریدار او شتاق شدند و خدای تعالی او را
 با آسمان برد خواجه معسر باید در نفاه کما علیا پس هرگز باید
 یقین او ریس بنی علیه السلام بهره دارد و سیم مقام شاکردان و
 و شکر گوینان فوج بنی است و خواجه خدای تعالی فرموده آنکه کانی
 عبید اشکور علیه اشکر گفتن فوج علیه السلام جان بود که در علم
 و ندوی گفتی الحمد لله و چون آشامیدی گفتی الحمد لله و چون خایه
 گفتی الحمد لله و چون سوار شدی گفتی الحمد لله پس هرگز پستی هرگز
 از روح فوج بنی بهره مند باشد چهارم مقام مجانب و پیروی این چست
 و بر سیم خلیل است هرگز که خدای تعالی او را بد و پستی خود خواند
 خواجه فرمود و اتحاد الله بر سیم و دوستی بر ایم دران مرتبه بود
 بهجت حق در آتش سوزانیش انداخت اندازان زانند شد تا بر وی
 در یگان شد و جان و مال و سرزندش برای خدای تعالی نذر کرد پس

سجده

سر که دم از محبت حق نذر در روح آبرو سپیم خیل با ضیاع باشد
 نغم مقام راغبان و مقتدای این جماعت اسماعیل پیغمبر است علیه السلام
 که بکشتن خود را منی شده و در خدا گردن نهاد و چنانچه خدا میخواست
 می فرماید یا آبت افضل از هر بس سر که اهل رضا و قسیم است از
 منی اسماعیل خبر دارد و ششم مقام صابران و اهل صبر که در راه
 ایوب جود نکرده اند و تقدار تحمل را شکستنی کسی که او در بلا بجا آورد و توفیق
 دیگری بنود چنانچه حق تعالی می فرماید انا و جدنا و صابرا نفع العبد
 پس سر که اهل صبر و تحمل است حقت ایوب نفیس باشد است حکم
 مقام زاهدان و سزایان صبی صفت خود را و دیگر هیچ خبر دنیا
 آلوده بنود و بسبب این تجرد و خدای تعالی او را با آسمان رسانید چنانکه فرمود
 بل رفقا الله لبس سر که زاهد بود و روی از دینی بگرداند و آدم
 صبی با خبر باشد ششم مقام عارفان و سید و سرور و بهتر و قهرمانان
 و عاشقان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنانچه فرمود انا انظر
 فکر بر بی بس سر که در عرفان زود انجشش محمد رسول الله بهر و منکست
 و دیگر که این شت مقام نثار و دعوی شینی و لاف پری بران
 درام است اگر بر پسند که از چهار پر و چهار کمر که دم است کجوی چنان
 پراوانی پر کمر است او دم بر تربت او را در هر طریقت که بیدیم محبت

چهارم بر ارشاد است و پیر حق و اصلی است و دیگران فرمودند
 چهار کمر اول کمر آدم است که چون جبرئیل شبارت تو به یاد هم رسانید
 گفت الله اکبر و دوم کمر نوح است که چون گشتی آن بر کوه خود روی
 کردنت و چشم نوح بر زمین لب آب نهاد و گفت الله اکبر سیم کمر ابراهیم
 که چون جبرئیل آمد و فدای اسماعیل گشت از پشت او رو گفت الله اکبر
 چهارم کمر حضرت صلی الله علیه و سلم که چون در جنگ بدر
 جل پایش می آوردند گفت الله اکبر و در ایشان در کمر خود چهار
 الله اکبر که می آوردند ازین چهار پنج که هرگز نماند و بعضی از لفظ الله اکبر
 می آوردند و میگویند کمر اول ران جبرئیل است که چون خدای تعالی او را
 پانزده وید جبرئیل نظر بگشاد و چشمش مباق عرش افتاد و حضرت را
 دید چون قیدی تبارک که گفت آسمان از پر تو روی روشن شده بود
 الله اکبر و چهار کمر دیگر از چهار پیغمبر است چنانچه فرمود و بعضی گفته اند
 که کمر اول جبرئیل و ابراهیم و اسماعیل است که چون جبرئیل بر ابراهیم
 دید کار از جبرئیل اسماعیل نهاد و ابراهیم را دید پس بر حضرت برده جبرئیل
 گفت الله اکبر الله اکبر که یک کمر برای آمدن خود گفت و یکی برای
 باطن ابراهیم که بر او است خود قربان نیکو و یکی برای جبرئیل
 که در خدا گردان نهاد و چون ابراهیم او را جبرئیل شنید کار را اطلاق

۷۱
 ۵۲

اسمعیل بر پشت گفت لا اله الا الله و بعد بگویند این صورت نشاء
 کرد و گفت الله اکبر و الله اکبر من اکر برپسند که بگویند که فانه است برین
 نوع میان نیستون کرد و اگر برپسند که بران چهار رکن عالم کنند
 بگوئی چهار پرند که ایشان را خدا گویند هر یکی الله و آن رکن است و آن
 بر دو قایت اول واجب الرحمن گویند و آن در رکن شرق است و
 عبد الرحیم گویند و او در رکن شمال است و عبد الرشید گویند
 و او در رکن غرب است چهارم عبد الکرم خوانند و او در رکن جنوب
 اکر برپسند که طبقات شایع و اولیا اختیار و ابرار و ابدال و اولاد و طبقات
 ایشان چند است بگوئی حبیب بزرگان و پیاکان راه خدا و اولاد
 و ایشان دو مقام دارند و از نزد رب تعالی میباشند اول مقام تپا پاست
 تر از تن اند و اول مقام تپا اولیاست و ایشان چهار مرتبه اند اول مقام
 ابرار است و ایشان خدمت اند چهارم مقام نجاست و ایشان چهار مرتبه
 پنجم مقام ابدال است و ایشان جلالت اند ششم مقام اولاد است و ایشان
 هفت تن اند ششم مقام عل است و ایشان چهار تن اند ششم طبقات
 بر تن اند ششم مقام نشت است و او یکیت او را قطب گویند و این چهار
 و اینند و از مرکز دایره فقر است و قیام عالم غایت این شخص است و او
 صاحب الزمان گویند و صاحب الامر خوانند و قطب ارشاد و نزاع است

و هم تمام فاقم السببین است که حضرت رسالت صلوات
 علیه حاضر است بدان مقام و غیر او را در آن مقام راه نیست و نقل
 بسته است و بعد نشان کرد که تا کسی دست تعرض بدان نشود رسانند
 حقیق چون بداد صورت و معنی تمام و ختم شد بر روی نبی و امام
 فصل بیستم در ادوات مرید و شرایط آن بداند که در خدمت
 حق تاسی بدین صفت بر روح بند و از بندگان خود بخواهد بکشد و عکس
 ادوات در دل بند و بدین نماید و صفت مرید و روی پیدا نشود
 و ادوات در دلتی بزرگست و تخم مرید و ادوات و فایده بزرگان گفتار
 رابط الارادات واسطه السعادت و شیخ صالح الدین بعدی شیراز
 رحمه الله علیه فرموده است بیست ارادت نداری سعادت
 بگو بکان خدمت توان برد کوی و شک نیست مرا که بی ارادت نیست
 بیاید و انت که بر که خواهد که در راه فقر بجای برسد باید که دست ارادت
 در دامن متابعت پرستی دهد تا او را از فیض ضلالت باوج هدایت برساند
 فایده حق تعالی سرود و اینج کسپل من اناب الی بزرگان درو
 اند مرغ را دانند باید که درک را بشود و شریعت استاد و طریقت پیر
 اکر برپسند که مرید و معنی دارد و بگوئی مرید از روی لغت خوانند و
 گویند و تا خواست باطن بر ویسیج معانی بگوید ظاهر نماید و مرید بزرگان

مجاہد

طریقت آن بود که از مرد و دانی پس آید و باشد و در این
 که بجز است پر اگر پسند که شرایط ارادت خدایت کوی
 توبه بعدی و دویم ترک عیالی و دنیا سیم دل زبانی
 بهم راست داشتن چهارم اعتدای درست کردن پنجم در مراد
 و توبه و توبه اگر پسند که مرید را خد صفت باید امریدی را باشد
 و صفت اول باید که با ن باشد که اگر تابع نباشد او را توبه شود
 و چون توبه نداشت که باشد مریدی را نشاید دویم باید که عاقل باشد که
 عاقل نباشد سخن را در نیاید و بر و تکلیف نباشد سیم باید که مسلم باشد
 توبه بر و تواند خواند و کسوت بدان توان رسانند و اگر اهل اسلام باشد
 کسوت بران حرام باشد چهارم باید که طالب باشد یعنی بحد و جند هم
 در راه طلب نهند تا ترقی تواند کرد و پنجم باید که صادق باشد که اگر
 صادق ندارد و معرفت پروردگار نباشد و از منزل برتری نرسد ششم
 باید که تابع باشد یعنی در متابعت پر هیچ نکته نرود و در ششم باید که
 مددک باشد یعنی در یابند و نیز موش و زبیرک تا اشدت طریقت
 نرود و در یابند ششم باید که قابل باشد یعنی سخن پر را بر اتنی قبول کند
 تا مقبول خاطر وی گردد و ششم باید که قانع باشد یعنی بدین خور و در وقت
 دزدانی و اشیانی قناعت کند و از باقی نه طلبد تا از کار باز نماند و هم

باید که سالم باشد یعنی دست بر سر و اگر نداده باشد دست
 اگر کسی نیاید و از را که چست کجاست اگر پسند که او آب بر خیزد
 کوی شست اول آنکه ملک و کار خود نگاهد اگر خود را مرد میدان
 می چند مردانه میان در بند و دو قدم پیش نند و دویم با قناعت و است
 شش آید سیم چون بنظر برسد ترک عادات و حالات خود که در دنیا
 پر فرماید بدان شغول گردد و در چهارم چشم از دنیا بدینا بندد پنجم
 گوش از همه ناشیند نه با بند و ششم از همه ناگشینا نگاه دارد و ششم
 از همه ناگشینا گونا کند ششم با کسی که مخالف پر وی باشد صفت
 اگر پسند که اگر کان مرید خدایت کوی شش اول زبان برادر
 دویم راست کوی سیم وفاداری چهارم بندد بری چشم کم از روی
 ششم زار داری لکن پسند که در ایماست مرید خدایت کوی شست
 اول آنکه چون دست بدست پروردگار را مرده سازد و دست چهارم
 از همه پر اکو تا کند خواجه مولانا رومی رحمة الله علیه گفته است چست
 که تو مریدی مرد و شو چون مرد و زود مرد و شود تا زنده و ایم شوی کوی
 چشم که در کن تویم آنکه پرز حاکم کلیات و بر مانات خود داند و خلقت
 او کند و در سه روز یابد خواجه در شندی فرموده است نظم
 چون که غنی بر این تسلیم شود جو جوی زهر حکم خضر رود

۵۱

پرتابیده است جان را در خون و در رخ آینه ای جان دم من گیم گیم
اگر بعد قطره ای باران از سیر زنت و محبت بوی رسد دوی ازیر
کمر داند و از آن شفت و رفعت کمر تو و دلول نشو و تا بدولت و کجاست
برسد و هم در ششوی آید و پست خطیم چون کرمی پزنگد کل پنهان
ست و زید و جواب و کل بمایش و خود به زخمی تو پر کینه شوی
بس کجایی صیقل آید شوی و چهارم آنکه اسرار پر را پنهان دارد و با هم
لب کشاید و نقد آشنای در دست پیکان نهند و هم پر دوی سیر
نظم گفت پیغمبر که سر کو سر هفت و زود کرد و با مرد خویش جفت
سزاقیب آنرا سز و آموختن و که گفتن لب تواند و وقت و بچشم اگر
صد هزار کس را چند که یک بجهت هزار مرتبه از پر دوی باشند و دوی پاک
خود کرد و اند و افتاد خامد نکند و بد بگیری و لغات نفراید و جاکه کفر
میت و دلاری که داری دل در و نبده و که چشم از سر عام منسربند
ششم بر اتوال و افعال پراغراض نکند ملک سرج از و پشه و راق و
یقین بشناسد که هیچ فعل پراغراضی خالی نیست و اگر بر سپهر او را
و از جابجاء در قصد موسی و خضر معلوم است نظم آنکه از حق باید او می تو
مرد بشمارد بودین صواب و آن پسر را کس خضر بر مرد خلق
مرا از او نباید عام خلق و که خضر در یک کشتی را نکشت و صد در

و یکت خضر است فخر هیچ از اسرار خود از پر و بشید و دارد
که خدایتی عظیم باشد و هر چاکه و در از لب پنهان دارد و هر کشته
کمر و پست سر در دن با سر خود ظاهر کن و آسود شود و زان کر پنهان
خود پنهان نباید داشتن گم آنکه دلی خدمت پر کند و اقل آن پنهان
فضل است و او به آن هزار روز و اعلا ای که توانست نیست و شای
که شخصی تمام عمر خواهد که در خدمت پر کند و اصل و دین می
که جناب خود پر صلاح و اند و در خدمت فرماید و الله اعلم اگر پسند که
سجدهات پری مریدی خدایت کوی و خ اول آنکه صلح کی کند از هیچ
شریعت و مناسی طریقت بلکه از ناسوسی حق و حقیقت و دوی مباح
و علامتی وضع باشد و از گفت و شنود مردم پاک ندارد و یکم باید که نقد
میرت باشد یعنی نام و تنگ و مع و دوی و در و قبول خلق به نسبت پنهان
باشد چهارم قوی دل باشد و از خطر نماند باشد بچشم باید که نیازمند
باشد و هیچ وقت با یکس نیاز از دست نهد اگر پسند که مراد بر
از ج حاصلت بکوی از رضای پرا اگر پسند که نقد حال هر یک کجاست
کبوی تمام چهار شود و کوی و قوی که نظر بدینا و اعل و دنیا نکند اگر پسند
که جوهری مردی چست کوی شنود و برادران طریقت اگر پسند
که زینت مردی حیت کبوی آنکه به پست صفت آراسته باشد اول

که از دنیا بجای اعراض نماید و دویم تقوی و رتبه و بیاسی است
 پس چهارم که با نفس رتبه کند و مراد از آن چهارم شجاعت که
 در محاربت نفس خود و بر باشد چنانکه قبل و آیه است که در حق
 پس بجای آورد ششم صدق که بنای کار خود بر راستی نهد و ششم علم
 بر مقدار که از خنده و فرائض و واجبات خود پروا آید ششم آب
 که پوسته رحمت کند ششم خلقی که با یاران که شکلی کند و ششم
 نوزد و دویم تقوی که چون قدم در راه طلب نهاد بجای از سر خود
 و خود را قدامی راه خدا کند باز دویم انصاف یعنی شمه انصاف و در
 نظرد و از ششم تسلیم که بظواهر و باطن خود را تسلیم تصرفات هیچ
 نیز آدم کم آنرا می که هیچ از وی کسی برسد چهارم دویم خاموشی که اندک
 سخن بود و آنچه که مدین صواب بود یا نزد هم طاعت بود یعنی ششم
 و دنی نباشد و بکارهای خود سر فرو نهد و شاز دویم امانت یعنی ششم
 قواعد دین است کند مقدم رحمت یعنی بر همه کس شفیق باشد شز دویم
 مراقبت یعنی خدا را همه وقت حاضر و ناظر داند و کعبه آن خود شناید
 از آدم امر معروف و نهی منکر بفرمان که تواند بجای آورد ششم فرمان برادر
 یعنی فرمان بردار خدا و رسول خدا و پدر و مادر و پسر است و باشد
 که در حق است است باشد و می رود در غایت آنکه اگر

که غسل مریدیت بکوی آنکه از سی صفت پاک باشد اول دوستی
 دوم شب جا و مال ششم نام و ناموس چهارم میل و کمال
 پنجم در صفت ششم حد و تقصیر و کبر و شکم که در حقیقت و عداوت
 و هم خود را باز دویم نفس و خا و دویم از او و از او و سیزدهم غفلت
 چهارم شک و دویم باز دویم در روح شاز دویم تبهان خدم
 نفاق شز دویم در یاد و دویم حرام خاری ششم میل و موسیت و کم
 نسیان آخرت پست و دویم طعیت و دویم بود و لب و دهان
 عرض برادر می پست و دویم تقصیر در طاعت است و ششم نفس پست
 سخن چینی پست و ششم یک کوی پست و دویم غازی می ام و دوروی
 ازین سی صفت پاک بود مریدی باشد که در سر شمه طهارت مثل
 بر آورده باشد اگر برسد که سر باید مریدی صفت بکوی اعتقاد و کمال
 دل روشن اگر برسد که قانون مریدیت بکوی مرید بخود پی بندد
 پسند و سر به بخور و و اندازد بدیگری رواند از فصل چهارم
 در کیفیت مرید کر قس اگر برسد که در مرید که قن خند خری باید کوی
 پست و شز چهارم خیر و شز چهارم خیر و چهارم خیر و چهارم خیر
 در کان و چهارم شز و شز شز اگر برسد که چهارم خیر که ام است
 بکوی اول آنکه شز و شز شز این ذکر کرد و شد دویم مرید را

۱
 ۲

و در کیفیت توبه و اودن جنابت که اول آیت توبه بروی خود
 و توبه الی الله جمیع یا ایها المؤمنین لتعلمن ان الله
 استغفر الذنوب لیکن یبکی که توبه کردم و بارگشتم از جمیع منافی و سب
 مخالفت من خدا و رسول خدا ولی خداست و رجوع کردم که از هر جزای
 حضرت حق در آن نیست استغفر الله من جمیع الذنوب و الله توبه و الله و الله
 و ناظر اسیم بیت از دو بیت ماند و بیت جهان باید استعدا
 آیت بیت بروی خواند و آیت بیت دوست اولی است که آن
 الذین یبغضونکم انما یبغضون الله و الله یبغضهم فمَنْ کَفَرَ فَا
 علی نفسه و من اولی با عا و علی الله فلیس له حشر و علیا و هم
 الله و رضی الله عن المؤمنین و فیما یحکم تحت الشجره فقل ما فی الذلکم من امر
 پس بکنه تعلیم و آنچه هم محقر یا در مقام من دست او بگیرد و رجوع که بعد
 ازین بیان کرده خواهد شد و بگویند که دوم و در ادم و در
 الی قنوت و در باب طریقت بریدم از سر جبر و اودن حق است
 پوستم بابل حق چهارم کلام طریقت بروی خواند و کلام طریقت نیست الا
 الله تعالی و در مقام رسول الله یا تا و صد تاعلی ولی الله تعالی و صدیقی
 کلام طریقت بر توبه مقدم باید اگر پرسند که چهارم است که ام است که می
 اول بجای و در روی تعبد انداختن دوم برادران طریقت راجع کردن هم

بسته لغوی

میرا احتیاط کردن که چهارم است چهارم در وقت است
 گرفتن میرید پس سر الله گفتن اگر پرسند که چهارم است که ام
 بگوئی اول بدو زانوس هم بر دهم حاجت را دویم من بسیار
 گفتن هم بسیار در خود نگاه ماکرون چهارم آب و من نامد
 اگر پرسند که چهارم کان کدام است بگوئی آنکه اول چون پروست
 میرید را گیر و باید که انگشت بزرگ پر بندار یک انگشت بر بند
 باشد و دویم آنکه سه بار استغفار کند بدین طریقی که گویند
 و آتوب الیه اسیم آنکه درین حالت که دست گرفته شود باید
 که دست راست پروست راست بریزد هم استوار بود و دست
 چپ بر ارم بر یکی هبلوی دست خویش باشد چهارم آنکه پروست
 راست نگاه کند و برادران طریقت را گوید که در دشمنان
 نظر صفات شامت بعد از آن دست چپ نظر کند و چپین کلام بگوید
 اگر پرسند که چهارم شرط کدام است بگوئی اول آنکه میرید را بغیر بغیر
 کند و نیت آن غسل غین است افضل غسل الغش و الغش و الغش و الغش
 و جمیع الغش بقرع الله تعالی و الی طریقی اولیا و الله تعالی
 کما قال الله توبه الی الله توبه لغوی و دویم تحقیق مع میرید کند که پس ازین
 ارادت بدیکری خواهد باشد و هم چپین خواهد که دست بریزد

۲۷

اول صلوات بر محمد و آل محمد و دست مبارک آب زمک
 مجلس حاضر کنند و تحقیق آن بعد ازین آنگاه کرده خواهد شد اگر کسی
 که شش تب کد ام است بکوی اول میرد رابر نه کردن و آن شش
 تیر میرد است و دوم مقراض بر سپردن یا تراش کردن
 و این نشانه دفع و برش است یکم خری بوی بخشیدن بعد از
 مقراض را ندن و تراش آن علامت قبول است چهارم از او
 دست نه فرزند آن طریق نشاندن تخم میان بندی یا رو بیا
 کردن وی انداختن و ضحاک نظر در ایشان گفتن یعنی این پیش
 کردن به شامت ششم اصطبل روز خدمت کلی سرودن تخم
 درین جبل روز اگر میسر شود روز او را نادیدن و پشانی بروی
 کشودن و ششم تعلیم آنی که ضرورت باشد بوی رسانیدن و الله اعلم
 اگر کسی که از پرجه داری بکوی شش نشود وی اگر پرسند
 که پیرایه سر میردی چند چیت بکوی از میرد خدمت و وفادار است
 و عطا اگر پرسند که از پر خند نفس داری بکوی سر نفس اگر پرسند
 که آن سر نفس کدام است بکوی در شریعت استوار بودن و در طریقت
 خبر دار بودن و در حقیقت باید از اسب سیم در پانچ
 و در هر حال استوار و شاکر دوست شد و شالط ادب داران

آن که در این باب برده فصل شش و در فصل اول در بیان
 ثقیب بداند از جهات و از ثقیب جاد و نیت کی سادات را
 که جاد صدمات نبوت و ولایت و در دهر ابراج قوت در تپ
 به ثقیب نب شریف ایشانرا استیاری کند مسیح و فاسد را
 بیاید و علم و دانش از یکدیگر جدا میسازند تا اگر کسی که نب و نور خود را
 ازین دور مان غلیم ایشان باز بستد باشد حکم لغت الله داخل میاید
 او را از جبر کرده خارج سازد و آنرا که نیت نبوت و صاحب نبوت
 ثابت دارد و رعایت فرموده نبی که لایق از داند متین گرداند
 و در دوم طایف اهل طریق که ساکنان مساکان و نا بجان ساج
 از پنج نقیب اینها ضرورت است که نقد اهل و انحال این طایفه
 بر ملک امتحان زند تا آنکه عیار باشد و در بار و عیار سکه قبول
 تا آنکه بی عیار باشد و در یونان خیالت که اثر آتش در است که در
 و شش بود که ملک تجر به اید میان و تا سپرد وی شود که در شش
 اگر پرسند که شش چه معنی دارد و بکوی ثقیب و در لغت عرب شش
 مندر را گویند و انکس که طلب شش سلیمی می کنند فبا نچه در میان
 آورده که النقیب العربی و مو شده به القوم منی ثقیب شش میاید
 و است که او قوم و ضمان ایشان و در اصطلاح ثقیب آنرا گویند که

۳۴

اول صدقات بر محمد و آل محمد و سید جهانم آب زمک
 مجلس حاضر کنند و تحقیق آن بعد ازین ذکر کرده خواهد شد اگر پسند
 که شش متعبد کدام است بگوئی اول میرید را بر نه کردن و آن
 تجرید است و دوم مقراض بر سپردی را ندن یا تراش کردن
 و این نشان دفع و برش است یکم خری بوی بخشیدن بعد از
 مقراض را ندن و تراش این علامت قبولت چهارم از ایزد
 دست نه فرزند این طریقت نشان پنجم میان بندی یا دو کار
 کردن وی انداختن و ضعا و نظر در ایشان گفتن یعنی این پیش
 کردن بنده شاست ششم اصطبل و در خدمت کلی سر مودن غم
 و برین جبل روز اگر میسر شود روز او را نادیدن و پشانی بروی
 کشودن و ششم تعلیم آن که ضرورت باشد بوی رسانیدن و اعدا
 اگر پسند که از پرچه داری بگوئی نفس خشنودی اگر پسند
 که پیرایه سر میریدی خند چپت بگوئی از میرید خدمت و وفاداریست
 و عطا اگر پسند که از پر خند نفس داری بگوئی سر نفس اگر پسند
 که آن سر نفس کدام است بگوئی در شریعت استوار بودن و در طریقت
 جزو ارباب بودن و در حقیقت باید ارباب — سیم در بیان نقیب
 ابرو محمد الله دستاد و شاکر دوست شد و شراط اواب اگر

آن در این باب بر دو فصل شمال و در فصل اول در بیان
 نقیب بداند و جماعت را از نقیب بار و نیت کی سادات را
 که جوهر صدقات نبوت و ولایت و در اهراب راجع ثروت بدین
 و نقیب تب شریف ایشانرا استیسااری کند مسیح و فاسد از
 بیاد و علم و دانش از یکدیگر جدا میسازد تا اگر کسی بکذب و زور خود
 برین دور مان غلیم ایشان باز بسته باشد بکم نعمت الله داخل میزند
 او را از جر کرده خارج سازد و آنرا که نیست نبوت و صاحب نبوت
 ثابت دارد در حمایت زمود و نبیسی که لایق او دارند تعیین کرد اند
 و دوم طایفه اهل طریق که ساکنان مساکان و ناهجان خلایق
 اند و نقیب اینها مرد است که نقد افعال و احوال این طایفه
 بر ملک امتحان زند تا آنکه عیار باشد و باز از مستبهار بیکه قبول
 تا آنکه بی عیار باشد و در بوی خجالت که او را آتش در است کرد
 و شش بود که ملک تجرید اید میان با سپردی شود و هر که در شش
 اگر پسند که شش چه معنی دارد بگوئی نقیب و رنبت عرب شای
 مندر را گویند و انپس که طلب شناسایی می کنند خبا نجه در جماع
 آورده که انقیب العربیت و مو شایه انقوم یعنی نقیب شایه و بکند
 او است که او قوم و دشمن ایشان و در اصطلاح نقیب آنرا گویند که

و نایتم صدق پست و یکم مبریت و دوم مکتوبت و سیم
 پست و چهارم معرفت پست و پنجم ثبات پست و ششم غایت
 نهم ثبات پست و ششم ثبات پست نهم شوق سیام یعنی سی و یکم
 لطف سی و دوم معرفت که از این سی و دو وصف بی بد است
 نقابت این علایق بد و نرسید اگر داخل کند بر ارم داخل گردد
 خواجه گفته اند پست کتبه بر جای نبردگان ثوران زد و بگذارد و کرده
 اسباب بزرگی بر آموده سبکی اگر بر سبکی که حروف ثقیب
 منی دارد و بگوئی وزن اشارت به نیاز است ثقیب باید که باطل
 طبعی نیاید مندی پیش گیر و ق اشارت بقبولت ثقیب
 که در نزدان طبعی را حجت قبول قبول قلوب باشد یعنی ثبات
 پاری و موادار نیست ثقیب باید که در همه وقت این علایق را با
 در کار باشد تا هر بجا ن سواد او باشد باشد با اشارت به سبکی
 ثقیب باید که بهیچ داخل ثبات طلبد تا از همه بهتر و برتر
 اگر بر سبکی که ثبات بر چند قسم است بگوئی بر سه قسم اول ثبات
 استحقاق و دوم ثبات با استعداد و سیم ثبات با استعداد اگر بر سبکی
 که هر یک کدام است بگوئی ثبات با استحقاق است که ثقیب بدین
 لغت اگر گفته آراسته باشد و شرایط را در کان و آداب ثبات و انداختن

کار را از برای حق کردن کیسه و در برجه کند یعنی کند از است
 با استعداد که ثقیب استحقاق ثبات ندارد و اما مال و انس و جرج
 و بر است دعوت و لغت جوی با و نرود و سیم نمایند و او را ثقیب
 بی نهند اما ثبات با استعداد است که یکی بی قابلیت را جوی بزرگان
 کردند و در کار بیاهنود و ثقیب طالع با نهند و اینم بشکر
 جرم از نده می سیکند زنده و درین صورت هم او در کار است
 اعم در کاران او فصل و دوم در بیان پر عهد الله اگر بر سبکی
 که پر عهد الله کیت بگوئی انکه من زنده عهد خدا و آواز و اگر بر سبکی
 که بگوئی عهد خدا و آواز بگوئی فبا که پر کرد عهد خدا و آواز که ثبات
 شیطانی کنی و از مناسی که کرد است به بریزی که در و در اعم و عهد
 که ارم که خلافت امر خدا کنم پس آیت عهد بر و خود اگر بر سبکی
 که آیت عهد کدام است بگوئی ارم عهد ایکم باقی الا بعد الشیطان
 کلمه حسین و ان اجد ولی بعد از او سیم پس عهد ناه طریقت
 بروی خواند اگر بر سبکی که عهد ناه طریقت کدام است بگوئی انکه در
 کرد الله انی تأیث ایکم تولا و نفع و غیره و خطبه و خدمت ملک
 یارب ایکم بری عهد آرسو ملک و حلیت و ایکم قبل توئی و عهد
 و عهد علی و نقول و کیل پس پر کرد عهد ولایت در آمدی که در دهم

و حاضرانرا که کوفتیم بر دست بر سر وی نهاد و آیت پست
وی خواند و خلیفه طاعت ادا کند و آیت کند و وی را به توبه و انابه
و نسی منکر و دوستی کردن برای خدا و مسامحت نمودن و
طریق بعد ازین مذکور خواهد شد فصل یکم در بیان استنادهای
آن بزرگوار که میج کلدی بی استناد میسر نشود و هر که بی استناد
کند بی بنیاد باشد و ولایت منقولست که اگر کسی بزرگوار
و کرامات رسد و بکارهای از خود و روح و آید و او را هیچ استناد و
دست نباشد از هیچ کاری نیابد و کار او هیچ چیز را نشاید
که از حدت بر که را استناد نمود و کار بر نیاید نیست و در بعضی
بزرگوار است و نیست پس هر که خواهد که کار او بر اصل باشد
باستنادی کامل باید که به خداوند تعالی شهادت دهد و اولی
الذین هم شاهدند و هر کسی در خضر علیها السلام دلیل در شهادت بر آنکه
استناد باید بر این متابعت استناد از هیچ کس کاری نیاید
هر که بی استناد که و آغاز کار و کار و بار او ندارد و استناد
و امن است و کسی در شهادت خود بر حق شهادت کند و استناد
و درین طریق انکس را که میان کسی را نبندد و او را استناد شد که خداوند
که در صفات حق دارد و خلف که شد و فرزند طریق شهادت

بعد از آنکه شخصی صاحب سعادت بکثرت خوارا دوت و امن و دوستی صاحب کمال بدست آورد و همیشه آن کرد که در زمره ثروتمندان و از بروج میان پستگان شود و او را از استقامت و پادشاهی و وفایت و راستی او را میان توان بستان و چون بر کشته باشد و شنیده بر حاصل کرده باید که بعد از چندان در نهد و هر کس استادی را باید یک مرد کامل بکشد باید تا قوا و عزمین کلاه بپوشد و اگر کسی بپند که می تواند و چند بیت بگوید شش اول آنکه استادی کمال میان و نجی باشد که اگر هر دو دست میان او نرسانیده باشد اول از نرسد که دست میان نرسد و مانند اویم اگر نرسد صفتی که در ثروت و امنیت ذکر کردیم باید که او را حاصل باشد بجم بگوید که نرسد و ای صفت دانسته باشد و گنگهای عقشان معلوم کرده تا بفوزند و مانند چهارم که رسد و میان پستین خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اند روی پستی و اند تا پی اصل برده باشد بجم باید میان فرزند فضل نبه و که شیخ و تغیب و برادران طریقت باشند و اگر نشود بخیر و معنی میان بسته باید نه در کشته عتقی ششم باید که در خطا نرسد و ندانید که لایق است که شده و رسد و یانه اگر لایق نداند نرسد میان پستین او کند و اگر نه علم کرده باشد و وضع می در غیر

در خنجر منور و باشد و از آن جدا باشد و آفتاب است و علی بن
اگر پرسند که اگر کان میانی بین جذبت کوی شش اول کینه
پشت از افهام شده و افواج از او اند و چنان کند و دوم فرزند از اول
خدمت کرد و بعد از آن بدو خدمت کند پس آب از یک مجلس حاضر
کند چهارم چنانکه در پنج خنجر در شش منور و یک میانی سه رتبه فرود
باید و دهم هر آن که در شش منور و از او طوایف خنجر باشد اگر پرسند
که مشایب میان بیستین جذبت کوی خدمت اول و بعد از او شد و از او
بقیه انداختند و دوم است و پیر بر سر منور و از او بیست
است و است راست فرزند کوی چهارم منور و از او پنجم و از او
چهارم منور و از او ششم و از او هفتم و از او هشتم و از او نهم
منور و از او دهم و از او یازدهم و از او بیستم و از او سی و یکم
بسی خنجر است که کوی و اول پس از آن و پیش قدم از او و در اول
فرزند و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور
دست بیکر و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور
سجده و پس از آن پنجم شد و از او کف و از او دست و از او منور و از او منور
ششم در منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور
و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور

ساعت باشد و از آن کوی منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور
اگر پرسند که اگر کان میانی بین جذبت کوی شش اول کینه
پشت از افهام شده و افواج از او اند و چنان کند و دوم فرزند از اول
خدمت کرد و بعد از آن بدو خدمت کند پس آب از یک مجلس حاضر
کند چهارم چنانکه در پنج خنجر در شش منور و یک میانی سه رتبه فرود
باید و دهم هر آن که در شش منور و از او طوایف خنجر باشد اگر پرسند
که مشایب میان بیستین جذبت کوی خدمت اول و بعد از او شد و از او
بقیه انداختند و دوم است و پیر بر سر منور و از او بیست
است و است راست فرزند کوی چهارم منور و از او پنجم و از او
چهارم منور و از او ششم و از او هفتم و از او هشتم و از او نهم
منور و از او دهم و از او یازدهم و از او بیستم و از او سی و یکم
بسی خنجر است که کوی و اول پس از آن و پیش قدم از او و در اول
فرزند و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور
دست بیکر و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور
سجده و پس از آن پنجم شد و از او کف و از او دست و از او منور و از او منور
ششم در منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور
و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور و از او منور

نما کردی خدایت بکوی شت اول جوب نهاده ابتدا بسلام گفتیم
 در پیش نهاد کم سخن کردیم پس هر دو پیش افتاد و چهارم چشم برآورد
 نگذاشتیم بگر خوار که کند برسد اول و پستوری طبعه ششم چون بآید
 گویند اقراض کند منقسم در پیش بخت و سخن سرگوشی کند ششم
 بخت تمام شد و خودت کند در بانی شهر ایل در باب پرتو
 گفته شد هر وقت که هر چه را بدید نما کرد و در نیز باید برین بآن قیاس پیش
 کرد و باید برین قدر تقصیر کرد و هم تا سخن در آن کند فصل ششم و هجده
 تیر و پنجاه و بن شقی است اگر کسی بخندد که شد در معنی و در آب کوی شد از
 دومی لغت رخ منی دار اول استرا کرد و نیاال شده دای او شود
 تیران واقع شده و نشد الا نای او بجهل بر بن نیاال طبعی
 الطرب بیکم و درین نیاال از اندکی چهارم توت او نیاال شد ضعیفی
 تر از او و کلام آبی واقع است باشد بر اندکی چشم بلند تر صدق است
 نیاال شده انداز و از آن قطع و از روی اصطلاح شده نما کردن را گویند بعد از
 تسلیم شدن ببرد پس بران که انداختیم اگر بر سر شد که میان نوری
 و اصطلاح در معنی شده و چه شایسته است بکوی اول حمد کردن استرا
 کاری سالک است برین شکی نیست بپسته شده البته بعد و نمائند و هم
 چون میان روی بسته شد و دای نیاال نفس بخواهد کشا و بپس که بیا که بر

نفس جبر و دیاد شمن ترین دشمنان عاریت می نماید پس کم و چون
 بسته شد و از اول ملک نیز تر برود و اگر که بوسی منزل مقصود
 می رود چهارم بر اوسط میان بپستی نوری و یکد و باطن او پدید
 می آید چنانکه در آن توت بادیه ملک دایمی میسر و اند نو چشم
 مرد و میانه بسته و از نیاال بر خاک طریقت پدید آید چنانکه اگر
 بر خاک صورت و از پرتو و نور جمال دلش رویای عالم باطنی بشود
 سیکر و چنانچه در شجاع آفتاب هر صدمه زمین نور پدید آید اگر بر سر
 که شد از آنچه گرفت اندک بکوی از شدت و شده و غشی که گویند
 سر که اهل شد است او در غشی باید کرد و یا نفس و هر چه از خلق رخ
 و غشی بری رسد بیا یک شده باشد و درست باشد و گفت اند
 این لفظ از شدت گرفته اند و آن نیکویی توت نام باشد در هر
 جوان نیاال بی انعام شده و نرد بعضی لغویان از شدت آید شده است
 الله و تعالی و لما یخ است و معنی آنست که سر کرانند بر مانده
 اتمام شده و توت او نهایت رسد اگر بر سر شد که حقیقت ندید بکوی
 صدق و مناد و هر دو فایده فصل ششم در اقسام شده اگر بر سر شد
 که این شده که در میان میان بپستی که گویند و چه جز است بکوی بر سر
 آن شده است که معنی آن چنان کردیم برای آنکه این شد میان نبه است

6
2

و آن صورت شده و نماز شریف است اگر پرسند که میان پست من
 قسم است بکوی افسام شده و دست بر پستور ملک عشره کاهت ایا هم
 مشهور است پنج است بعد از آن که جلال داشته جبرئیل گویند و ام
 شد یکاییل سیم داشته و رافیل چهارم داشته و زرافیل پنجم داشته و شقی اگر پرسند
 که شد برئیل کدام است بگوید که نفس خود را از دایره ای انداخته باز دارد و در
 نای خدا سپارد و زبانه از دگر حق تعالی نداده و بخانه جبرئیل میبرد
 که و ایم از حضرت خست کلام عید بفرست و بابت علی علیه السلام و سلام و الله
 آوردی و گفتن از یاد حق تعالی غایب نبودی خدای تعالی او را نصیب کرد
 که عده شده اند و قوی او مرقه غایتی است اگر پرسند که شد یکاییل کدام است
 بگوید ترک کرده و میدکند و شب و روز مراقبت دارد و نفس بر بندگی
 ندارد پانزده خواجه یکاییل که پوخته از برای بندگان حکم آن الله عزوجل
 و العفو البین یکیل حال او پایدار اگر پرسند که شد اسرافیل کدام است بگوید
 ترک اسراف کند و در مسیح و جو از خوردن و پوشیدن و جان
 دادن و پستیدن او بیک پرده خاموش باشد و منتظر آنکه از غیب بیاید
 بدو رسد و خواجه اسرافیل صورتش بر زمین گرفته است و اهر آبی بر دماغه گاه اجابت
 بگوید صورت در دهن خواجه حق تعالی فرماید و اشع بوم نبادی آن من
 مکان قریب اگر پرسند که شد خرافیل کدام است بگوید آنکه قدم در عالم

فغانند و پستورستی خود یکی بر چرخه و خود را خدای حق گفته و بشارت
 بیدان قایم بند و دست و عاریت شده و بعد از بجایت نام
 نهند و خواجه خرافیل که نفس او را میگیرد و خلق را از مرتبه بشارت بجا میبرد و خدای
 سالک نیز از پستورستی بر خواسته با محنت نبوی در سار و دوسو پسته
 مشغول بود و وجد کند تا پیش از ترک میر و کافال الله علیه و السلام
 بعل این مرقه اگر پرسند که شد حق که ام است بگوید آنکه سر دل این خود
 در پیش چکانه فاش کند و بظلمت باطن بیدار و برادران
 و مومنان جنت و در و وقتت نماید و با نفس که دشمن شرافت میگرد
 و با او در مقام در آید و با آنکه از نعمتهای حق که خدای تعالی اسرار
 و عده و داده است که غافل نفس با او نمی آید من قسم و باین نصیب
 رسیده اگر پرسند که شدی که او در این رح شد در میان است کدام
 بگوید شد برئیل است که واسطه میان منجبر و حضرت خست او را
 و وی علی بفرست بری واسطه آن فردی آمد اگر پرسند که شد برئیل در عالم
 عبادت بگوید بقیقت یکست و با هم صفت است و بصفت او اگر پرسند
 که آن صفت کدام است بگوید اول سلامتی دوم پیمانی سیم تقوی چهارم
 رستی پنجم روی ششم وادی ششم صری اگر پرسند که آن صفت
 کدام است بگوید اول شد العف دوم هم سیم هم چهارم هم

ششم نمی باشد و می باشد معنی ششم و بیست و یکم خیزه اگر بگویند
 که صورت ترکیب بدین نوع است و تعلق بکبر و در و بگوئی که صورت
 شده الف و نیت و تعلق به امان دارد و سه که در میان تعلق دارد
 و در است برین شده نیت و صورت شده لام الف چنین است
 شده عام است و از نشان این شده بدین نشان رسانده است صورت شده
 سیم نیت م و این را در می بیند که نیت و این شده از ان ال لم
 حکمت است و بن بر امان و معین هم و صورت شده نیت اسم این
 فاعله آو میان است اگر و دارد و میانی که جهت شرف تعاقب می
 بین شده نیت که بی کرد و از هم بگذرانند و در شرف از و طرف
 در آید و شکل شده بر بی چنین است و این شده تعاقب
 اگر که تعلق در میان دارد و صورت شده نیت که نیت است اسم
 و این شده پیا میان و کاست و سه که تعلق بدین نشان دارد و صورت
 شده فوسی نیت و این شده اعلی تعاقب است اما شده سلمانی
 نیت و این شده نیت نشان و پیکانی است و هر که در میان تعلق
 باشد و شده یونسی برین صورت باشد و این شده اعلی متحول
 و هر که در میان تعلق بدین نشان داشته باشد اما صورت شده
 نیت و این شده نیت که معنی او را تعقیب و اندک و موم

این طایفه است و سه که قابلیت را سپید و آن باشد و را
 نیز از ان سرکار را که گفته اند اگر بگویند که معنی شده
 چیست و اشارت آن بجهت معنی شده الف براسی و انقواء
 و قیام که این بر سر صفت الف یعنی صاحب این شده باید که بل
 است باشد و میان ال نیت باشد و بطا بر بلاحت نیت
 و معنی لام الف اشارت است بر کما سوسی الله کتف و تفسیر
 سرافقار محموله بر داشتن تا سلطان آقا بر تکت و دل جلوه
 آید باینجا عارف روحی نماید که سلفیت آقا و اعی بر آید
 بار و ب زاپستان تراشی میساکن و معنی سیم که بر نفس
 زاپت و بعضی گفته اند علامت کشیدن که بی علامت مطلق
 و بی علامت و در کرامت نیانند و معنی که کشیدن بار
 که بعضی گفته اند امانت الهی که در تر آن خبر میدهند اما
 امانت علی السموات و الارض عبارت از دست باینجا آن
 کالی که بر پست آسمان بار امانت شرافت کشیده و تر و فال بنام
 دیوانه و نیت معنی عصبانیت که در دست بانفس آید و
 او را نام و ساختن و عراب مسجد را نیز بواسطه آن عراب گفته اند
 که این با شک و سوسه و خیال در ب باید کرد و معنی شده سینی

ریاضت است که سبک بشیر بدست دشمنان باطن را که صفات نبوی
 سیر بر اندازند بخانه بشیر مجازت در عالم خاص و شکر
 صورت را نیست یکسره و منی شد توی آفت که در مقام قرب و تیر
 وصول به قرب و توین و آنکه در این وقتی باشد که از توی
 یقین و کثرت قطع شود و باشد و توی حقایق و وحدت پیر
 خواجه است و فرایدیت چو تیر در طیش رست باشد آفت نکا
 نای که نیست جز دو کان راه از تو میانه و منی شد سانی نیست
 که تعلیم شود امر خداست و رسول و اید و از منی معاش کند که مردم
 مصلحت باشند و منی یونانی آفت که در طریقتی غف و بریز
 کاری ثابت قدم باشد و بخن زینهار و این صفت است
 که از دنیا و منی بر سر گرفت که در و منی شد غیبه از ان جدیت
 که در کتب قرآن نوشت بکه سریت از زبان پاکان گوش بگوش
 پس و قد علم من افواه الرجال اشارت بدین تو اند بود
 اگر پسند که شد شاه که ام است که کسی شد سیرت اگر پسند که سیرت
 چست که کسی و داند و کلام است که آنرا خلیفه طریقت خوانند و بعد
 اگر آن خوانند که پسند که شد و در وقت بین چند که نه است که کسی
 اگر نه است اول محتاجی و در وقت که پسند که محتاجی که ام است

که کسی آنکه اول کرد و بنام شاه و در آن نزد دویم بنام استاد
 سیم بنام خود و اگر که در و اول و کند که اول بلا آید و این
 تکلیف خوانند اگر پسند که نوقالی که ام است که کسی آنکه اول کرد
 بنام خود و دویم بنام استاد و دویم بنام سیر و این
 علی بنام و بعد اگر غیر از این اقسام و انواع شد که کثرت و در و
 پیدا کرد و داند که آنکه نیست نزد یکدیگر و بر عقل و رست ماست
 این بود که خط اگر در آن فصل ختم و پسند میان بین اگر
 پسند که میان بیست اند که داند است که کسی در صورتی
 پسین یا در منی اگر پسند که در صورت که دوم است و این
 که ام است که کسی در منی میان بیست از حضرت میدکانات منی
 علی بنام و این داند که بر منی خدای تعالی میریل و پانصد و یک
 کیش و منی کیست که است است و داند که توی و منی خدای
 تعالی و این داند که بر منی خدای تعالی سوال کرد و مان جواب گفت
 و این داند که بر منی خدای تعالی سوال کرد و این داند که بر منی
 که در کیستی و منی کیست که است مان جواب کرد و در و
 بصورت و نهایت از چاه و ظاهر شد و اشارت کرد که سخن گوئیم تو
 و منی میریل خاموش شد تا آن نوزدهای پسند و گفت

این باب

خداوند از تو سوال کند که تو کیستی و من کیستم بگویی است ربی
 و اما عیسی یعنی تو خدای من بنده جان خدای تعالی از جبرئیل
 سوال کرد و بران که نزد تو تسلیم گردیده بود جواب داد حق تعالی بدست
 عیسی راست گفتی بنده من جان خدای تعالی از جبرئیل بنده
 و در میان متربان جای بخشیده پس جبرئیل دست و دراز کرد
 زد که خدای تعالی برکت بیدم تو مرا این همه مرتبه داد منو اعم
 از تو یا دکاری نزدیک من باشد تا یوفین روزگار من بود آن
 صورت رود ای بر دوش داشت از بدست مبارک خود جبرئیل
 جبرئیل بت و از پنجا معلوم شد که جبرئیل میان پیغمبر حضرت
 و امام من مکرری علیه السلام در کلمات خود بدین معنی اشارت
 فرموده است آنجا که میگوید و جبرئیل فی جان الله تروا ذوق من هذا
 یقینا انما کورته الله و صورت از آدم معنی آنجا که درخت کلمه
 تدری بخور و جانهای مثبت از تن وی برکت عیسی خدای تعالی
 قلنا انما الشجرة بدت لهما سواها و آدم بر منبنا نذ از درخت
 افتاد و آن مثبت شرم داشت و دیگر که در پیش گفته اند چنانکه
 از درختان انجیر مثبت باز کرد و در پیش خود نهاد و صورت
 و از درختان میوه خایه است آن عهد منور و قلنا کما کنتم

ایستاده و از خدای تعالی جز نخواستند و کما قال فرمن یاقان قال
 انما هو الشجرة بدت لهما سواها و آدم بر منبنا نذ از درخت
 افتاد و آن مثبت شرم داشت و دیگر که در پیش گفته اند چنانکه
 از درختان انجیر مثبت باز کرد و در پیش خود نهاد و صورت
 و از درختان میوه خایه است آن عهد منور و قلنا کما کنتم
 ایستاده و از خدای تعالی جز نخواستند و کما قال فرمن یاقان قال
 انما هو الشجرة بدت لهما سواها و آدم بر منبنا نذ از درخت
 افتاد و آن مثبت شرم داشت و دیگر که در پیش گفته اند چنانکه
 از درختان انجیر مثبت باز کرد و در پیش خود نهاد و صورت
 و از درختان میوه خایه است آن عهد منور و قلنا کما کنتم

[illegible]

است یار کند و جو بگوشه نوبت کر شد بر دیشد میان خدین
 کین و زبرد از زانو کان خود بت تابنج بنی صید و از نوح تا بایرم
 رسید و از زمان ابراهیم تا زمان موسی و از زمان موسی تا زمان
 عیسی و از زمان عیسی تا زمان حضرت رسالت بنده صلی الله علیه و آله
 و بعضی گفته اند آدم میان شیت نبوت و شیت میان انوش نبوت
 میان نوح و عیسی میان صلی الله علیه و آله و دیگر گویند زمان میان نوح
 و ابراهیم نیست است و اخراج میان توشیح و توشیح میان لاکم تا
 میان یکل که نوح بنی است و در آدم تا نوحی گویند و نوح میان سام
 میان مصباح مصنی که بغت قدیم او را از کشته گویند و از کشته میان کاکر
 که هر دخی است و بود میان وکیل بست که سالخ نیز خوانند و سال میان
 خانی و خان میان اشروع و اشروع میان تاسم که بغت میرانی بود
 گویند تاسم میان فخر و فخر میان فارح و فارح میان ابراهیم خلیل
 صلوات الله علیه و ابراهیم میان اسمعیل و اسمعیل و اسمعیل و اسمعیل و اسمعیل
 میان یعقوب و یعقوب میان یوسف و یوسف و یوسف و یوسف میان
 ناهش و ناهش میان شعیب و شعیب میان موسی کلیم و موسی میان
 هرون و یوشع هر دو بت و یوشع میان ابی و یاسف و ابی و یاسف میان
 ایشول و ایشول میان طاروت و طاروت میان داود و داود و داود میان سلیمان

و سلیمان میان جبریم و جبریم میان آسمان و آسمان میان
 اشعم و اشعم میان عازر و عازر میان یلیا و یلیا میان ایشور و ایشور
 میان صادق و صادق میان عقیلا و عقیلا میان ابراهیم و ابراهیم میان
 ذکر یا و ذکر یا میان یحیی و یحیی و یحیی و یحیی میان شوق و شوق
 میان سلیم و سلیم میان صلی الله علیه و آله و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 و سابق میان خالد و خالد میان نزل و نزل میان ابو عامر و ابو عامر
 میان محمد ارمب که او را ابو عبد الله است که شش و او حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و آن حضرت فرموده است که آنحضرت هر دو هم
 ابو طالب بنده میرت و او را شارت و او را شارت و او را شارت و او را شارت
 که از اکابر باد رسیده پیش حضرت بگذرانید و آنحضرت را و کاکر
 و آنچه مگویند که میان آنحضرت و رسالت است خوشی تمام است و اگر
 آنحضرت بر کشته کردی کسی نبوده و از هیچ کس تعلیق در نیست بلکه
 در کتب ادب و ملک عالمین تعلیم و دس و علما و من لدنا
 که از که در و در جلالیت در عالم از فیض در ای علم تعلیمی تعلیمی
 خانبه و اوجه حافظ فریاد است کار من که بگفت رفت و خط نبوت
 بفره سکه آموز صدها شده و پیشتر ازین گفتیم که میان میر علی و
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله بنین میان محمد را که تواند بت و این

۱۵

و بر بالای کنج برادر گفت من گفتم که تو ده خنده اعلیٰ مرو
 و سر که من مولای دیم این علی مولای ولایت و جلاله بر کن
 گویند که مولی باشد و پر روی در شوی آورد و است
 شوی زان بپنجه اجتهاد شام خود و آن سلسله و آن
 کیت مولای آنکه آنرا دست کند نه بد رحمت زیات بر کند
 و در روایت اعلیٰ البیت علیه السلام آمده است که علی را در
 جبهه خود کشید و سر او را از کمر چنان جسته بر آورد و جبهه سر او
 نمود و تیرگی بود آن من آنوی و من آنوی تا کن در حلقه
 هست بر لب سیم جگه ز آفتاب بنوشت نام الله و القاب
 و تراب نه یعنی روز اندام و تمامان کیت نه اول و دوم و شان
 یکی بود در چاب من رسول الله علیه و آله علی را کرم الله علیه
 و ما گفت که اللهم و آل من و آله و عترة دوست دارم که علی را دوست
 دارد و عداوت من عداوت دشمن دارد و هر که علی را دشمن دارد و عداوت
 من نفره و یاری کن هر که علی را یاری و ائمه من خداوند و فرزند و سر که
 علی را فرستد و کند او را که آمین گفتند و خدای تعالی و سبحان
 که دانند و رسول الله علیه و آله از منبر فرزند و صحابه علی را کرم الله
 علیه و آله مبارک باو گفتند و رسول الله علیه و آله بخندید و فرمود

و آن قبل بود از او دیم سپنج زده و فرمود تا جای وی روی
 بعد از آن رفتند و مندی بر آن انگشت و در راست نماز کرد
 و این آیت بخواند اللهم انی اشهدک و کنی یک شهادت
 و عترة شکت و مکان شکت و از شکت و ما تو شکت و شکت
 و اینها با یک است اللهم الله لا اله الا انت و عترة شکت
 که و آن مندی را بر میان ایستاد و سر که زود کرد و اول
 بنام خدا سر که و دیم بنام انبی بر نیل و سر که سیم بنام خود
 و درین منی اشارت است نام سیم بنامه مفسران که این
 از نام الله است نام از نام بر نیل است بر نام تمام است بر نام
 شد که شدی در رسول بر میان ایستاد شد الف بود سیم
 شد سیم یعنی شد ابو و پس رسول علی علیه و آله فرمود
 یا علی تو نیز میان سلمان را به نید ایستاد میان سلمان است
 و گفتند در حین مجلس میوان فرمود ایستاد ابو ذر غفاری است
 و بعد از آن حنان باقی که استکان باشد که استکان که میکان
 شاه کدام اند که بوی فرزند فرزند من ایستاد و اول سلمان
 دیم ابو ذر غفاری سیم علی را بر حاکم است و سیم سیم
 ثابت ششم ابو جده و فراموشتم جابر بن عبد الله ششم سیم بنی خنم سلم

و

شیخ رکن الدین علاء الدین سنه ۷۰۰ و او مرید شیخ نور الدین
 عبد الرحمن کسریه و او مرید شیخ جلال الدین احمد جو رغانی و او مرید
 شیخ رضی الدین علی ۷۰۰ و او مرید شیخ عالم قطب الاقطاب شیخ
 نجم الدین کسری ۷۰۰ و او مرید شیخ خوارزمشاه و او مرید شیخ ابوالحسن
 همدانی و او مرید شیخ زبیه الدین همدانی و او مرید شیخ محمد
 و او مرید شیخ محمد پسر و او مرید شیخ محمد و تیوری و او مرید
 الطایفه جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقلی و او مرید شیخ سرفراز
 کرخی و او مرید سلطان خراسانی ابوالحسن علی ابن موسی انصاری
 و او مرید امام موسی اکظم و او مرید امام جعفر صادق و او مرید امام
 باقر و او مرید امام زین العابدین و او مرید امام حسین شهید و او مرید
 امام القاسم علی ابن ابی طالب و او مرید حضرت سید المرسلین محمد
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و او مرید شیخ علی و عثمان
 سنه ۷۰۰ و او مرید حضرت شاهر علی و بیت سید قاسم و او مرید
 میثاقی بود و او مرید سرافرازی الدین قی و او مرید زید مراد
 فراموشی کرمانی و او مرید افضل الدین علی ابن علی و او مرید کاشانی
 سنه ۷۰۰ و او مرید افضل الدین و او مرید زید مراد و او مرید
 معتمد الدین شیخ سعدی شیرازی و او مرید شیخ سیاح الدین نوری

و او مرید زید مراد و او مرید حضرت ابو القاسم و او مرید قطب العظمی
 اسحق قیسری و او مرید حضرت الشیخ محمد باکمل و او مرید زید مراد
 القادر و او مرید زید شیخ ابوالعباس بن هاشم و او مرید سید ابوالحسن
 رمضان و او مرید حضرت کامل ابویقوب طبری و او مرید زید شیخ
 فاضل ساکن طمانین و او مرید زید شیخ احمد ندوی و او مرید
 شیخ الشیخ ابویقوب موسی و او مرید زید شیخ عبد الوهید بن زید و او مرید
 ابوالفرحان بن زید و او مرید زید طریقی حضرت امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه و او مرید استاد و شهید و پیش سلطان باکاملف و او مرید
 کامل و او مرید ابوتراب بن جابر و او مرید جابر انصاری قی الدین
 و او مرید کریم الله خلق قطب الدین ابی کعب و او مرید قاسم
 کامل الدین فضل الله الدی و او مرید صاحب الکرامات ابی علی
 جبار کسری و او مرید قطب الشیخ ابن ابی المجدد الهادی و او مرید
 سید الکبیر محمد بن احمد و او مرید زید و او مرید خلیفه الاسلام عباس بن علی
 و او مرید سید احمد بن ناصر سید علی و او مرید سید عبد الله بن سید
 سید عالم نقیب ابن عبد الله و او مرید سید سید و او مرید سید سید
 و او مرید سید سید و او مرید سید سید و او مرید سید سید
 و او مرید سید سید و او مرید سید سید و او مرید سید سید

نیت الفقه و ابی الفزین و القاسم و فیسیست شیخ صالح بن محمد
 امیر طلال الدین محمد همامی و در فقی ابی مسلم خراسانی و او مرد شیخ
 الصافی العدنی و در فقی بن ناصر الانصاری و او در فقی سلمان طاک
 و او خادم حضرت شاه اولیای علی مرتضی علیه السلام و او مدعی حضرت
 قائم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیا و اولاد
 و الحمد لله رب العالمین پسند اخبار فقهیه یعنی از حکایات و روایات
 صالح و ارم از جناب سحر الفخر ازین الدرر خلاصت الاخوان و نقاد و
 در پیش محمد علی خراسانی طبری و او روایات مکرر از استاد خود
 سید شریف امیر حاج اعلی و او روایت کرده اند و فقی الفخر صاحب شاه
 خرقانی و او روایت کرده اند از اخی علی تونی و او روایت کرده اند از صاحب
 اشته و العلم و راجع الفقه پسند از کما یک و او روایت کرده اند
 استاد القیام علیه بن سلمان و او از امیر کبیر مصنف کتاب الفقهی و او از شیخ
 نجم الدین زرکوب و او از شیخ محمد ابی خضن المزدنی و او از مراد شمس
 الدین رازی و او از امام زین الدین زمرغانی و او از شیخ محمد و او از ابی
 احمد ناصر الدین و او از فقی ملک ابن عبدالباقی و او از شیخ حسن شریار و او
 و او از بهلولان بن ابی جلیج کهن و او از ابی بشر عیسی و او از عبدالحق و او
 بنام المرحوم ابی شمس و او از قاسم صری و او از ملک صفیان و او از ابی

و ابی بنوستان و او از قلیه و ابی و او از شیخ صادق کندی و او از
 شیخ جعفر و او از طای و او از طای بن ملک و او از من جبری و او از
 و او از سالم و او از ابی خدیجه و او از سم از سلمان فارس و او از ابی کندی
 از خدیجه یمانی و هم از ابو ذر غفاری و او از سایر از انان امیر المومنین علی کرم
 الله وجهه تا معلوم شود که این طایفه بی پسند نیستند بعضی از پسندیده
 خبر از دین فصل مسلم در حلوائی خفیه اگر کسی پسندد که خود جعفری و او
 بگوید حق در لغت و کج بودین را گویند و چون علوی شد و در فقی ملک
 هم رسید از انجمنه باز خوانند اگر کسی پسندد که علوی شد از خبر و او بگوید
 از دین جعفری تازه و خبر را بگوید و این علوی را در فقه چنان کردند و چون
 یثربین بود آنرا علوی غنیه گفتند و عرب مرد پیشین باشد علوی و او
 علوی بود آتش ناپدید و اگر کسی پسندد که این علوی است ساختند بگوید
 در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم و آل و در مدینه بود و او را
 کردیم که چون از مدینه فرود آمد بجهانه حضرت فاطمه رضی الله عنها آمد و او
 میان بیت بنی خود که خواندن درین خانه چست قدری نماند و او
 که از کجاست و کشته می دید و دین تازه و صدای غمزه ای از حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا جمیع و در خانه بزرگ کردند و بزرگ کردند
 و یک را از میان بجان که حاضر بودند پاد و او از دین شاه و او از کجاست

و عین رسته و بعد نمازها حاضر شود و بعد برای ایشان تقدیر
 جدا کرد و بعد بیایان سپردند تا بدیشان رساند سلطان انرا در قوتی
 کرد و بتعلیم تمام می برد و چرا که دست بنی رولی بدان پدید آورد
 و سر جا که نزد آمدی آن قوتی را بر سر بایه نهادی و برای حرمت
 بنادوی اگر پرسند که آن تعداد علما که میان بستگان و اندوختن
 جنود و کجای چون مرکب را از میان بستگان تقدیری علما و اندوختن
 که فوزید چون مست تمام شد و زن کردند مرضی و اندوختن بود که
 پست درم باشد و آنچه برای امام حسن و امام حسین نیزه کرد و بود
 جبل و شش درم برآمد سیرکی را پست درم درم برپسید و وزن
 پر درم زیادت که بخش مرکب بود و در غری بزرگست اگر پرسند که آن
 در غریست که کسی آنکه ایشان را از مد سلطان بر پذیرد و در غری بزرگست
 جدی چون جدا ایشان بنزد که حاضرین مست افتاد و رسل بود و دیگر آنکه
 چکس را چری جوی پیرایشان بنزد که دلی خدا و دمی نفس مست
 بودیم آنکه چکس را و دوی چون دوی ایشان بنزد که در مسطفی بود
 که شاه رسول خدا بود و ازین بود که همیشه المؤمنین در محرابی که
 میفرمود خیرة الله من خلقی ائمة ائمة فاطمات بنی هاشم غلام اله و ائمة ائمة
 و ارث الرسل و موالی الطین من زجده کبدی فی الورا او کشی فاطمات

اولین فصل سیم در کیفیت میان بستن و بستن در منزل علی
 میان بستن که کرد و در این فصل منضم آن مسطور خواهد شد
 و بعدی که استادان شاهد کرده و چون استماع خواهد کرد میان کسی
 اول باید که مجلس سازند در مکان روح پاکیزه پس در هر طریقت
 در مجلس پر و پر حمد الله استماع شد تعین کند و شیب فرا کرد
 غریز طغان روز در طغان موضع عقل خواهد بود و پس همان روز در منزل
 خواهد بود و پس همان روز در آن فصل شیخ و نقیب و برادران اهل
 حاضر کردند آنکه بجا و پیشینج را زوی قیدی بنادند پس بجا و شد
 باند از مدرد بجا و دیگر که بجا و شد بجا و شد بجا و شد بجا و شد
 و است باشد و پیشینج بجا و شد بجا و شد بجا و شد بجا و شد
 که نید و برای شیخ پیشینج و بجا و شد بجا و شد بجا و شد بجا و شد
 پیشینج در چهلوی یک که و اگر پیشینج حاضر نباشد مست تمام بر روی بجا
 شیخ نهند و کاسه آب صافی در مجلس و تقدیری نمک سفید پاک که پیشینج
 با دوی آینه نباشد و شیب بریزد و آن نمک را در آب اندازد
 آیت بخواند و سوره الذین مرجعهم الی الله عز و جل و فرات و غلام ائمة
 پنهان بر خا و جبهه آله را پس چه ای که خج قیدی باشند و شن
 که دانند در محل روشن کردن آیت نور الله نور السموات و الارض من نور

کتابت قافله بخواند و برادران کمر بستہ بر حاضر خواند بخت
 آید و برادر حاضر بید کرد پس پدر عید الله فرزند را بعد در آورد
 چنانچه شرح این پیش ازین دادم و آیت حد بران خواند کند
 و دارد و کله با وی بگوید اول نوبت استغفر الله دوم آنکه در نمازگاه
 کنی بسم بخل و کبر برادران و در اخاری چهارم در امانت نیت
 کنی بحکم انصاف بدی ششم انصاف بقوی هفتم مریه باشی ششم مراد
 دی نهم کریم باشی دهم این طایفه را کرم و ادبی باز دهم این انصاف
 فرزند ادبی و در دهم بر نا قابل خوشی پس استاد شد بر بای فرزند
 و شش زن را بر لب خود نگاه دارد و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم
 گفته اند فرزند بر دست راست می باید و برین عمل درود و نوبت
 پس و از دهم با یکدیگر دست راست فرزند بگیرد و چنانکه گفت
 ایام خود بر انگشت ایام است و باندگی راجع دارد و پس باید
 کله استغفار و کله شهادت بر خواند و بعد برادر را که بر تو بود
 پس است برب بر سر فرزند نهد و نظر صفای مجلس کند پس تا که تمام
 و بیکه فرستد و پیران و مردان اهل شده و پیش را بید کند و علیحد و پیران
 خود را ذکر بخیر کند پس دست برب از سر دی بگفت راست دی فرزند
 آورد و صلوات فرستد بر رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت اهل

فرزند و میان بخندار و در خود سه قدم باز پس رود پس تا که
 خواند و پای راست فرایش نزدیک قدم و سر او را
 بخواند و پای راست پیش نهد پس کبیر بگوید و صلوات
 و پشت و قدم را بر فرایش نهد و بکند و شد و آید
 آمد و از آن گفت خود بگرداند و دست برب و در آن وقت
 فرزند آوردن این آیت بخواند رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذ و کیست تابش شده و راست بر میان جای و آید
 چنانکه چون نماز بکند و پیشانی و میان شد باشد پس شیخ
 بر فرزند و در رکعت نماز بکند و در میان بپسکان در عقب می
 بوی الله کنند و نیت کنند و در رکعت نماز سه سجده
 تقرب بنهاد و در رکعت اول فاتحه و انا و علیها بخواند و در رکعت
 دوم فاتحه و قل هو الله بخواند پس سلام باز و بدین شیخ بگوید
 خطبه طریقت بخواند و اگر نقیب هم بخواند جائز باشد اما اگر
 نقیب میان کسی بر نهد و اولی گفت که و یکم می بخواند خطبه
 طریقت با نوح است از آن کتاب صاحب امور و ایلان خطبه آورد
 و آن امنیت الله الله می فقه الانسان و علی سائر الامور
 و شرف من یتیم شرف الکرام مصیت الیقین ترین نعم

صالح

بزيت العدل والاحسان وجنتهم من نقصت الجور والظلم
 وادام الى موافقه بنور الايمان وحصلهم من الخالق
 والعصيان واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادت
 مني عن الايمان واشهد ان محمدا رسله المبعوث
 في اخر الزمان لتبسم كرام اعداؤه والهدى دين الحق على سائر
 الاذيان صلى الله عليه واله واصحابه وخلفائه وتبانيه والذين
 اتبعوهم باحسان فصرنا على الولي الاظهر والحقى الاظهر
 والشهيد الاشهر العابد الاظهر والباشر الاجر صادق
 الاكبر والكاظم الاثور والرضا الابرار والحق الاظفى
 والحق الاتقى والركى الاذكى وجبت الله على اهل العرش والها
 صاحب الزمان وقاطع الزمان اعداؤه وكلهم الله ان الصوت
 من نصايص الاضتيسار في فضائل الابرار والشهداء البيت
 لكل مراتب الطرق وتتميد قواعد التحقيق والاصل في الطرائف
 التقوى كما قال صلى الله عليه واله يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته
 ولا تموتن الا وانتم مسلمون واصفوا بحمل الله جميعا ولا تفرقوا
 واوثر الله نعت البدر من حق واصلى عاجزة على الله والكاظمين
 الفط والعالمين من الناس والله يحب المحسنين اما المؤمنون

بين انوكم اقول تسليها واستبقوا الله ولكم الجنتين
 الله ابو الغفور الرحيم الجواد الكريم وهو اخص الرافضين
 است برآءه وراين وعابر فواند اللهم اما تسالك كانت
 عينا جعلت من القوم الذين خصصهم بترك وما يتكلم
 تمك وعنايتك ان تجعلنا من تعف عندنا اذ ابر القوت
 والطريق وروى عبود الله البيت والحققت ونفس
 بنور جواهر ابر تبصر بنوامض بصائر اذ تعفني بنفاس
 اللهم اجعلنا من الذين ملوك الطريق اليك فلم يحدوا
 واقعدوا عذبت في الوصول حتى وصلوا فزوت قلوبهم من
 جنتك وانت تفرح بنفاس بفرقت فصل اللهم على سيدنا
 محمد واله النبيين حبك وكرهك فخصم كخبرات ما دات
 عظام تحف وكر بلا اوامم الله فلا لهم فيروا من دوزخ
 سكر است كشد سيرة كويد وكرآن كذشت ودين ارام
 جعفر صادق ع متوليست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك
 له واقد احد صمد لم يخن صابته ولا ولدوا واشهد ان
 محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدى ودين الحق فليقر على الله
 كله وكره الشركين واشهد ان محمد النبي واما المؤمنين وعابده

الف الحیین امده الله تعالی علی ابن ابی طالب و کید و صحت
 میسر المؤمنین الحسن و الحسین و امام زین العابدین و امام
 محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی اکاسم و امام
 علی بن موسی الرضا و امام محمد باقر و امام محمد تقی و امام
 حسن العسکری و امام محمد المکدی صاحب الزمان صلوات
 و علیهم اجمعین هم آری و من اعدائهم ابرار پس چون خطبه
 خواند و شوق اهل کانی که در قوت نامه مذکور است بخوانند
 من زنند بخت که نزد سببار انکار است و شد بر خیزد و هر دو
 دست بریزد بر آورد اول دست راست و چهار انگشت
 در زیر شهادت او و انگشت ابهام زیر شد و از روی سجا
 بر دارد و این دعا بخواند عاف عاف و اخوانا در قنات مرفا
 پس بوسه بر میان شد شمه و بر کتف و از انداز و پس روی
 بقبله یا رتبه چنانچه هر دو انگشت ابهام پایی بر کنار سجاده باشد
 و درین محل آیه من زنند بر خیزد بر دست جب خود بردارد و مانند
 راست تواند رسانید و باز شد و اگر از گردن خود بدست
 راست فرو آورد و در محل من زنند و آوردن عاف آیت
 رب الشرق و المغرب بخواند و شد باز سجاده اندازد و پس دست

بپسند دارد و پیش بر دارد و در بر کتف دست راست
 من بر دو میان سده بگیرد و دیگر گردن من زنند
 مرد و پسر شد در پیش میان روی بسم و سده دعای
 رسول صلی الله علیه و آله بخواند و است که انتم فی الله
 تمام بخواند و سده را حمل دهد و به کتف میان فرزند رساند
 بدست راست خود فرو آورد و بگوید یا قتی یا قتی یا قتی
 بدست چپ فرو آورد و بگوید یا ذوالجلال و الاکرام و یم
 باز میان فرزند رساند و بگوید یا سوا من هو یا لا اله الا
 پس قوت خرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بخواند لا اله الا الله
 رب السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فی من و ما فی
 و ما تحتین و ما رب العرش العظیم و سلام علی المرسلین
 بعد رب العالمین پس سه گره بر شد و زنند اگر قنات خوانی باشد
 و اگر خوانی و سده تمام شد که دست او ای بر دشتن و
 و بکنند او همین است آنکه سخن که باید گفت در گوشه
 بگوید پس آب و نمک بخاوردن خواند و اگر علوا باشد بر سر
 پس بعد از سه روز زنند زنند و انظر است و آوردن

۱۵
 ۱۶

که میان بیست و دو که شوالی گویان قوم است و زبان بانی
 و در کتب غنی نویسنده از او بر سر پسند اگر جواب
 دهد از آنرا حلوا می خاص بقدر معین که میزان او است
 و اگر جواب شمراند گفت از حلوا می عام بوی و در دنیا
 کنند که در میان طایفه منفصل کند که او را انفالی که
 نفس اوست پس باشد منفصل احوال باشد همین بود که کرد
 شد و چکس بد پستی و راستی باز می نماید بیک بعد پرده
 می باشند تا نزد خدمت کند و برود خود را بد و رساند
 زبان معنی منفصل که یاد کرد و شد یا خود را و در متفرقه
 در فصل آید و یابی که تم بویق الله تعالی و هو ولی التوفیق
 فصل دوم در معاد و خواص متفرقه که تعلق بشماره پسند که دو
 سجاده انداختن و معنی چیست که می اول اشارت به تعلیم
 نبوت و دوم عبارت از کرم منصب ولایت یعنی سرکشی
 و ولی را شناسید کار او تمام نیست و گفته اند که اشارت
 بر تقیت و یکی بطریقیت می است که سر که خواهد که اهل
 شد باشد طارشش و تبرعیت آراسته باید و باطنش بقی
 اگر پسند که شیخ و پدر همه الله چای باید که در غفل باشند

که میان بیست و دو که شوالی گویان قوم است و زبان بانی
 و در کتب غنی نویسنده از او بر سر پسند اگر جواب
 دهد از آنرا حلوا می خاص بقدر معین که میزان او است
 و اگر جواب شمراند گفت از حلوا می عام بوی و در دنیا
 کنند که در میان طایفه منفصل کند که او را انفالی که
 نفس اوست پس باشد منفصل احوال باشد همین بود که کرد
 شد و چکس بد پستی و راستی باز می نماید بیک بعد پرده
 می باشند تا نزد خدمت کند و برود خود را بد و رساند
 زبان معنی منفصل که یاد کرد و شد یا خود را و در متفرقه
 در فصل آید و یابی که تم بویق الله تعالی و هو ولی التوفیق
 فصل دوم در معاد و خواص متفرقه که تعلق بشماره پسند که دو
 سجاده انداختن و معنی چیست که می اول اشارت به تعلیم
 نبوت و دوم عبارت از کرم منصب ولایت یعنی سرکشی
 و ولی را شناسید کار او تمام نیست و گفته اند که اشارت
 بر تقیت و یکی بطریقیت می است که سر که خواهد که اهل
 شد باشد طارشش و تبرعیت آراسته باید و باطنش بقی
 اگر پسند که شیخ و پدر همه الله چای باید که در غفل باشند

کوی برای آنکه شیخ بجای تافیت و پدر محمد الله بشاید
 وکیل اگر پرسند که چرا کمتر از ده برادر و طریقی فی شایه
 بجای آنکه ایشان بشاید و او که آمد بر اقرار فرزند و کو
 بر اقرار از ده کمتر فی باید اگر پرسند که چون شیخ نصف
 بر جاده ای می نهد بکوی برای آنکه شیخ بر سجاده ابریت
 می نشیند بجای حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله
 چنانچه در احادیث وارد است ایشان فی توبه کاتبی فی
 الله پس چون شیخ نباشد کلام الله که اصل شریعت
 باید که اینجا حاضر باشد تا مرتبه نبوت خالی نباشد اگر پرسند
 که معنی آب و نمک که در مجلس حاضر می کنند چیست بگوی
 اشارت بدانکه اهل طریق باید که چون آب حنائی در روشن
 ال باشد و حق نمک یکدیگر رعایت و تا چون آب و نمک بر
 جاده داشته باشند اگر پرسند که معنی چسب و نج فیت چیست
 بگوی اشارت بدانکه چراغ دل بجهت حج تن آل جابر باید
 افروخت تا عالم وجود بدان روشن گردد و گفته اند اشارت
 بقصه موسی است و شب وادی ایمن و آنکه خج انگشت بوی
 علیه السلام چون چرخ تابان شد چنانچه خدا می تعالی بنویساید و او

الجنة يدرك في حيك تنج صفا من غير سوء و معنی
 این اسارت آن باشد که سر که قدم در راه طلب نهاد
 چون موسی علیه السلام زود مقصود بدست وی در آید اگر
 پرسند که فرزند را جبرابر دست بپای دهنده است
 میان بستن بکوی آنکه بر پستی خوی کند و داند که میان
 بر پستی باید بست نه بیازمی اگر پرسند که چرا بر دست
 جیب نیز میدارند آن اشارت بجهت بکوی اشارت
 بدانست که می باید که کادی که فرزند کند بدل کند کدل
 جانب جیب می باشد اگر پرسند که سه قدم که است و اندر
 شده و در شده چه معنی دارد بگوی اشارت بدانکه یک
 قدم بر پسر نفس و موافق و یکی بر پسر شیطان یعنی یکی
 بر سر دنیا می دون و تا کسی که این سه چیز را با یال نکند دست
 شد تواند رسانید اگر پرسند که سه قدم پیش می آید اشارت
 بجهت بکوی شریعت و طریقت و حقیقت که صاحب شد
 باید که ازین سه مرتبه با خبر باشد اگر پرسند که دو گوشت
 نماز که می کنند از چه نماز است بگوی نماز است که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله گذارد و در وقت میان بستن

اگر گفت اندک و حضرت برای آنکه بی وضو دست
 نشوید نباید کرد و چون وضو سازند نماز باید که در حجب را که
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حدیث کند
 و وضو سازد بر من خجاکرد و باشد و هر که وضو سازد و نماز نکند
 بر من خجاکرد و باشد اگر پرسید که شد واجب را و باران
 بگوئی که با اشارت بقیض نبوت و دویم اشارت بلفظ اول
 اول که سجاده افکنند از آنوار شریعت ببرد گرفت و دویم
 بار که بر روی سجاده انداختند از آنوار طریقت بخلد یافت
 مام برکت شریعت و هم من طریقت بنزد آمد اگر پرسید
 که غنی که در کوشش نرزد میگوید که ام است بگوئی بقیض
 است که استوار بنزد میگوید خواجه پر هم بر نفس میگوید و از
 ذکر کردیم اما نصیحت استوار نیست بر خیر بخت و مشق
 بجهت و بگوئی بکلیت اگر پرسید که کلماتی که استوار در وقت
 میان بستن بر شاکر و خواند خند است بگوئی و از ده اگر
 پرسید که آن ده از ده که ام است بگوئی اول تو را بپستان
 خدایه و دوم تر از دشمنان خدایم اگر معروف چهارم نمیکنی
 غم عدل کردن ششم و پست از حد برداشتن ششم شریعت

و پستان و بجای آوردن ششم جو از لای کردن غم
 بر مرید بودن و سیم مرید را بر بودن باز و غم غلب
 نازل بودن و از دهم نازل را غلب شدن اگر پرسید
 که بستن و کشا و ن شدا اشارت بجمیت بگوئی ششم
 با که در طریق اخبر پزشتی است و خد کشا و بی اگر پرسید که
 خد است و کشا و بی خد بگوئی و از دهم پزشتی است و چهارم
 کشا و بی اگر پرسید که کشا و بی است بگوئی اول بتن چشم
 از نظر حس را و ناید و نینها بتن کوشش نه نشینها
 پزشتی بتن از ناکه تنها بتن کوشش از غیره بتن نینها از تنها
 بر بتن ال از شک و شرک بتن از آنرا خلق را و ناکه تنها
 بتن خلق از تنها حس را و ناکه و نینها بتن نینها شوت از تنها
 و ناکه و نینها بتن پای از موضع ناکه تنها بتن خاطر از تنها
 پزشتی بتن راه نجل و طبع اگر پرسید که کشا و نینها کلام
 بگوئی اول کشا و ن و در بر روی همان و دوم کشا و ن بعد سوره
 برای کوشش کمان یکم کشا و ن پیشانی برای ملاقات مردان
 کشا و ن چشم بدیدار پیران و مردان چشم کشا و ن کوشش
 استخوان و عازقان ششم کشا و ن کوشش ذکر حضرت جنان

نظم کشادن دست شفقت و احسان ششم کشادن سینه
 بحسب مردمان ششم کشادن دل بشن آتشی و ششم کشادن دگر
 ششم کشا کسی یا ز دهم کشادن قدم بکارهای سیر
 و صواب و اگر دهم کشادن خاطر بنگتهای الوالهاب بزرگم
 کشادن در اخلاق بزرگویی چهار دهم کشادن راه سعادت
 و دل بویی اگر پرسند که در میان تو بجهت بگوئی این سخن معلوم
 و غبطه در سخن ده اوست در میان نه بند و دیر عهد خوانده
 و استاد میان بند و اگر پرسند که استاد میان تو بجهت
 بگوئی بشد شاه و تلقین مردان اگر پرسند که میان تو و استاد
 چه نشان است بگوئی او حرف که زبان عاصیان کوید و گوش
 عاصیان شود و آن سر بر ملا بگویند و نشوند اگر پرسند که میان حقید
 چه باید بجهت بگوئی بنده خبر که سر کرده اشارت بانست اول عهد
 و دوم عهد و سیم عهد اگر پرسند که بر یکی از عهد و بجهت تعلیق بگو
 دارد و بگوئی عهد از آن خداست و بجهت از آن شاه مردان است
 و در عهد از آن پر عهد الله است اگر پرسند که در میان بپتن
 هست بگوئی تو می و بر سینه کاری اگر پرسند که حقیقت شصت
 بگوئی افعال است نه اقوال اگر پرسند که شرط میان استاد و شاگرد

شصت بگوئی اگر هزار و یک روز خدمت است بگوئی
 و بی اجازت او از خدمت غافل شود و اگر پرسند که هزار و
 یک اشارت بجهت خیر است بگوئی اشارت بد است که خدا
 هزار و هزار نام است هر روز که شاکر و خدمت بصدق کند
 از یک نام الهی فیض بدوی رسد تا هزار و یک روز رانین
 هزار یک نام باید اگر پرسند که مراد از میان بپتن چیست
 بگوئی پیش بر و اگر پرسند که پیش برو چیست بگوئی سه خیر است
 اول سلام دوم طعام سیم کلام اگر پرسند که ایمان چیست
 بگوئی ایمن و صدق اگر پرسند که آیت سان بپتن مردان کدام است
 بگوئی و انما نعبده الا ما لله و لا نؤمن بغيره و لا نکتفی
بشيء مما يكرهون ان الله مع الذين اتوا به الذین هم بخیرون
 اگر پرسند که آیت میان بپتن باز لان کدام است بگوئی
ومن یوکل علی الله فهو خیر من ان یتکل بالعباد قد جعل الله لکل
شیء قدرا اگر پرسند که معنی این نفس چیست که تا کی نبود و مگر
 و تا و نبوده شاید بگوئی معنی این سخن آنست که تا بر نبوده و پر عهد
 نشاید و تا بر پر عهد الله نبوده است و شد توان گرفت اگر
 پرسند که نه نفس اصل کدام است بگوئی سه نفس اول که بوی لب

رسی صایب باش و چون بنازل رسی ناطق بپوش و چون بسا
 رسی شفق باش اگر بر سنج که سنی این تخان صیت بگوئی که
 کسی بکسی رسد که از و غایب است باید که بادی بطریق ادب
 زندگانی نماید و عاوش باشد تا فایده کسیر و چون
 بکسی رسد که از و فرود تر باشد بنحان حق کو یا کرد و در بخلق و کرم
 زندگانی نماید تا بدین کس نماید و رساند و چون بکسی رسد
 با او برابر باشد طریق نفقت و معرفت فرود گذارد و اگر بکسی رسد
 که بر او در سطحی از که مانده است بگوئی از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم که از سال دل از بخت میان نود تن و گویند
 سید تن از اهل که درین مهجور و انصاف قد افوت است
 و سرموده تا مرد تن از ایشان یکدیگر را برادر رسی گرفته و حضرت
 امیر المؤمنین علی را با بچکس برادر رسی نمود و حضرت امیر خرد
 آنکه بکوه فاطمه علیها السلام رفت و میگفت فاطمه او را گرفت
 دید گفت باین غم جو میگویی حضرت امیر گفت باید انصاف
 میان مرد و تن از اصحاب برادر رسی داد و مرد لایق آن نمیکرد
 با بچکس برادر رسی دهد مگر نه کز هم فاطمه سر برود که در مردم از
 ملک بر او باشد و آن صورت استحقاق نباشد نیست تو ایشان از

سخن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود و چون
 آن حال شاهد و آن متعالی اسماع نمود فرمود که یا علی یا
 محمد که الانقضی انقضی بحق خدای که ترا خیره کرده ام الا برای خود
 انت اخی فی الدنیا و الاخره تو برادر رسی من در دنیا و آخرت
 فرود ای قیامت بنبری به نهند اند برای من در زیر سرش من
 اینجا سر بر کرم و بر رشت من بنبری به نهند و ابراهیم
 بر روی نشیند و بر چپ من بنبری به نهند و تو بر اینجا باشی و مسافر
 خدای که ای محمد نعم الالب ابوک ابراهیم نیک پریت
 پدر تو ابراهیم و نعم الالب ابوک علی بن ابی طالب و نیک پریت
 برادر تو علی بن بحکم این نقل معلوم شد که برادر گرفتن
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانده و این بود آنچه در باب
 شده و صیت بدین فقر رسیده است و دیگر سخنان نیز هست اما
 آنچه بصیت پرستیده بود و دیگر که دریم و بقی درین کتاب نیاید
 ایم و الله اعلم باب چهارم در بیان حسن
 و سایر لباسهای حق خود پوشیدن و پوشیدن آن در میان
 فرقه بریدن و شرایط آن آداب و ارکان آن و این باب از
 فصل است فصل اول در بیان فرقه بدانکه شعار درویشان پوشیدن

خرقة خسته است و پس حین لباسها را شستن مقدر
 این خرقات را منجابه پوشیدن خرقة آذکوبین مرقه شوند و از
 مرقعات منتقل گردند و مغروران بدان از حق تجرب شوند و
 صلاح بازماند پس خرقة بعضی را عطا باشد و بعضی را عطا
 اگر پسندد که خرقة بر معنی دارد و بکوی از روی لغت خرقة را
 گویند از جامه و از راه اصطلاح جامه را گویند که اهل فقر پوشند و چون
 داشته باشد و چون اکثر جامه های ایشان کنند و سوراخ شده باشد
 از خرقة کشند اگر بر پسندد که خرقة را از جامه گرفته اند بکوی از
 مشرق و خرق باور کردن باشد پس صاحب خرقة باید که
 رشته تعلقی از جمیع طایق بار و کند و لباس پس نام و ناموس
 و زینت و رفاه پس را منحوق سازد و تا آنرا پوشیدن خرقة زیاده نگذرد
 این نام را از خرق گرفته اند و آن جامه ای که خرق و سوراخ است
 یعنی صاحب این بی نهایت شتی ملوک و می نماید و چنانچه
 بقدم ریاضت بر می برد و گویند از خرقة گرفته اند و آن مردی که
 نمی باشد معنی حق است که چون کسی خرقة پوشد باید
 که خود را بزرگوار دارد و یعنی بشوی طبع خود را از فساد و دنیا
 شاعر خود دارد و بعضی گویند این اسم را از خرقة گرفته اند و آن سراج

خرقة که کشش است که حلقه در روی کشند پس صاحب
 خرقة باید که حلقه بکشش مردان باشد یعنی هر چه فرمایند صبح
 دل بشنود و گویند این اسم را از خرقة گرفته اند و آن
 از پرستان خیب در خانه دل کرده باشد و پوسته بید
 و چون از نه نهاده و باشد تانیسی که از این ککش برپید از نشانی
 روح اشنا کند تا بر این حدیث کاذب کرده باشد که آن ترکیم
 فی آیاتکم و ترکیم تقابلکم ایضا متفرقوا لها حسن و هم بر بیان خرقة
 پوشیدن از که مانده است و اول کسی که خرقة پوشد
 که بود بداند در معنی اول کسی که لباس پوشد روح حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله بود که او را در عالم ارواح
 نور پوشانده اند و آدم نور گرفتار آب و گل بود و چنانچه فرمود
 کنت طینا و آدم منخجک فی طینة آذم که میان آب و گل بودم
 در عالم جان و دل مجرب بود و الله لباس علی بن ابی طالب
 و لم یصیر اما در ظاهر اول کسی که خرقة پوشد آدم علیه السلام بود
 چنانچه قبل ازین گذشت که برکن در حقان بهشت در خود مجرب بود
 یل تباک انور همان او بهست و چون توبه او مقبول شد و بر کما که
 با خود داشت تحکیم شده بود و خدای برای او جامه صوف پریشان

و تا در پوشیده و کشته اند جبرئیل را منسردان شد تا از بزم
 که نشاندی که فدای اسماعیل خواست کرد و قدری بزم پادشاه و
 خود را تعلیم کرد تا برشت و آدم را در آموخت تا نبات و لای
 جان ساخت و بعضی کشته اند آن بزم را نغمه ساخت و بعد از آن که
 آن فرزند آمد و بعضی گفتند اند خرقه پوشیدند از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله مانند هم نور صورت دوم در معنی اما
 در معنی ذکر آن کردیم که اول لباس نور در روح وی پوشید
 اما در صورت او قول کشته اند یکی که خرقه در شب موعج بودی
 پوشانیدند و آن جناب بود که تعالی جبرئیل را فرمان داد که
 از بزم کیش اسماعیل با بزم شتر صالح که در بشت است خرقه
 و باقی و بالینکی بسازد و چون ساخته شود و در خوار عیب بند
 جبرئیل منسردان می آورد و آن سه وصله ترتیب کرده و در خوار
 غیب نهاد تا چون موسی ظهور آمد و بر کوه طومار با خدا می نشست
 مناجات جبرئیل منسردان ملک تعالی آن تاج بر سر وی نهاد
 چون خوار آنکس ظلمات کرد از حضرت عزت جبرئیل خطاب آمد
 تا آن بالینک بر میان حضرت و برکت آن بزم شتر است
 رسید اما آن منسردان مازده بود تا در شب موعج حضرت مصطفی

پوشانیدند و آن خلعت فقر بود و رسول در آن نبات نما
 حضور کشت اما این قول صحبت رسید و برین وجه در آثار
 آمده است که در آن شب چهار جا به بروی منسردان
 یکی سفید و یکی سپید و یکی سیاه و یکی سرخ آن حضرت سفید
 و سبز قبول نمودند و به سیاه و سرخ میل نمودند قول اولیم است
 که حبیب بن خاهر روایت کرده است که روزی جبرئیل
 پیامد منسردان فقر پیش حضرت رسالت آورد و گفت ای
 این خلعت خاص است که حق تعالی تیر پوش تا ده است و
 بر هر کس آن منسردان نوشته بود بقل قدرت یا عزت یا پست
 و بر دست خرقه نوشته بود یا لطیف یا علیم و بر دست چپ
 خرقه نوشته بود یا قوی یا ذاق و در میان منسردان نوشته
 بود یا صبور یا شکور یا کریم و بر دهن او نوشته بود یا احد یا
 یا صمد یا نسردان هر یک از این کلمات با اشارت بر او کرد
 پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه روز از منسردان را کشته
 کشته اند و روز روایت و کرم میل نمودند از منسردان
 این خرقه را که می دان کن و شب است آن کن باشد پس روزی که
 که گفت منسردان فرمان آورد و گفت که خرقه را که می دانم در لایم

که شرط خسر تو بجای آورد و بفعل کنون از شما سوال میکنم که
 جواب با صواب گوید خسر تو از آن دوست پس فرمود که
 سر که از شما خرقه قبول کند بجای آورد یکی گفت اگر من قبول
 کنم در صدق اخلاص بگوئیم و دیگر گفت در عدل و انصاف
 و زحم کی گفت من صفت علم و حیا زیادت کنم و دیگری گفت
 پس سه آن بیشتر خاتم دیگری گفت من نماز بیشتر بدارم
 دیگری گفت من عرات هستم و دیگر گفت من روز
 روز و کشایم دیگری گفت من شب خواب کنم بختی سیر
 از اصحاب سخنی گفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بفرمود
 یحیی که ایست و بجز یحیی میگفت یا رسول الله اینها شرط خردند
 آنوقت شاه ولایت رسید رسول گفت یا علی اگر خرقه بودیم چه
 گفت یا رسول الله من توبه و شکر کنم و دیده را بگریزم و دیده را بگریزم
 و در خرقه کسی را نیندازم بجز یحیی گفت یا رسول الله شرط خرقه نیست پس
 رسول خسر تو را بعلی و او و احوال ساخت پس بفرمود آن خسر تو را
 برداشت و پیش حضرت رسول آورد و خواج دست مبارک صلی الله
 علیه و آله دست مبارک بر آن نهاد و آنرا در گردن شاه او نهاد و گفتند
 دیگر گفت و بعد از آن گفتند و شغل صحیح است که حضرت رسول صلی الله

علیه و آله خود با مسیری بوشانید و در وقت زفاف خاک بر روی
 او بپاشید و کار میداشت و از حضرت امیر ثناء شهیدان پرسیدند
 روز حرب که بلا از او بشنید و بود و الله اعلم فصل پنجم
 در شرایط خسر تو بوشیدن اگر پرسند که چه فایده است بگویند
 مدی را خرقه بوشانند که فایده کلی است اول بنگه برین ظاهر
 بکسوت شیخ آراسته شد و بر این معنی بامش آن شود که بپوش
 بر لباس تنوی که بشارت از صفات کامله دوست زینت یابد
 قال الله تعالی و لباس تنوی از الک خیر و ایمان که بکسوت
 مبارک شیخ بود و مرید رسالت باشد که مس و جودش بکثیر نظر
 بزرگواران در تمام حیا کرد و وجهی نظران این کاری سپردنی شود
 فبا بگویند که انداختن نظر و بجز گریه و گریه شود و مس و بکثیر رسد از شود
 سر که در معنی خسر می یافتند از دل صاحب نظری داشت
 بر نظری که خسر صدق صفات و چون تحقیق کنی کیاست
 بیم آنکه خرقه بر اصلت شود میان شیخ و مرید و رابطه اتصال باقی
 و محبت و ایم کرد و اگر پرسند که مرید را کی خرقه تواند بوشانید که
 وقتی که مرید قدم در عالم ارادت نهد و تقی طلب را بپوش بکشد
 که و ایندی الی بکم در دار الغریب توبه الی الله عز و جل سازد و مرشد کامل

خرقه فقر در پوشانند و آنرا بر یک خود بر آورند اگر پرسند که غرض
کلی از خسر خرقه پوشیدن چیست بگوئی کلی و مقصود اصلی آنست
که خرقه جائه آشنائیت بس باشد که فعل یکا یکان کنند و اگر بکنند
خود را زود از آشنائیت فقر بکار بکنند شعر الا ای مرتجع بر پوشیده
پست به قدم در درو فقری نه درست و در کار هیچ آفریده بگوئی
که آزار بد باشد از فقره پوشیدن به قیادش و نیز بکار خوب
به از فقره پوشان آزار بوی اگر پرسند که آداب فقره پوشیدن چیست
بگوئی چهار اصل خسر خرقه را در مرتبه قابل پوشانیدن و دوم شرایط
پوشیدن آن برید و سایندن سیم کمر و تبدیل ریش و کلاه
پران گذشته و صاحبان کپوت را یاد کردن اگر پرسند که ارکان فقره
پوشیدن چند است بگوئی دو اصل آنکه خود عالم بود با آداب پیش
و طریقت و حقیقت تا مرید را هرگاه مرید را و اتقوا پیش آید چنان آتش
کرد و اویم آنکه باید که از دست پر خرقه پوشیده باشد تا دیگر کسی را آزار
نرساند اگر پرسند که شرایط خرقه پوشانیدن چند است بگوئی اول خرقه
پاک و پاکیزه و ساختن دوم از جو حلال ترتیب نمودن سیم و کمر
بدلت و محرمات شرعی دور داشتن اگر پرسند که تسبیحات خرقه
پوشانیدن چند است بگوئی چهار اصل در نظر بعضی سبزه زان کپوت

برید و سایندن و دوم نظم و صنایع صحیح کردن سیم و دست
کبر پان فقره و سایندن چهارم خرقه را بر خفی دادن و بگردانیدن
اگر پرسند که شرایط خسر خرقه پوشیدن چند است بگوئی سه اصل
آن خرقه را ستر و حوربت ظاهر و بدو محبوب باطن دانستن و سوم آن
که کپوت که از دست روان پرسند و باجی رعایت کردن سیم
مخرج از خرقه خسر خرقه پوشی بوی رسانیده باشند بجای آوردن
اگر پرسند که ارکان فقره پوشیدن چند است بگوئی سه اصل آنرا
علامت فقره آشنائیت فقره دانستن و دوم خرقه را دوام کدایی و بهانه
حرمات را باین ماسخن سیم دعوی را یعنی رسانیدن یعنی پوشیدن
برنگ شایع برآمد نیست و این دو نیست اگر معنی نباشد جمله
شایع خضم دی باشند روز قیامت و اگر معنی یکای آرد جمله شایع دی
کردن و اگر تعلی کند خسر خرقه را و از دست نماند اگر پرسند که آداب
خرقه پوشیدن چند است بگوئی چهار اصل آنکه با طهارت باشد
دوم آنکه چون خرقه بپوشد چرخ بر بند سیم فقره را بر گاه بردارند
بحرمت در موضع پاک بنهند چهارم اگر گفته شود در برای تبرک و عطف
دو زنده و نگذارند که یکبارگی بی فایده گردد اگر پرسند که چون خرقه بپوشد
چرخ خسر باید زد و وجهی دارد بگوئی روایتی که چون شاه و پادشاه

خرقه از دست مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
چون زود و غیش آن بود که هر که خرقه پوشد باید که کردار او وجود
خوب بکند و در نقطه مرکز اصل را پیدا سازد تا خود را بشناسد که
چون خود را بشناسد خدای تعالی را در و بر و جا که فرموده است و گفتیم
بخش اول حکم بریده و معنی و کرامت که پای از دایره پسر دن نهند
چون سر خند درین خرقه سر خند بلا و جفا خواهد رسید بخنان و در دایره
در ضابطه قدم خواجه بود از پسر کرانی تو اجم بر رسید میت
ال و بر کار هر سو در روانی میگردد و اندران دایره هر که پادشاه بود
اجای دیگر گفتند میت بجز بر کار پسر کنگی اش پاک نیست
هر که در دایره غشی و ثابت قدم است اگر پرسند که ایان خرمیت
بگوئی ستاری اگر پرسند که ایان خرقه میت بگوئی ترس کاری اگر پرسند
که ایان خرقه میت بگوئی پستکاری اگر پرسند که شریعت
خرقه میت بگوئی برینز کاری اگر پرسند که طریقت میت بگوئی
واری اگر پرسند که حقیقت خرقه میت بگوئی از فرکانه بودن اگر
پرسند که دین خرقه میت بگوئی با آشیان کانه بودن اگر پرسند
که خرقه میت بگوئی از ادات تمام اگر پرسند که جان خرقه
میت بگوئی محبت بر دادم اگر پرسند که فیضیت خرقه میت

ترک بود اگر پرسند که زینت خرقه میت بگوئی قبول بود اگر
پرسند که فرض خرقه میت بگوئی صحبت پیران اگر پرسند
که منت خرقه میت بگوئی خدمت مردان اگر پرسند که کلمه خرقه
میت بگوئی کتبه و تبدیل اگر پرسند که کلمه خرقه میت بگوئی
ذکر دایم اگر پرسند که گریبان خرقه میت بگوئی راز گشایش
اگر پرسند که آشتین خرقه میت بگوئی دست از دنیا کوتاه
کردن است اگر پرسند که دامن خرقه میت بگوئی ایست
کنایه و کدشتن اگر پرسند که پروان خرقه میت بگوئی
نزد و دور اگر پرسند که درون خرقه میت بگوئی صبر و سزاوار
که در شش خرقه میت بگوئی بظاهر و بباطن ختم اگر پرسند
که در شش خرقه میت بگوئی بصورت مقتول یعنی ترک مقول
اگر پرسند که تن خرقه میت بگوئی زنده و دروغ و دغا اگر پرسند
که دل خرقه میت بگوئی شکر و صدق صفا اگر پرسند که آستان
خرقه میت بگوئی دست پیرا اگر پرسند که زمین خرقه میت بگوئی
تن فقیرا اگر پرسند که نقد خرقه میت بگوئی ادب و حرمت اگر پرسند
که نام خرقه میت بگوئی کمالیا اگر پرسند که کام خرقه میت
بگوئی شهودی حضرت خدا اگر پرسند که اصل خرقه میت بگوئی بدیهه

کردن اگر پرسند که من سه روزه چیت بگوئی تک اگر پرسند
 که تا چند روزه چیت بگوئی بگوید اگر پرسند که من چند روزه چیت بگوئی
 توکل و یقین اگر پرسند که چند روزه چیت بگوئی هر کمال اگر پرسند
 که کمال چند روزه چیت بگوئی دین دست و عقیده پاک اگر
 پرسند که احکام روزه چیت بگوئی شش اول تبریه و دوم غایب
 قناعت چهارم روزه پنجم ریاضت ششم اقبال میان خوف و
 این سوره الهامه روزه و شش که خداوند در کار خود ناقص است اگر پرسند
 که چهار روزه کدام است بگوئی اول روزه و دوم قناعت و سوم غایب
 و تا اگر پرسند که هر روزه در کدام جانب است بگوئی روزه در جانب
 شرقی است و آن اشارت بظهر روز شریف نبوت باشد و روزه
 قناعت در طرف غربت و آن عبادت از پر بنیاد و یار سوز ولایت
 و حقیقت باشد و روزه غایب در طرف شمال است و آن نشانه اسرار و حق
 باشد و روزه روزه و روزه و روزه و آن حرمت از ارشاد است
 اگر پرسند که هر روزه در چه روزه است بگوئی حضرت امام خبر صادق
 رضی الله عنه بیان کرده که از آن احکام نبائی است که از هر روزه
 که این چهار آیت خداوند از آن روزه که در هر روزه است اول روزه
 منم و در هر روزه این آیت تعلق بر روزه و روزه و روزه و روزه

باشد باید که در مرتبه روزه و روزه ثابت باشد تا هر چه در روزه
 تامل چیت از جام روزه با و تحقیق بر شش شتابان روزه و روزه
 و روزه آیت دوم اگر روزه و روزه و روزه این آیت تعلق بر
 خداوند و روزه و روزه باید که قطره سستی بخاری خود را بدیاری
 حقیقی و جود و روزه و روزه تا از خود روزه و روزه و روزه باقی گردد
 چیت قطره سستی بخاری من و روزه و روزه و روزه آیت پنجم
 و الهی و روزه و روزه و روزه و روزه این آیت روزه و روزه
 هر که در روزه و روزه و روزه تا به روزه و روزه و روزه از آینه دل
 از روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه
 چیت که روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه
 در روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه
 تعلق بر روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه
 در روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه
 چیت که روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه
 هر که در روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه
 اگر پرسند که روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه
 روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه

دشمنی صواب خرد باید که خدا ترس باشد و دوم آنکه
 می کند جنبه بر خواسی یعنی خرقه بخش خا بر منی صواب خرقه باشد
 که بریت خا هر شمول شود بلکه صورت را ذواب سازد تا
 عالم منی آبادان گردد که بادشاهان کج و در بران نهان کنند
 پست کاشنی منهدان کن افغان دورانی ال بدعالی را ترک ساز
 شش ویران می کند ذکر ج و ویران می کند و لاهی شش تا حاج پاک
 که چسب خود و دین ویران نهان کنند اما راسی خرقه اهل دولت
 می کند رخصای منی خرقه برش می تسلیم می باید که غفان را که
 مجازی خود تبصیر قدرت تحقیق باز دارد تا دوست هر چه خواهد
 کند و او دوم و بن و برانند پست در دست با غنیت خانی
 بکشد استیم با گرم او بدی کند و دوم و دوم ولایت می کند
 بر رات حق طلبان یعنی خرقه برش باید که خرقه برش
 خلق کند و بدی و بر رات ایشان که خرقه خرقه نفس تمام داشته
 باشد هم دولت بر رات و رات یعنی هر که در کسوت فقر و رایت
 بر کس بران باید و برش خوی باید که اول خلق بر رایت
 جوی مردم تکرار رایت و خوی که باید بیک رایت آفاقان آبی
 دولت کند بر رات نفس منی صواب خرقه باید که نفس اماره را بر پر

چهار سوی خرقه برش خرقه بر رایت و آماره و ملک
 تر گردد و دیگر ولایت کند بر رایت یعنی خرقه برش
 باید که از باطل دوری پسند و بحق اهل حق بتوب جوید تا باطل
 شرابان گردد و دیگر ولایت دارد بر تبسول یعنی هر که بدین
 در آید باید که تبسول و لها طلبه بر قبول تلوب باید تبسول و قبول
 دو جهان گردد و خوشحال تبسول که تبسول اهل جهان سودا خرقه
 که در اصل تاست و در دایمی شود و دلیل هدایت و روان است
 یعنی صواب خرقه باید که از خود بگیرد و در دنیا را خوار سازد و طلب
 رایت کند و اگر ناگویی دلیل توفیق و تصدیق و تحقیق است یعنی خرقه
 برش بد و نور توفیق و هدایت سر تصدیق بر رایت تحقیق بر رایت
 که نباشد خنایت توفیق و کی توان یافت دولت تصدیق و رایت
 تصدیق بر توفی بر رایت اول کرد و نور را تحقیق و فصل جهام
 در جهان رکنهای خرقه باید که اولان خرقه مختلف است و هر یک
 اشارت کمالیت و طلب رکنها که در ایشان بر شنه درن
 زمان سپا و باشد و بنفید و بنفید و بنفید و بنفید و بنفید و بنفید
 زمان خنایت اگر بر شنه که درن خنایت که درن خنایت که درن
 رنگ بنفید رنگ رنایت و زمان خنایت که درن خنایت که درن

و نیز ایشان از کدورت صفات زیر صافی بودند و اما اعمال
ایشان از دقت گناه و عقید و پاک گشته و روی ایشان از علامت
اشقی از نور الجود من آثار انوار و تابان شده و حضرت
صلی الله علیه و آله فرمود البسوا ثياب الغنی فانها طهرت
یعنی بپوشید لباس سفید که آن ماکرست و خوشبوی تر و پاک تر
برسد باید که چون مسج صادق بود و چون روزی که کس را
روشنی بخشد اما بعضی از فقرای میگویند بپوشیدن جامه سفید نشانه
ادب و وقت بستن حاجت افتد و آن بیت دل مشغول گردد
اگر بپسند که لون سبز از آن کیفیت کجای رنگ سبز سبز است
و از آن عالمی نشان و زنده و لافست و این رنگ را حضرت
صلی الله علیه و آله بسیار پوشیدی و نهایت بندیدنی خواجه در سال
سیر جانی آورده است که اجب الامران الی رسول الله الحزین
و هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون سپهره خندان و فرم باشد
و مانند آب حیات بخش و و بلند باشد اگر بپسند که لون سیاه
از آن کدام کرده و کرده که کجای رنگ سیاه رنگ شب است و رنگ
مردم و دیده از آن مردم است که دل ایشان خستیزه و سرافراز
و حال خود را از هر کس مخفی میدارند و پرده او را تحت سبک

پا و محبوب از دل میگذرانند و حضرت رسالت صلی الله
و آله روز پنج ملک جامه سیاه برپوشیده بودند و آن عارضه
خوانند هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون شب تیره
بود و جمعی مردم مخفی سازد و مانند مردم دیده هر کس بپوشد
و خود مخفی کنند و خاک که کشته اند و پت از مردمک دیده و باید
دیدن همه کس را و ندیدن خود را اگر بپسند که رنگ کبود و گراشید
کجای رنگ کبود و رنگ آسمانست کسی را زنده که در حال خود
کرده باشد و روی میانه و آهون مقرب بلکه هست برنگ
کبودی نماید اگر کسی ازین بپوشد و این رنگ نمودی و گفته اند
این رنگ جامه مصیبت زدگانست که طلبانند و طالب مصیبت
نموده و در خاصه در طلبی که او را نهایت نیست بر این رنگ جامه
باید که چون آسمان عالی قدر و بلند است بود و بر هر کس سیاه
بگذرد و روز و شب از حرکت طلب ندهد اگر بپسند که خود رنگ
از آن کیفیت کجای این رنگ خاک است و از آن مردم بگویند
و خاکی و متواضع هر که این رنگ جامه پوشد باید که صفت تحمل بر
روی غالب باشد بشاید که اگر چون خاک گردد کرب بر بی باک گردد
ناله و بعضی خارجا کل مردم و خان و پستان صدق و صفا بود

و غیر از این هر کندی دیگر که پیشه بر یکی را از خود منتهی نگشت
 که پسندید پوشان یکویند ما بجز آن جای بسیار که دایم
 که نفس را بتغ مجاهدت گشتایم و در ماقم ازشت و جاد نام
 زوکان سیاه باشد این سخن چگونه است این سخن اصلی را در برابر
 اگر نفس را که بتغ مجاهدت گشتاید همان بود و یا که زاک
 مسلمان بود و گشتن آن جایز است و اگر کار بود و ماقم او در انکار
 ظاهر بود و مکر که در اهل از انوار غیب نور سیاه برایشان محبت شود
 برکت آن جای می باشد ایشان را می زید و حال ایشان حال دیگر است
 فصل پنجم در بیان آنکه هر قدر اهل فقر از جنس می باید از
 افلاس ملبوسات بداند که همه جا به خرقه ز می شاید الا بر ششم
 که بر مردان حرام است و در ویش را ششم پوشیدن اولیت
 و بنده منوط است اگر بر پسند که جراثیمه اولیت بگوید یکی
 لباس پاک و نجیب را آن اگر ششم بود و خاجی در رساله سر حافی از
 است بر وایت این جناس که گفت از رسول شنیدم صلی الله
 علیه و آله گفت شبی بسیر نیل بن فرو و آمد و پیش من نشست و من بر
 نشست و می بالیدم موی بدست من آمد گفتم جبریل این بر چیست
 گفت ششم است گفتم پس جان الله ملائکه ششم پوشند جبریل گفت یا

محمد و الله لباس پس مله العرش الصوف ای محمد خدای که لباس
 که جلالان عرش بشم است و در کتاب انس الصوفی آورده
 از این مسود حضرت رسالت صلی الله علیه که فرمود که موسی
 کلیم با خدای سخن گفت و چهر از بشم پوشیده بود و یکی بران
 انگشت و دیگری آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنبه پوشید
 خدی و از ایشان مرویت حکیم لباس پس الصوف بکند و ن ظلا
 الایمان فی ملکیم یعنی بر شما بالا می پوشیدن جای شنبه و در باید
 خلافت ایمان را در دلهای خود اگر بر پسند که بنده جراثیمه
 بگوید یکی از آنکه زینت او بنشیند که تانی و غزیت و ارتقارت
 بشنیده یا تر است و حضرت رسالت پر این از بنده می پوشیده
 و اگر کسی هم جابر بشم و هم جایز بنده می نام می شود و او باشد بکشت
 بود اگر بر پسند که اصل خبر شما بنده است بگوید چهار اول
 بشم و بگویم بنده سیم لباس چهارم پوست و ما درین فصل آید
 لباسهای صوفیان و اهل طریق خواهیم کرد و ذکر لباس پس
 مرتجع و زنده و پوست بر یک در محل که لایق بود و ابراهیم خوانم بود
 فصل ششم در بیان آنکه لباسها که درین روزگار صوفیان پوشید
 و از آن می پوشند و آن در غالب چهارده نوع است از آنکه

و چنان خاک و در خاک و ملک و علم دار و کسی و اید و فرای
 بر آید و آستین شکار و شوشه و قاسمی و تکریشی
 و یکم و منتهای و یکم و هر یک از اینها صفت اگر بگویند
 که فرقه نزار یکم که ام است بگوئی و صلا است که باره بروی
 نمیده و زند و نیمه می زند اگر بگویند که این جنس فرقه از که ماند
 بگوئی از شما و آن علی کرم الله وجهه و میران سخن گفت که
 چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود وقت آنست که
 شاه را در زیر چادر کشید و زنان و بچه سخن گفت بعد از آنکه
 بیرون آورد و حق بر پشانی وی نشست و بعضی از بزرگان
 که بودند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه فرمود که علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است
 و علی یعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از هر باب از علم و حسن است
 که از هر باب از هر باب و یکم بر من شکست شد پس چون حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در پرده رفت و امیر از تفرقه ایشان هر خست
 و در آویز خود قبولت شوق گشت و یکبار دیگر نزار باب علم در چادر
 که زانید و هر باب علم یک بجز بروی نزار و منبسط هم از نشان
 بجزت رسید و بگوشتید تا فرایم شد و در وقت نزار آنرا

می پوشند اگر بگویند که وصله که از پید پوشیدن بگو
 کسی را که مر از شربت زهر در عالم ریاضت جسد باشد و شگافای
 نفس و سودا و بوی زن ماکانی برو و دختر و اگر در راه فقر نزار خجسته
 از نواز کسینه گذار بر دل می زنند روی بر شتابد و گفته اند این
 وصله حق کسی است که از نزار اعم الحق منبر دار باشد و حق
 برای و ناز و پناشته اگر بگویند که جاده جاک از آن کیفیت
 و گرانده بگوئی این جاده حق نیست که چهار رکن وجود خود را داشته
 باشد و از آن جنبه بر گشته و جیستی را بقرائن فنا جاک زده باشد
 و گفته اند مراد از این جاده نشان سلامیت یعنی جاده نیک نامی پاک
 از دایم و با حمت و در سلامت ساخته اند چنانکه گفته اند و با حشر
 این کوئی کلاحت و میدان ملک و دین راه مقامان بازند و پاک
 مردی باید مجسم و در دین چاک و ناکند و از مقام پستی چالاک
 اگر بگویند که جاده دو جاک از آن کیفیت که در پوشند بگوئی از نزار
 باید که او کون را پشت بازده باشد و قدم بر فرق دنیا و آخرت نهاد
 یعنی شید خیا و آفتاب گشته و منبسط حق ملک خدا و برای خدا بپوشند
 و دنیا و حق را حجاب را و ناز و ناز خیا بر آن نیک دین گفت است
 شعر کوینی و آخرت چارند و کین برود و بگو دست کند رانده و پنهان

خودنی فرو ششم تویم سپاه خود کند اگر سرسند که ملک
 هست بکوی جابه ایست که ز ماونی کرپان نزار و دو کتبت
 اگر برسند که این جابه از که ماند و بکوی از یوب پنجر علی السلام
 که چون در جای کرمان گرفتار و مبتلا شده بود و ضعف بسیار
 به بنفای او را یافته بود و این جابه اختیار کرد و بی نصیب کرد
 بهت آنکه بدن وی ضعیف بود و اعتقاد بر باد کمرانی کرد و دیگر
 کوتاه خستید کرد و بواسطه آنکه بر بای نیوانست خواست پس این
 جابه همان قدر ساخته اند که شش بر اقصای وی پوشیده گشتی
 اگر برسند که این جابه که از پید بکوی انگرس را که چون یوب بر
 در رخ نالده و صبر کند تا این جابه ویران آید باشد اگر برسند
 که جابه عله که ام است بکوی آنکه از سر و دوش تا پای و این نادر
 استین علم را بخند و باشند از یک دیگر غیر یک جابه اگر برسند
 که این جابه که از پید بکوی سکه را که نشانه علامت و علامت شد
 باشد و علم محبت و دست در میدان سرفت افزون شود در سر که مردی
 بر روی و جو افروزی علم شده باشد اگر برسند که جابه که می و از آن
 کیت بکوی از آن کسی و بر سر یکس و کت عین یقین که زده باشد
 و از اسرار عرش و کرسی در عالم معنی خبر یافته باشد اگر برسند که جابه

فرز او نیز بر آورد و از آن کیت بکوی از آن مردی که حاضر
 و باطن او یکی شده باشد و دندان و اسکار او بطریق راست
 نه آنکه در صورت مردم را فریب دهد از معنی خبر باشد
 اگر برسند که آستین جابه کافه از آن کیت بکوی جابه که کیت
 خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترک برداری
 عالم تعلقات افشاده و از معانی و الله فوق فوق این پیغمبر گشته
 اگر برسند که جابه شوشه کدام است بکوی آنکه مشو له اند
 او نخته باشد اگر برسند که این جابه از آن کیت بکوی از آن
 شویید کافی و مستانی که بهر یک ریسائی که از جابه او آونخته باشد
 اگر یک تسمه از پوست او بکشد نالده اگر برسند که جابه قاسمی
 کدام است بکوی جابه ایست که پیش کرپان جاک زده است
 اگر برسند که این جابه از که ماند و بکوی از اصل این جابه از حضرت
 شهید که بلا مانده که چون برادر زاده و دانا و خود امام قاسم این
 میدان می در پستان و کرپان جیه او را جاک زده جاک در کتاب
 نقل کسر نه کور است و از آن وقت تا این صورت در بره غیب
 مانده بود تا در زمانی که حضرت شاه قاسم انوار مد پس تیره خفته
 که بهیاسی خستیدار کند از روحانیت امام قاسم شهید بن معنی برسان

فایض شد تا حد که پان جبه را پاک نزد و این را قاضی خوانند
 هم نسبت با امام قاسم و هم نسبت بشاه قاسم اگر پرسند که این
 جابه که از رسد بر شیدان بگوئی کنش را که جابه تعینات را پاک کرده
 باشد و سرانکه پان وحدت برآورده و بتواضع عرض
 تعلق کثرت را بریده باشد و دامن از جابه را فیه و جیده و خباخه
 حضرت شارالیه سر ماید ما ندیم و عاشقتم و جهان پوز و جابه
 با دولت غم تو ز مکر جهان جابه پاک اگر پرسند که خرقه قریشی کدام است
 بگوئی جابه ایست که انداوی بر تری بیکه کشند و در میان هر دو
 بزند تا بر تری او ظاهر گردد و اگر پرسند که این جابه از که مانده و بگوئی
 در اصل از جابه بن عبد الله انصاری که در محلی که روایت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله باره کرده و میان صحابه قنیت میکردند و آنرا
 پشت کاروی بدست جابه را افتاد و از آن بر که پان جبه خود و دخت
 و بعد از آن از جابه اسیر المؤمنین علی بن عثمان مقدار طلبید و بهر
 آن دخت و از جابه شانه را و کان نیز برای تبرک و به وصله و مکرمان
 مقدار طلبید و بر بگوئی آن دخت و توفیق یافت تا از دست امام
 زین العابدین علیه السلام گردد و تبرک جابه ایشان نزد او مکر و صلها
 انصام داد و بخدمت امام محمد باقر نزد رسید و در آن وقت صد

پست ساله بود و از خرقه ایشان نیز وصله طلبید و با دیگر
 منظم ساخت و به یکپس از صحابه را این شرف دست نهاد که
 امام مقصود را از دست کرد و با شیدان سیر از وی و از امام محمد
 باقر این نوع وصله غنی مانده بود تا درین زمان دولت نشان
 بر خاطر مقدس حضرت ولایت ملک مدایت ایاب مقدم الشی
 اسیر ناصر الدین قریشی قدس سپهر و این معنی فایض شد و در
 وضع خاص که که پان جابه بود تمام جابه را تریب فرمودند تا
 مبارک نزد جام ایشان کشند و پذیرفت اگر پرسند که این
 جابه چه کس تو آمد بر شید بگوئی کسی که از ظاهر بیاطن میبرد و باشد
 و از با دید صورت بر منزل معنی رسیده از بخان اکابرین
 هر کس که بشنود بصورت آن قناعت نکند و توی بر توی آن سخن
 مشاهد نماید تا معنی کمال قابلیت و دست خدا و اقتضای آن کند
 و خباخه آن نزدیک فرموده است و توی باز کرد و هم خجش
 توی بر توی آن سخن توبیست اگر پرسند که سلیم از که مانده است بگوئی
 در حاد و توی که شاند کی انکه ابتدا خسته شد سلیم از پیش حضرت نوح
 بنی علیه السلام است که در آن محل که کشتی میسافت فوئی عظیم
 کار بود و کس بر آوردن آن قدرت داشت و چون فغان از دور

که آورد و این جواب کار وقت صبح گفت بدو شرط این چیست
پارم اول آنکه شکم مرا از زمان سیر کنی و دوم آنکه تن مرا از کبریا
پوشانی نوح علیه السلام قبول کرد و حاضر بران میفرمود
که او را چگونه سیر توان ساخت و بچه نوح توان پوشید بعد از آن
نوح علیه السلام سر خود فلان پیش می آورد و بنوعی و تا و تنها
بشت بس و در واقعین کرد تا نسیم بسم الله الرحمن الرحيم گفت بگفت
طعام سیر شد بعد از آن وصله کوباس پاد و در میان می ریخت
کرد و او را تعلیم داد بسم الله الرحمن الرحيم گفت ای پاد
کوباس پس در کردن می آنگذ تمام تن او پوشید و شد و قول صح
آنست که این خرقه را آدم وضع کرده و پوشیده و بواسطه آنست
که این را جابه آدم گویند و هر فرزند که متولد شد او را نسیم می پوشانند
و مرده را هم نسیم می پوشانند بران معنی که میراث پدر او آدم است
اگر پرسند که این جابه که تواند پوشید کجای کسی که مثل فعل نکره
پاک باشد چون مرده و چشم از همه تعلقات برشیده و امید از همه
لذت منقطع ساخته اگر پرسند که مقول کدام است کجای جابه مقول
تقد کشش گویند ز آن دو نوع است آنست که مقول سید غریب
دارد و اگر آن خواهد آمد دوم آنکه میان دو روز فاصله از زمان

گفته اگر پرسند که این جابه کیست کجای از آن کسی که از جانی بود
و در این مسئله شیخ باقی شوق سوخته باشد و سرشته شود
با سوز دل متصل ساخته بخانه آن فقیر گفته است عیب
سوزم از آتش دل شب بر شب پنداری رشته جان من تو جمع
اگر پرسند که کینک چه معنی دارد و کجای این در اصل کینک بوده
یعنی کاف خطاب با کفن صبح کرده اند کینک شده است معنی
آنست که نذر کینک ای پوشیده لباس این جابه کفن است اگر
پرسند که کینک از که مانده است کجای از آدم معنی است چون
چون خدا می تعالی تو را قبول کرد و هر سال را نسیم و کلام
او را لباسی می باید قدیمی چشم از آن کش که در بهشت از برای نهی
انسیل نسیم به ایم بر تاندهای خود لباسی سازد و چون مثل لباس
بارده بشم پاد و آدم گفت ای برادر این برای چیست گفت از برای
لباس تو آدم نسیم و در لباس و خشت و ساخته و در خشت
نیاد روی حیرت گفت ای آدم یا در شبی که خداوند تعالی در بهشت
در بهشت تو گفت ظاهر حکایت این است عیب معنی ای آدم حاضر باش
تا ببینم که دشمن تو و دوست شما از بهشت پرورن کنس بعد
از آن که از بهشت پرورن رسیده در بهشت و در بهشت خودی افتاد آدم

باید و ارم خنجر نعل گفت ای آدم کن بهشت که در خان آری
 و جانی پیراسته بود پس این عالم عالم ریخ و دخت و شقت است
 این ششم را باید رشت و باید بافت و باید دوخت تا بپس
 شاید اینجا قوی هست که ریش شد و بافتند و قوی دیگر است که
 بشم را خند را خند در دست خود میکرد و اینده وینده است که چه کند
 او بهر جنبه رسید آنرا باب ترک کرد و بر روی پسکی نهاد و بیا
 می مالید و بخدای می مالید حضرت غوث بقدرت بی علت ریخ آرد
 ضایع نکرد و آن ششم مادر زید دست و پای آدم جابه پیانت
 که تر بافتن و دوختن آنرا حاجت بودی آن جابه چون تمام شد
 بر نعل آمد و آنرا بشرط بادم پوشانید اگر پرسند که این جابه که از پند
 بگوی آنرا که بهرست خست یا میرد تا از حیات ابد بهر باید چنانچه گفته اند
 منت اباراد و توحیدی با طبعه حکیم الهی گفته است میرای دوست
 پیش از مرگ اگر میزید که خودی که او پس از جن مردن بشی
 گشت پیش از او و شمع عطار معینر باید پست میر از خوش تایی را
 که بی مردن نیایی آتش که فصل مقوم در شرفات اگر پرسند
 که ششم برش را خند صفت باید تا حق گوشت بجای آورد و باید
 بگوی چهار صفت اول آنکه در مرادات نفس در بند و بامینه را از کینه با

پاد و سیم بی تکلف زنده گانی گشت چهارم راحت و آسودگی را
 کند چنانچه شاه تدبیر سر وی فرماید شعر این که در بر کرد و بهشت را
 پاک سازد اول کینه بند را به فرقه بهشت را برودش کن به شری از نا
 مرادی ز شش کن بی تکلف باش و از آیش جوی با ترک
 راحت گیر و آسایش جوی اگر پرسند که ششم را میری صوفی گویند چه می
 بگوئی صاف و لیس صدق و صفاست و آن نشانه و جوده و صفاست
 علامت فیض و صفات معنی است که ششم برش باید که است
 کوی باشد و صافی دل اهل و دوق بود و بهر دو کند و فیض
 رساند و از نای و منی ماسپ باشد اگر پرسند که گوشت نرود و آوردن
 چگونه باشد بگوی چنانکه در رویش نازل که بنایب رسد و صلح فرود
 باید آورد و آن نشانه تحسین باید باشد و نازل باید که اول که چنان صلح
 بناید دوم بار و امن و صلح بناید اگر در گذرانند نهاده و الا وصل فرود
 آورد اگر پرسند که معنی این مورد تنها چیست بگوی اول آنکه چون بغیری به چای
 از خود رسد از لباس پستی پروان باید آمد یعنی ظاهر و باطن خود را با
 نمود تا احوال آن بر ملک امتحان باز یابند و دیگر که چنان وصل نمودن
 اشارت است بدانکه که چنان دل را در معرفت درویشانی است بهر چای
 که کشد فرمان بر و ارم و دیگر دامن وصل نمودن اشارت است بدانکه است

امادت در دهن محبت در ویشان زود و ایم و تو را بر دهن را و خدا
دارم پس چون غالب از نادانی و وصف در یاد اولی است
که فردا آوردن وصله در کند راند و اگر مساحت کند خود فردا
باید آورد و باز بشارت وی در یاد بدو شود تا برکت دست آفر
نیز بدان وصله رسیده باشد فصل ششم در وصله های که موقوف
در ویشان بر سبزی نهند بلکه درین زمان اغلت با جهای ویشان
دال طسیرتی تاج نمده باشد که از تاج مولوی خوانند و تاج
پوست و نیز در بنجه و قریشی و منسول و بنجه و کعبه بوش و در
اتجاهای دیگر مثل خورد تاج و شمسی و دوازده ترک و خرد و
دو ترک و مانند آن بر سر یک را در مجلس ذکر خوانیم که اگر رسد
که تاج نندازد و بگوید از حضرت موسی کلیم علیهم السلام بنج
پیش ازین گفتیم که جبرئیل بفرمان ملک جلیل از بنم شتر صالح یا کثیر
سروصله ترتیب کرده بود و باقی و پالنگی و مرکب یکی رسانید و یکی
حضرت موسی بر زود و زود بر قیده نور یا حضرت قاضی الحاجات نما
جانت میکرد و حال خود و امت خود عرض فرمود و تا در خبر آمد است
که یکی روز موسی مقصد کسپس با رکعت یارب و هر بار جواب می گفت
که شک عده موسی را از لذت جواب و خطاب سبحانی سلسله

دیدار با سنی در حرکت آمد فریاد برآورد که رب انظر الیک
یعنی باز خدا یا خدایم که برای بنم خطاب در رسید که کن ترانه
یعنی ای موسی تو مرا شوانی دید یعنی تا بای اضافت ازنی باقیست
جواب کن ترانی در بی آن خواهد که کن ترانی میرسد از طور موسی
این سر یا دشتان را استغای است که انقضه حضرت
پر تو بجای بر تو را کند و کوه از اثر آن پاره پاره شد و سحر
بقا و خواجه خدای تعالی معین براید خرم موسی صلیا بعد از آنکه
بهوش آمد سر بر نه کرده بر زبان می راند که سبحانک تبت
الیک باز خدا یا قسیر پاک و من باز گشت بجزت تو میکنم خدای
تعالی از سر جرات موسی در گذشت و توبه او قبول کرد و جبرئیل
فرمود تا آن تاج بر سر موسی نهاد بعد از ایشان حضرت مولانا
که پس سر بدین نوع فرمودند و مولوی مشهور شده از وی
و معرذان رسید اگر پرسند که این تاج که رسید بر سر نهادن
بگوید کسی را که چو موسی مست جام محبت الهی باشد و در شوق
دست از سر گذشت نه جان در باز و در پوشی و خوشی و شادمانی
ازلی در عالم حروت اندازد و لایب شش بر سر میدان عشق بندد
و فریاد کنی خلع نعلین محبت کوفتن بر او از دهر عشق جان طو آمد مانتا

درست فرمودی خافا اگر پرسند که قاج بوسه ازان کیمیت
 بگوئی در اصل ازان قاج بوشان است خایجه شرح آن نیاید اما
 درین زمان مسهل طایفه می بوشند اگر پرسند که از پید این قاج پو
 بگوئی بگوئی که بکس را که بصفت نفع رسانیدن بر سر آمده باشد بوسه
 اند بوسه که بخند نشانه دوست و صفت که سفد است که خوش
 از نفع رسد و نه مان برداری او بکمال باشد پس هر که قاج
 بوسه می جو شد می باید که بدان مقدار که مقدور بود و فایده بختی
 رساند و سر تسلیم بر خط فرمان نهد و هر چه بدان رسد و می نماید
 شعر که لطف می نمایی و کرم می زنی در کردن نناده ام و هر که
 بیک تو اگر پرسند که قاج بوشان کیمیت بگوئی ازان که
 که هزار تیغ بجا بر سر خور و روی از راه حق نکرده اند بوسه
 بدارند و بار بار کافد پر م بر تیغ بر خطش نیم جو طم ابر بر فنا
 اگر پرسند که قاج ترسیده که تو آند بوشید بگوئی بکس که سر نفس
 به سج ریاضت بریده باشد و هزار بارش بخیزد بجایه بر فرق بوسه
 میبانی و آند و ای شیطان کشیده اگر پرسند که قاج مقول حق کیمیت
 بگوئی حق کسی که چون شمع سر زده آتش محبت باشد و بیله نامراد
 و ذرا می سوزد و دیگر آنرا می افروزد و اگر پرسند که قاج شبیه ازان کیمیت

بگوئی ازان کسی که سپر از دایره حیوانی سیر و ن برد و با سینه
 زمره انسانی آفریده و هر چه از دور و دور آید بر وجهی باید که شاید
 اگر پرسند که کله بوشش که بوشید بگوئی بکس که از زیت نامزد
 مانوس گذشتنه باشد و خاک بر فرق تسول و در خلائی آید
 اگر پرسند که قاج مرد ازان کیمیت بگوئی ازان کسی که مقام قرب
 رسیده باشد و از مرتبه غاب و تو بین با حشر گشته و هر که
 ازان بشاید تو پست و سر یک از دو پهلوی آن باز بیکل قوی
 است که کسی تا ترک مقصود دنیا و آخرت نکند او را نه سد که آن قاج
 بر سر نه خصل ننم در بیان آنچه بر روی قاج بندند و آن غالب الف
 مذمت و خوش و کلیم و حمله و عماره و مانند آن اگر پرسند
 که الف مذ بر روی قاج بوشن چه معنی دارد و بگوئی الف صورت
 ریشی است و چون بکلی دایره و بزرگ و قاج چینه دایره است
 و معنی او آنست که ما سر از دایره را پستی سرون نداریم و هر که
 با آن سپر در میان آوریم و بعضی گفته اند قاج بقطعه مرکب است و
 الف مذ شکل محیط دایره و معنی سخن آنست که الف مذ کسی است
 که در نقطه وحدت و دایره کثرت با خبر باشد هم در آیه وحدت جلال
 کثرت مشاهده تواند کرد و هم در مرات کثرت جلوه وحدت تواند

درین زمان مسهل طایفه می بوشند اگر پرسند که از پید این قاج پو

دید و بنا که گفته اند چپ کاه آن روی کواثره در است که کاه دوتا
 هم آن آینه روی نکوت بآمراد و صوبه بر تصور کنی و دید و کشاید
 که آن صورت مروت اگر برسد که فرجی از که ماند و است بگو
 از سلمان فاضل رحمة الله علیه و آن بنیان بود که در پیش حضرت
 مرتضی علی علیه السلام شعله که سر بسته بودند باره فرمودند و صلوة
 به سیر المؤمنین علی علیه السلام سن دادند و یکی به سیر المؤمنین
 علی رضی الله عنهما و یکی با امام محمد حنفی و یکی سلمان فارسی سلمان و صلوة
 خود را به تبرک در کرد و تاج بستند اندک بود و در نظر حضرت
 شایسته سپید و صلوة خود سلمان بخشد و شانه را ده حسین نزد ایشان
 فرمود و خود فرمود وقت کرد و در چهار صلوة بر روی تاج سلمان
 بستند چون سیر آن حال بدید یک وصله که از برای خود کاه دوتا
 با آنها اضافه فرمودند تاج شد و فرمود تا سخت جاسان آن
 ح و صلوة را بند کردند و در سر بست اگر برسد که صد پنج گوی
 برای آنکه او خدمت رخ آلی جا کرده بود و سر یکی اشارت بر شربت
 یکی از آن پنج تن که شیخ آوادم کناه کاران ایشان خواهد بود و
 شیخ کنسج تن بستند بود که در حشر بدان پنج تن سامن
 بنی و در دوا داد و گزید و بر سر خود و غایب حسین و حسن و زینب

انی بهم نار الجسیم الحی طریقه المصطفی و المرتضی و انیسما و انیسما
 اگر برسد که هفت نه میان فرجی اشارت بکویت بگو
 بداند در هفت مرتبه که خدمت و متابعت این رخ برسان
 می باید بست اگر برسد اگر برسد که آن مراتب که امام است
 بگوئی اول شریعت دوم طریقت سیم حقیقت چهارم معرفت
 پنجم سخاوت ششم زهد و استقامت ریاضت اگر برسد که هفتم تن
 ماند و بگوئی در امتان پیشین از ذکر یا معنی علیه السلام
 ذکر یان باید و درین امت از شاه ولایت و سر این سخن
 که چون حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبی کنی
 که بر دوشش آکنده بود و آزار داشت و بر سر همه آکنده بود
 زیر کلیم جمع شدند و کلیم را بوی کس گویند و جایز خوانند و بدین
 که ایشان را آل کسا و آل عباس گویند و هر کس خوازی که شربت
 آل العباة لا ارض بکم بدلا و لست اقل فی اطراکم خداوند
 در عین معنی گوید شریعت بود و سادس چیریل و سابع ایشان
 خداوند حلیم و حضرت رسول و عا که در اقامه سوره اهل بیت
 از مذهب فخر الرجب و طهریم تطهیر و حضرت خداوند این آیت
 فرستاد و انما یرید الله لیتب حکم الرجب الی الیت و یتلکم تطهیر

قضا این معنی بشری مبطون مذکور است القدر حضرت
 رسالت آن حکیم را در خانه فاطمه گذاشت و گفت این حق شهادت
 و مرتقی علی حسب السلام از جهت حرمت حق رسول از او پسته
 در سربستی و کشتی سراسر که یافت در زیر این حکیم یافت پس حکیم
 از آن شاه ماند اگر پرسند که حکیم حق کد ام طایفه است از آن
 بگوی حق آن طایفه که محبت آل جعفر بقیت طهارت و روزید بهشت
 از جرس نفس پاک شد و در سر خود روزی بر حکیم فقر کشیده و جلالت
 گفته اند مت اکنس رسد بطور تجلی که او مقیم سرور حکیم فقر کشید
 چون حکیم اگر پرسند که شعله بستن از که ماند بگوی از حضرت رست
 صلی الله علیه و آله که یکی از سلاطین زمان جهت هدیه بر آن حضرت
 شده فرستاده بود و علماء را بر آن یافت حضرت فرمود تا آن علماء
 ببردند و آنرا در سربست اگر پرسند که شعله که بنوعی است بگوی بکنی
 که شفت و حرمت آن بجهت رسد بجهت آنکه شعله را در سربست که شعله
 و شعله را فرار پسیدن است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 می بست بجهت آن بود که حرمت آن سربست را شامل بود و کما قال الله تعالی
 و ما از سربست که سربست سربست که شعله بند و باید که بر سربست
 هر بان مشتق باشد تا حق آن کسوت بجای آورد و باشد اگر پرسند که شعله

از که ماند بگوی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است از آن
 نیز بسته باشند اما سربست ایشان بدیشان اولی باشد اگر پرسند
 که شعله که توانم بست بگوی سادات و علماء و مشایخ و اهل فضل و ایشان
 و اگر پرسند ایشان نیند بایشان باید بست اگر پرسند که اشبات و
 بستن که نام است بگوی اگر کسی ما و حق را بس بست انداخته است
 شاخ و پستار تواند که از بس اندازد و اگر بخواهد مطلوب بست حاصل کرده
 و در پیش دست شاخ و پستار بایشان افکند و اگر در سادک صاحب
 صعدیست نش بالا بگذارد و اگر صاحب نزولیتش چنین بگذارد
 و الله اعلم خصل دم در لون تا جهاد و صلحا که بر روی قیام بندیش
 ازین در میان رنگ فرقه اتمان گذشت اینجا سرمان است در
 هر تاجی و در وصله که بر روی قیام است اشارت یعنی است که صاحب
 کسوت باید که بکنه آن رسیده باشد اگر پرسند که سفید اشارت بجهت
 بگوی اشارت بکنه سیر که خدا می تعالی در صفت آن می سربست
 لبنا خالصا ساینجا بشارتین و سربست بر پست و خدا می ابد است پس
 قیام سفید پوشد و یا وصله سفید بند و باید که چون شیر از میان رشت
 و سادس نغیافه چون جو بس شیطانی پاک و پاکیزه پروان آید و دیگر
 و مدینه در پرورش صفات حقانی که شد با سربست رسد و بعد جدا بجا که کفر

در نعل تربیت آن بر آسانید اگر پرسند که سپاه اشارت چیست
بگوی مبداء و علما که خداست تعالی مجل او قسم باید میکند که آن عالم
و مایه نظرون و در بعضی تفاسیر آورده اند که نون اشارت بدو است
و در اتم محل مراد و مبداء ظهور معانی در لباس حرف و کلمات
بس مرکه تاج سپاه باشد یا وصله سیاه بند و باید که در ظلمت وجود
بر چشمه انکسار معرفت رسیده باشد و مبداء و مبداء موقت
شوش حقایق بر الواح کلام رقم زده باشد و بسواد الفقه سواد الوهم
بر صفحات احوال خود خطوط علیکم بالآلوه و الاعظم ثبت شود
تا حق آن زنک ادا کرده باشد اگر پرسند که بجز اشارت چیست
بگوی بجز آنکه از زمین میسر و مدح تعالی بآن سو کند خورده است
که در الجسم اوی سوا برخی معجزان برانند که مراد از این رقم
سبز و ایت که بر زمین بر وید و او را ساق نباشد و سرچ باشد
که در او را شجر گویند کما قال الله و الجسم و الشجر یجدان و سبز را
خاصیتی است که تازه و تر باشد و سبب خوی گردد و در روشنی در
چرخاید بس مرکه تاج سبز باشد و یا وصله سبز بند و باید که پوسته شکفته
در شرم و خندان بود تا دیده مصاحبان کمال او روشن گردد و در
جوهری باشد قد آن شکفته اگر پرسند که بگوید اشارت چیست بگوید

بر یک آسمان که متبدل گاه و عادت و حق تعالی آنرا منظر
عازقان ساخته اند خبا که غیر باید اولم منظره آن الی السمار و رقم
کلیف چنان بس مرکه تاج بگوید و بوشد یا وصله بگوید و بند و باید که
حمت و بزرگوار باشد و حاجت و در دست اندان رود کند
اگر پرسند که در زنک اشارت چیست بگوی بجای که معدن و در
نبات و درختان ایجاد اموالت و حق تعالی آنرا از شش سر
مصنوعات ساخته تعالی الله تعالی و الارض و شایع الما بدلی
و زمین را خاصیتی است که سرچ و در سپاه در زیادت بازو
و پوسته کلها و در یاجین ظهور در سپاه بس مرکه تاج خاک زنک
و بشد یا وصله بدو زنک بند و باید که چون زمین امین باشد و در
خازن امدادی در رهش انگذ کل و نوارش و در یحان کار سازی
تا همسج و جامع صبح الطوار و انوار گردد و کما قبل فی هذا المعنی است
خاک شو خاک تا بر وید کل که بجز خاک نیست منظر کل فصل از رقم
در سپاه و صلها که تعلق بصوفیان و در ویشان دارد مانند سجاده
و از آن در دو که صحبت نعلین و پوست و یکده معانی مرکب اگر
پرسند که سجاده چیست بگوی مبتدیان را پستانه خدمت است
و شمه از ابط و قنصت اگر پرسند که سجاده از که ماده بگوی از خمر

۶۱

و مسالت صلی الله علیه و آله که در شب صراج چون به پست رسید
 بیدار و روح دنیا با بقای دنیای خجسته شده بود و در هر حال
 که ای پسر آید را چیده و از آنکه در وقت تو نماز بگذارد و فراموش
 دو امامت کن خیرت اجابت کرد و چون بجانب حجاب توجه
 فرمود و در هر حال از برای دست بیدار پندیدن شب بیدار
 کبر و تادم مبارک بران نهاد و از انوار امامت کرد و در هر
 اقتدار فرمود و در خجسته بزرگ گوید و پست سر خجسته پست پست
 چون پروان و سبب تو که در وقت اقتدار بس خیرت و مسالت از موعظه
 کرد و بیدار وقت که خواستی نماز بگذارد و پست آن شب بزرگوار سجاده
 بکشد و بران نماز ادا کرد و نماز را با کار شب و کعبه نشی
 است که می فرماید صلواته مع صراج المؤمن یعنی نماز صراج مؤمن
 اگر پرسند که آب سجاده بکنند خجسته است بگوئی که اول آنکه
 با طهارت دست سجاده کند و دوم آنکه روی بقبله بگذارد و سیم
 در موضعی پاک بکشد و اگر پرسند که فرض سجاده نشی خجسته
 بگوئی که وقت است که سجاده را حکم مسجد دهد اگر پرسند که علم سجاده
 خجسته بگوئی چهار اول آنکه نماز در وقت که مسجد میرود و پای است
 فراموش نماز خجسته قدم بر سجاده کند و دوم خجسته پروان

از مسجد پای چپ فراموش نماز و انجا نیز وقت برخاستن خجسته
 قدم چپ پروان نماز پسم خجسته و در مسجد سخن دنیا می باید گفت
 بر روی چپ ده نیز سخن دنیا گوید که بفرودست چهارم خجسته مسجد
 و ام بگوشتن باید بود بر روی سجاده نیز پست بگذارد که شش
 نماید سخن خدا و رسول او را نماید اگر پرسند که سنت سجاده نشی
 بگوئی که اول آنکه چون بر روی چپ ده آید و در رکعت نماز بگذارد
 خجسته تحت مسجد بگذارد و دوم روی بقبله نشیند سیم رعایت
 ادب بکند اگر پرسند که آداب سجاده نشی خجسته بگوئی چهار اول
 آنکه بر روی سجاده بگذارد و نشیند و اگر فرودست بود پای
 راست بر آورد و پای چپ بکنند و دوم آنکه بگذارد که پای بر خجسته
 شود و سیم منی خجسته از آب و من بکنند چهارم خجسته
 که از روی چپ در وجود آید یا قوی یا فعلی اگر پرسند که چهار گوشه
 سجاده اشارت بچه خجسته بگوئی که گوشه که بر دست راست
 خوابت اشارت بچپ است و بیدار معین که گوشه که بر دست چپ
 گوشه که بر دست چپ خوابت اشارت بچپ است و بیدار معین
 و آن گوشه که در برابر گوشه راست خوابت اشارت بچپ است
 و بگوئی که آن گوشه که در برابر گوشه چپ خوابت اشارت بچپ است

و بطور شهادت خداوند تعالی این چهار موضع را باسم جمع کرده است
 درین آیت **الَّذِينَ وَالَّذِينَ** و بطور سنین و هذا البلد الا
 و در هر موضعی کتابی از کتب الهی نازل شده و در طریقی
 تورات موسی فرود آمده و در طریقی انجیل عیسی مسیح و در
 و در طریقی انجیل یسوع و در طریقی انجیل یسوع و در
 در طریقی انجیل یسوع و در طریقی انجیل یسوع و در
 اشارت بچهار ملک تعزیت و بچهار کتاب محرم و بچهار شیخ
 مبارک پس سر که بر روی سجاده نشیند باید که چون کتاب
 قدم باشد و بر بادی از جای بخند تا فیض کتاب و کلام
 الهی بدو رسد و از مرتبه مقربان الهی باید که حاملان عرش
 چهار درشته اند که چهار گوشه سجاده اشارت بدانست یعنی
 صاحب سجاده باید که عرش خود را که ملک المؤمنین عرش الله و
 المؤمنین بیت الله بدو چهار صفت بردارد تا او دعا می کند
 عرش برهه یا بدو خواجه خداست **تَعَالَى مَعَكُمْ** یا **الَّذِينَ** بخند
 العرش و من حوله می چون بخند و بهم استغفرون للذنوب
 اگر پرسند که این چهار صفت کدام است که بقوت آن حامل
 عرش ال توان بود بگوی اول ایمان با طوار شریعت دوم تقوا

با سراد طریقت سیم توجه نمودن بانماز حقیقت چهارم سبقت
 با نور معرفت اگر پرسند که حرف سجاده اشارت به چیست بگوید
 حرف بین سیر و سلوک صاحب سجاده است در عالم ملکوت
 و حرف جمیع جبر و جبر است در ملاحظه انوار جبروت و در خیال
 الفت و اوم ذکر حضرت حق لایوت و حرف با ملک صفات
 و شیطانی در مضائق ناموس اگر پرسند که آرا چیست بگوید
 بند میان را گویند و آن که بندگیست اگر پرسند که میان را چه
 بگوید بخدمت و انچه شرایط میان بستن بود و ادب و ارکان
 پیش ازین که نشسته پنج انگشت است اگر پرسند که در چیست
 بگوید و حدیث است که در بالای جابجا بر دوش انگشتند و درین
 زمان نیز می انگشتند اگر پرسند که رد از که مانده بگوید از حضرت
 رسیده حکیم علیه السلام و انچه بود که چون بر تو بر تکیه کرد و
 افتاد و کسی از آن انگشت جبر و موسی رسید رخسار و مبارک
 ایشان جهان رخشان شد که کسی را طاقت دیدن روی ایشان بود
 و ایشان پرستند و او بر روی می انگشتند و الا در وقت نماز
 که رد این بر دوش و آتش و بین و نیت دولت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله در چار سوای عالم غایب فرود کردند

پوسته رود و در دوش مبارک انگذی بپشت حضرت سوس
رعایت کردی اگر پرسند که معنی رود چیست بگوی معنی آن
پوشیدن اسرار از نظر افکار اگر پرسند که رود ابر گردن انگذی
در معنی دارد و بگوی آن معنی که هر چه از شریعت و حقیقت بپایند
برادر کردن داریم و بزبان بدان است بر ادبی کنیم و بدل نموده
ی قیام اگر پرسند که رود معنی چیست بگوی که بر دوش انگذی
بگوی حق کسی که بعد و شریعت و طریقت و فاکر و باشد و در وقت
ظهور و در سب کبریا که الکبریا را در دایره اعتبار انگذی بپوشی
بازی را هستی قسری باز بسته و این صد اوند بگوشت ال شید که
مصرع در شهر بگوی یا تو باشی یا من و اینجا که در خانه جانی وقت
بود یا حال دوست اگر پرسند که که چند نوع است بگوی دو نوع
اول که محبت دوم که خدمت اگر پرسند که که خدمت که تواند
بست بگوی مفردی که حقوق محبت غایب بود باید داد اگر پرسند
که حقوق محبت چه نوع توان کرد بگوی بدان نوع که پنج صفت است
کنند اول حرمت دوم شفقت سوم عزت چهارم مروت پنجم
بزرگ عرض و ینا و آخرت اگر پرسند که که خدمت که تواند بست
بگوی آنکه مرد میان او بسته باشد اگر پرسند که که خدمت برای

لی باید بست بگوی برای درویشان که حضرت فرموده است
بید القوم خادم القسط و در بزرگوار نموده است اگر پرسند
دولت آن بود که پهلوان را پرستی و بن مکان که خدمت در پیش
کن کین باید تر و از خدمت اگر پرسند که که خدمت که معنی دارد
بگوی کاف و نشان کفایت میم او علامت ممکن است
رای او دلیل حضرت است یعنی هر که که بسته باشد باید که کار
مسلمانان کفایت کند و پوسته با سبکشان نشست و غایت کند
و ممکن است و روز و همیشه طالب رضای حضرت باشد اگر پرسند
که نعلین اشارت چیست بگوی مسیر و ملوک راه عشق اگر پرسند
که نعلین که تواند پوشید بگوی گمش که در راه طلب جود و جفا
باشد برای آنکه هر که پای برهنه باشد راه جهان تواند رفت
کسی که نعلین پوشید و باشد پس هر که راه خود برود باستانی باید
بر ریاضت راهی کند او را رسد که نعلین بپوشد اگر پرسند که که درون
نعلین اشارت چیست بگوی این شعله تیز است و واحد او نعل
و نعل سه حرف و آن اشارت نیز ندارد است یعنی صاحب خرقه باید
که پنج نیاز بر خاک تواضع نماید معنی نیز در جهان باشد
اشارت است بهر معنی هر که نعلین بپوشد باید که قدم بطریق حق

نند و پای از دایره حرمت بیرون نکشد تا سر جاتحرم باشد لازم
 اشارت بملطف و حرمت یعنی صاحب این کعبه باید که باند
 یکس ملطف و دود و بر سر کس میدان بود تا شایسته حرمت الهی
 گردد و از هم ترجم اگر بر پسند که پوست یکم را در کجا گرفته اند بگوید است
 کبش اسمعیل علیه السلام که چون ابراهیم از افرامان هلسه بزد
 کرد اسمعیل پوست آنرا برداشت و بخانه آورد و پیش مادر خود با جود
 زمین نهاد و احوال شرح باز گفت با جود چون بدانست که آن پوست
 کوشتنیت که کتبه بر او بوده آنرا فرو برداشت و محاطت نمود
 و نمک بر او زد و بمالید و بصورت پوست یکم ساخت پیوسته
 اسمعیل بر روی پوست نشستی و بعد از ویاد کار بنور خداوند
 و اکنون در ایشان پسند پوست یکم با اسمعیل و ج که جد بزرگ است
 مصفاست است نمیکند اگر بر پسند که گرامیر بر روی پوست
 یکم نشستن بگوید کسی را که در نظر اهل دلائل از پوست بیرون انداخته
 و پوست جیب و انانیت خود را با بیاض مجاهد ساخته و سینه را ببار
 خود را فرش قدم اهل الله بگردانید و اگر بر پسند که پوست یکم را ببار
 جند نوح است بگوید آنکه مشهور است سه نوح حوائی و خرماسانی و کوشانی
 انداختن و در ایشان آن کار و در ایشان کار با جود است اگر بر پسند

که ادب پوست یکم را در ایشان چیست بگوید آنکه بر وضعی انگشت که
 آنجا که بر سر کوشتن نوح و دیگر است بر جانب قبله باشد اگر بر پسند که پوست
 یکم در نظر بر این چون اندازد بگوید اگر نازل را نرسد که در نظر غایب
 پوست یکم اندازد و از آنرا که کند و وزیر را نرساند اگر بر پسند
 که معنی آن کردن و وزیر را نرساند و آن چیست بگوید معنی صورت پست
 که لباس پستی خود را از سر بر کشیدیم و فرش بود و خود را بآن
 در نور دیدیم و وزیر را نرساند و معنی آنکه دیدیم و بایمان خدمت و نیاز شدیم
 تا ایشان بدست کرم ما را از خاک خواری بردارند این بود و ذکر بعضی
 از وصلهای صوفیان اما شرح وصلهای دیگر چون یک بند و پانک
 و حلقه و پنجبر و رنگ و طوق و عصا و نیزه و چوکان و زنجیر و گلول
 و مانند اینها هر یک بجای خودند که خود را بدست و ذکر هر طایفه که
 منسوب بدیشان است و الله اعلم بمفضل نجم در آداب اهل طریقی
 بدانکه بزرگان گفته اند که در ویشی تمام ادبیت فال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و بنی ربی فاحسن تا و بنی و امیر المؤمنین علیه السلام
 فرمود الشرف بانفصل و الله ادب و با اهل و القیب و از امام جعفر
 صادق علیه السلام نقل کرد که هر کس که کل دقت ادب و کل حال ادب
 و کل مکان ادب یعنی هر وقتی و هر حال و هر مکانی را ادبیت پس بر که

محافت آداب کند مقام مردان رسد و صاحب مدتیقه الدیقه گفته
 که محبت نتیجه ادبست و ادب نتیجه حرمت و حرمت نتیجه صفوت
 و صفوت نتیجه دل دل خشنود عقل عقل خرنده سر و سر خرنده معرفت
 و معرفت سریت از اسرار اهل دکه اند ادب ظاهر نشانه ادب
 باطن است و پنجم سخن در ویشان است آداب تهذیب الظاهر
 و الباطن یعنی ادب با کینه و ساختن ظاهر و باطن است و هر که بکای بد
 از ادب رسد خواجه ملا جلال الدین رومی بنویسد
 از ادب پر نور گشت این فلک شد و از ادب معصوم و پاک آمد که
 و دیگری گوید شوشه ادب تا چست از نور آفتاب چه بر سر برده چا
 که خواست و قیل و یضایه شعر با ادب و و طریقی عشق که پست در طرف
 العشق کلها آداب و اما درین باب شمه ادبهای این عالم که در حق
 در حق و پوشیدن و پوشیدن و نشستن و خاستن و غیر آن است
 می باید کرد چنان فراهم کرد و در شمار و در فصل سوال و جواب و الله
 اعلم بالصواب فصل اول در آدابی که اهل سیرت را علی الاجمال
 در نفس خود می باید دانست و محافت دل است و محافت صفت معصوم
 چشم و گوش از بان و پوست و نسک و فرج و پایی اگر برسد که محافت
 دل چگونه است بگوی چنانکه از معاصی دل هست از کفر و اهل معصیت

حید است و عجب در یاد و محافت و غرور و بخل و حسد و اشراف
 ایما لیکر آنکه همیشه دل را بصفتی ذکر روشن داری و این خلوت خانه
 از خش و خاشاک تعلقات بکار و تبصیه پاک سازی با برضا طرا
 بکمال منظر حقیقی نظیر تو اندو کرد شعری تا نزد بند بکار و ب
 متنا خانه دل منزل جلوه که حضرت جانان نشود اگر برسد که ادب
 چشم خند است بگوی و دیگری آنکه از ابهام و خیر کنشایی و گویم آنکه از
 از چهار خبر بر بنیدی اگر برسد که آن چهار خبر که چشم بدان باید کشاید
 بگو اول بر روی باید کشاید تا چون راه بر و در زمین را بنده و پیشانی
 خود را خط کشد دوم در نظاره ملکوت آسمان و زمین باید کشاید که
 نمای میسر باید آوتم منظر و حق ملکوت الشوات و آثار حقیم نور
 می باید کشاید که آنچه بنده از ان است باری کرد کما قال الله تعالی ان
 ذالک لعبت به و اولی الابصار چهارم شاید عجایب معجزات
 الهی و ملاحظه عجایب معجزات نامتناهی باید کشاید که در هر ذره
 از ذرات عالم چون بدیده و تفکر و در کمال روشن و علامتی واضح
 هست بر یکا کنی حق تعالی خواجه اکابر گفته اند نفس کل شئی که آید
 بدل علی شاد و احد اگر برسد که آن چهار چیز که ام که از ان چشم
 می باید بست کدام است بگوی اول دید و باید بست از نا محرم که

کافران و زنا محسوم تر از هر آلوده است که بر هر دل که ایدارد
 شیطان جان ببرد و دوم چشم برجم باید نهادن از صورتهای نیکو
 وقت که بشود در آن مکنند و اگر کسی از روی ماسک در کجای
 و صورت نیکو که از عجایب صنع باری تعالی است که در هیچ نقاشی
 ندارد و چنانکه گفته اند چیت که کمری پاک پنج لاله خام نیست که
 لاله دیدن سر ارم نه دیده که در روی نظر پاک نیست و سر
 آن دیده و بجز خاک نیست نیم دیده و بر باید بست از عیب دیدن که
 بچکس پستی بدتر از عیب پنی نیست عیب کسان منکر و
 احسان فیش نه دیده و بر بر کبر پان فیش چهارم آنکه دیده و باید بست
 از آنکه نظر حقارت در مسلمانان مکنند و بحال کسی استخفاف کنند
 که چکس بر درگاه لایزال از عالی خالی نیست خبا بجز خواجه عادلان
 نقیض منسرای نیست که با دشت ملکی و کرمی آله نه در چکس چشم
 حقارت مکن نگاه اگر پرسند که آداب گوش بند است بگوئی و
 اول آنکه به چشم کشایی و دوم آنکه از سر جز در بندگی اگر پرسند
 که آن سر جز که گوش بدان باید کشا و کدام است بگوئی اول سخن
 مذای تقاسی و دوم حدیث رسول صلی الله علیه و آله و کلام
 اهل بیت او هم سخنان شایع و اعلی حکمت تا ازین سخنان راه

آزیت حاصل کنند و بهاد است ابدی پسند اگر پرسند که آن
 سر جز که گوش از آن در باید بست کدام است بگوئی اول سخن
 باطل و کلمات اهل بدعت و دوم از استماع مذایان و سخن سخنان
 چاهل سیم از شنیدن غیبت و تبهان و عیب مسلمانان که شنیده
 در و بال شریک گویند و است اگر پرسند که آداب زبان کدام است
 بگوئی آنکه بشش خبر کشایی و از شت جز در بندگی اگر پرسند
 که آن شش جز که زبان بدان باید کشا و کدام است بگوئی اول سخن
 که کلام خداوند گریم و پناه از شیطان برجم است و دوم در کلامی
 که میقل و لهاست نیم کلام رسول و امید دین و علای ربانی که
 سبب هدایت خلق شود چهارم علوم شرعی و ادویه که دین و دنیا
 بدان رونق یابد چشم اظهار را بجز در و لها نهانست از حجاب
 ضروری شکم و رعایت مظلومان و اعانت محرومان سخن کشن
 که بدانی شرط عالم از سر مظلوم دفع شود اگر پرسند که آن شت جز
 که زبان از آن در باید بست کدام است بگوئی اول در باید بست
 از دروغ که سبب حد و الله است و دوم از خلاف و عده که آن
 مختان است نیم از غیبت و تبهان که آن عمل مختان است چهارم
 از جمل و خصوصیت و سخن چنی و عیب کوی که دنیا از و نه و نه

چشم از شما بسته و آن خود که آن دلیل عیب و لغیان است ششم
از لغت کردن بر نوکران و خدمتکاران که آن فعل جبارانست
ششم از دعای بد و نفرین کردن که آن سبب کدورت دل
و جانت ششم از مزاج متاخر و متعذر و نزل که آن واسطه رنجش
فرادانست اگر پرسند که ادب دست جند است بگوئی بخاک
اگر کسب حلال کنند و دویم اگر کسی را نیاز دارد و ششم اگر فرا
گیر و چهارم اگر در و دیوار امانت خیات کند پنجم اگر تعلل
چیزی نویسد که بزبان تو آن گفت اگر پرسند که ادب ششم
بگوئی اگر از حسد و شبت پاک و از نیکو پرسند که ادب
فرج کدام است بگوئی اگر از حرام رصیانت کند اگر پرسند که
ادب پای چیست بگوئی دو اول اگر به موضع روانگش و دوم اگر
از سه محل باز داری اگر پرسند که آن سه موضع که باید رفت
بگوئی اول مسجد و مواضع خیر و دویم اگر زیارت قلوب متباد
سیم اگر شفاعت چهری کنایه کاری با عبادت پیامبر و دفع غم
و آزاری و مانند این قوم با دشمنان اگر پرسند که آن سه موضع که
نباید رفت کدام است بگوئی اول نجاست و لمان و حسد و
که بعد از آن دویم از مواضع تحت و عیای نالایق چون ملاقات

و خوابات سیم از پند محرم رشتی یا کاری ناباست و ناست
قدم نهادن منصف و دوم در ادب و ادب با بطله و بی باطن
و آن چند نوع تواند بود ادب با پیران و با استادان و با
و مادر و خویشان و با دوستان و با آشنایان و با همایکان
و با گنگان اما ادب با پیران و استادان هر یک در مجلس
نمک و رسته اینجا که نمیکند اند اگر پرسند که ادب با پدر و مادر
چند است بگوئی دو از دو اول اگر حرمت ایشان در سبب
نکند و دوم بال دین با ایشان مضایقه نیکم بر ممانعت
که با ایشان کنند منت به ایشان عاید نکند و آن چهارم تین در
ایشان نشکند پنجم چون بخوانند شش زود اجابت کند ششم
در وقت عاقبت ایشان روی در هم نکند ششم هر چه فرماید که در
میستی نباشد بجای آورد ششم در سخن گفتن با ایشان یا با دیگران ایشان
آواز بلند نکنند ششم بی دستور ایشان پیغمبر و دویم در طلب حاصل
کردن ششده ای ایشان باشد باز و رسم طاعت ایشان را هر چه بجات
اگر ششده و دو از دو هم احسان با ایشان ثانی عبادت آتی دانه
چنانچه میسر آید و حق را بکند آن لا تعبدوا الا ایا و یا الالدین
اختیار می خدای تو حکم کرده است که زیسته کرد و مادر و پدر

اما کسی که در سوره صافات و آیه ۱۰۰ از سوره صافات
 و قدر الاموات یعنی نبوت در زیر قدمهای مادر اپست حاصل آنکه
 بر دهنده زخوان بی رهای ایشان توان رسید
 خست که رهای مادر اپست که از رتبه پای مادر اپست است
 که رهای قی پانی که رهای مادر اپست اگر رسید که شرایط آید
 باغبان و آن چند است بگوئی منت اول آنکه با ایشان بر میکنی
 که مودر جسم در عمر پزاید و دیم بال ایشان و اسات کئی جسم
 بشاید ایشان شاکر وی و جسم ایشان بکنی کردی جارم و
 در کاری طبعی معادنت نای خود که آری جسم هر چند با تو بجا کنی
 در حکا فات آن فاجای آری ششم با دشمنان ایشان در پانی
 ششم قصه مال عس فزایشان بکنی که توین نه بی ناموس بی عرضی بی
 اگر رسید که شرط ادب با دوستان چند است بگوئی با دوستان حق
 یا مجازی اگر رسید که دوست حق است که اپست بگوئی آنکه در دوستی و صبح
 غریبه معتد شوان کرد و طاعت اخبر کسی گفت که در و خ حلت
 باشد اول حاصل که در صحت اخبر کسی چرخ بود چه اگر بگفته اند
 دشمنان از نادان و اپست و دیم نیکو باشد که با به دوستی بود
 سیر شاپیم صبح غنیمت که با پنده و مانق و دوستی نیکو بود و هر که

از خدای شرمه از وی این شوان بود چهارم شاف که هر که وی
 دوست دارد و در صحت او بجز زمر قافل باشد جسم رتبه
 که نار است و کج و قلب باشد در دوستی ای صحت راحت بود
 بر وی آنکه سر ج که بر جان است و شوان که دوست بجا
 که ام است بگوئی آنکه در دوستی و غرض معتد باشد و آن دوستی
 اعتد را شاید برای آنکه هر که بتوق دوستی کند چون غرض خود حاصل کند
 دوستی با خسران بخشد و اگر غرض وی حاصل شود دوستی بدست میسر
 کرد و این دهن اپستان کسی پنی کمپا که در شیرینی
 آغوشی که پست می شوند بجز در بر تو می شوند و آنانی که در خواب می
 که چون کار را باب شود ترک صحبت کند و دلایب دوستی خود
 بنویسد و دوستی که در کمکان باز دارند که شوان از تو دوستی دارند
 که چون دوست حق بدست آید آداب او بگوئی در کار
 و آن کرد که بوی بر آن نوع که با دوست طریق مری دارند اول ال از تو
 و این نداشتند اگر همه مال شوان باری اعتد که حاجت وی بدان را
 شود و درم را از وی بکسی نگویند و در میان جان کند و از بدیم
 وی پوشند از خلق و از وی بکسی نگویند تا بداند که آن بکسی
 شود چهارم غن وی را بگویشش شش شش و پنجم بر غن وی غرض کند و آن

یازدهم ویرانجام یکنو خطاب کند ششم یکنوی وی را شکر
 گویند ششم در نصیحت وی قطع الغیب مری دارند نم چون نصیب
 حاجت اقتدر بر نفس و لطف گویند و از تصریح و خوف دور باشد
 اتم خطاب است وی را در گذر اندازد و آید و اگر از زیاده و رسم
 باری را نکند و دوازدهم بشادی وی شادی کند و بمال و پول
 باشد سیزدهم برودی بسلام ابتدا کنند چهاردهم حرمت
 وی نبوی که زیادت از آن نماید بجای آورند پانزدهم در بیان
 سخن وی سخن گویند شانزدهم بوی همان بندگان که خوب است
 بکنند و خدمت ویرا در محلهای صالح و عاقلند و برای وی دعا و توبه
 ثروتم و مجلس ویرا مقدم کنند و جای یکنو باشند نوزدهم دوست
 مذکور و حمایت فرزند که از نهم پستم یا دشمنان او دوستی نوزدهم
 و با او و پسران او دشمنی نکنند و اصل درین باب آنست که با وی
 جهان معاش کنند که دوست دارند که با ایشان معاش بر وجه دفع
 کرد و حقین دانند که در هیچ سعادت و برابری یکنو نیست
 ای دوست بر و بهر داری یاری بخور و هیچ غم و دشمنی
 آداب یاری چند است سران و خطی باید نمود و چنانکه آید
 و زیاده زبان بر آداب که کار است یاری اول آداب یاری است

ز آنکه در اتفاق زیر و زبانی چنانکه از زیاده و زبانی
 که شرط آداب با ایشانان چند است بگویند ششم
 اول آنکه آشنایی را بر مسافت زیادت کند و دوم آنکه
 فایده بدیشان رسانان بدست و زبان بهر نوع که توانست
 سیم نصیحت از ایشان باز نهد و سی چهارم طمع از ایشان
 منقطع و اوست پنجم بر سر ته نقص احوال ایشان کنی ششم اگر بدی
 کنند قناب کنی و در گذاری اگر آداب با ایشانان
 چند است شرط دارد بگویند چهارده اول آنکه بطف و مهر با
 با ایشانان سر و نکند از دوازدهم نصیحت و موعظت از ایشان
 در رخ نهد و سیم اگر بدی چند ایشان را نصیحت کنند چهارم معاد
 و حمایت ایشان بدان مقدار که تواند بجای آورد و پنجم بار و
 بر ایشان نهند بلکه با او از دل ایشان بردارند ششم اگر حاجتی از آن
 ایشان روا کنند بر ایشان منت نهند هفتم اگر از نفس برسد
 سکر گویند ششم اگر در باره این کس تقصیری بجای آورند نکات
 بکنند نم اگر در ویش و محتاج باشند بدست رس باشد
 با ایشان مسامت کند و سیم اگر دست از وی طلبند بخورند با ایشان
 دهند یا زدهم آب و نمک و سیم از ایشان در رخ نهد و دوازدهم

فرزندان خود ایشانرا بفرستند سیزدهم در تقویت و تقویت
 دهم دشادی بایشان موافقت در روز چهاردهم در آب راه
 پای راه و روز نهم و هجدهم ایشانرا از آن نفعی رسد و دیگر
 ضرری نباشد مصافقت نمایند علی الهدی باید که حرمت مساجد
 مرعی باشد که یزیدی بران مقهور نباشد که آن سبب نجات است
 ایشان کمال ایمان و متابعت شریعت بجانب حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله من کان یؤمن بالله و النبی و آخرت علی کرم جابر یعنی هر که بگوید
 در روز قیامت ایمان دارد و کرم ساینه را گرامی دارد و خدای تعالی بپیش
 میکند جی را که مساجد بکلی بکنند و این میفرماید و الجاذبی التوکل علی
 الب لب که آداب با یکدیگر کان جذبت بکوی شش اول کند
 بیست و ششم حدیث که نماند کن که شاید اکتس مقبول حضرت خداوند باشد
 کن بیستم تعارض نکاه و بر همه کس که در پستان خدا ممکن اند
 در او باشد و در او در میان سخن ایشان بیکدیگر ایمان بخواند و سوار ایشان
 خود را غافل سازی چهارم اگر ناشایستی منی نصیحت کنی بجم شتت از آن
 و از وی ششم آگهی را از ایشان قابل عزائی در صحبت راه دمی **فصل**
 که در آداب کتبه داران هجدهم کتبه نشان است که مسافران و مجاوران
 روی بدان نشان می آید که کتبه دار بصفت جند مخصوص می باشد

مناز باشد تا بخت داری او را صلح بود از بخت و اگر کاین
 چه مقامت کنش به باب گفت بر تمام ما و تامل آن تر تر
 که این جویس دارد و دیگر در آن مرکز حاضر بودن و دیگر کسی
 باشد و در پیراسته با دیگر کردن و در آن آخرت دنیا و آخرت
 جانم حضرت علی صلی الله علیه و آله که کثر ذکر عادم یعنی بسیار یاد
 کتبه که در آن نشان را در هم شش و هجده دنیا و دل سپرد و در آن
 که اصل بخت بکوی دیدار اهل الله که بختی
 بخت بخت بکوی خرا که بختی که است بکوی نظر برده است
 که در بختی که است بکوی دنیا و آمدن که در بختی که است
 بکوی آنجا که کامل نشد است که سر بخت بکوی سپرد
 که در بخت بخت بکوی چرخ که آبروی بختی که است بکوی که
 و پاکیزگی که در بختی چینی دارد و بکوی بختی که است بختی
 بختی را باید که بر توکل باشد و کاف بختی که است بر کرم دارد و یعنی صاحب
 کتبه باید که کرم باشد و پای بختی دلیل بر سبکی و بختی است یعنی کتبه و باید
 که در کار خود بکرم باشد و مشرب خدا بختی که است بر سواد است
 یعنی کتبه و باید که سواد دارد و ایشان مسافران باشد و بختی که است
 را در بخت و در آن بخت داری را شاید که بختی و در بختی که است

نازست بکوی او در دهمین روز اول تو وضع نمودن دوم بر نان و دست
 نوازش پسیم روی کشاد و لب خندان اشتهای چهارم بود طریقت
 بجای آوردن پنجم تا سه روز از مسافر سوال ناکردن ششم اگر چه
 بهیچ پند بگرم و کز را بیدن و پوشیدن تا زمان همانی که رسیده
 بگذرد و ششم تا سه روز پیغمبر کشیدن آنچه تواند که القیل حیف است
 ششم بآن جان غالب مسافران و با ایشان نجیبی ناکردن
 هفتم از ارکان ادب طریقت سخن اندن و هم خوش مشربی کردن
 و با او دشمنان ز به خشک نوزیدن یا ز دم میوب یا ز انز و پیور
 دهمین روز از دم نوزیدن روز نه شصت ناکردن
 در ادب بگوید در آمدن به اگر چه در و شب
 که تفریل رسد باید که از احوال ساکنان آن یار پرسش نماید و هر جا که
 و عزیزان و یا به خود را بزم است و در سازد و آمدن بیکه خیر چنانچه
 خیر رعایت کند تا دانند که او میان پست است و نه مست خرا کرده
 که ادب بگوید در آمدن چندست بکوی پس اول آنکه برضو باشد دوم که
 چون به آستانه رسید پای را پست نهد پیش خندیم آنکه گوید پسیم
 و بامداد علی و رسول الله که مستحب بگوید در آمدن چندست
 بکوی او اول آنکه چون بگفته در آید این عاقلانه که الله تعالی

و نوبتی و نهمین روزی و افشاح غیاثی آنکه بگفت یا جسم را در این دم
 جای پاک طلب کند و در دهمین روز بگذازد و اگر بحال نباشد بسیار
 تسبیح بگوید برین وجه که پس جان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
 اکبر و لا حول الا الله العلی العظیم
 که در مستحب بگوید در آمدن که است بکوی آنکه اگر سخنی بر پندار دارد
 سزاواردی بخود کند و بگفته که این چه منی و دانشیست
 که اینسان بجای بر نفس خود زده ایم که اگر ارکان بگوید
 آمدن چندست بکوی شت اول دم کردن بهیچ عبادت که السلام
 یا اهل الشوق و الفتوة در نهاده و بگفته دوم در پند تو وضع روی
 بر خاک نهادن سیم اهل جمع را معاضه کردن و تر جان کش چارم جای طلب
 کردن پنجم محبت بجای آوردن ششم حق الله دم کشن ششم هر جا که
 نشستن ششم که بگفته در آمدن که ام اگر چه پند آنکه نشانه ارواح است بنایه
 بکوی که نشانه از دست کلام است آنکه بی توجه و تبه کی بنظر بران نهد
 مروج باشد چنانچه گفت اند پس پیروی و پاری دنداری
 که بگفته پس آری یا پاک بکوی بر دی یاز بی سپه و پا آدم و
 صدق معاف آدم که بگوید در آمدن بکوی بر دی بنایه
 که بگوید که آری بکوی بر دی بنایه که بگفته

طلبه با تو عجب را طلبه ی کجوی نگه مرا طلبه و من حاجت

طلبه م که کجاست همه بجهت در آید کجوی چهارم

که آن چهارم که است کجوی اول در آید بجهت دوم

بجهت سیم کجاست چهارم بر او است بجهت

در آید بجهت چهارم که است بجهت که رعایت آن باید کرد

نه ای قهار ادب نشین بفرماید و اذ اقبل لکثر تقصیر فی الجایز

فانقوا انما شیخ را نوی بجهت و فرزند آن طریق را نوی

که آید بجهت شیخ چند است کجوی اگر بر روی سجاده می نشیند یک

فرض دارد و سه بجهت و چهار ادب چنانچه پیش ازین شرح دادم

و اگر بر غیر سجاده نشیند است چهار چهر رعایت باید کرد اول آنکه

روی بپوشد نشیند که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود است بجهت شیخ

است قبل بر القبله یعنی بهتر است نشیند که روی بپوشد باشد

دوم آنکه بر دوازده نشیند چنانچه در ناز می نشیند سیم بسیار محبت است

نکند و چهارم از پیش بفرماید که ضرورت باشد که ادب فرزند

عزیز در نشیند چند است کجوی اول آنکه از جایان را و اگر کند

نشیند و دوم آنکه باید این محبت و راست نکند و سیم کسی بایشان

نکند و سیم از پیش بفرماید چهارم اگر صاحب جلال در مجلس باشد

بسیار از روی نکره و جسم برود و از نشیند و بتواضع باشند

شم بسیار بر بخیزند و به نشیند ششم طلب تقدیم کند و اگر کسی برایشان

مقدم نشیند با وجود آنکه راه او باشد از این بد بزرگ که بزرگان

کند اند شرف امکان با لکین بر داید که مکان باید نه او بکان ششم

آنکه جای برنشیند نکره کند و آنکه که بانشیند کجوی بر

زمین بودیت و فرش خدمت که برای بونش کجوی بر

نظر که بر نشیند و نشیند بوضعی و او کجوی سنی است که اول

بر غیر محبت تا آخر بجهت بجهت که ادب

به آنکه شرف آوی بطن است و هر که در نقی ادب رعایت کند

از حق شرف بی بدو باشد بر بی آنکه نقی به ادب باید و اول محبت

به از آن بود چنانچه شیخ فرمود و بهایم خوششند که بایشان زبان

بهتر که گویا بفرموده ای عالی در ادب سخن گفتن می فرماید تا ترغیب شود

نویس سوت استی و در سخن گفتن چندین ادب است که شیخ و غالب رعایت

باید کرد و چندین ادب دیگر است که باز از آنکه باید رعایت

که ادب نابان در سخن گفتن چند است کجوی شش اول آنکه

سخن نشنود و حال کسی که بد چنانچه فرموده اند کم الناس علی قدر

مقدم یعنی با هر کسی سخن گوی بر قدر عقل و فهم او باید و آخرم گفت

در زبان و سخن بگفت . دوم آنکه طبع سخن گوید به نصف یکم
 در وقت سخن گفتن خندان شکسته باشد نه ترش و سی و کمره چهارم
 خندان سخن گوید بمبتعادل که بلال ماطس را ایشان نه اینجا به خم سخن گوید که
 منت و نیا و آخرت ایشان در آن باشد ششم تا پنجمی تمام عیار نباشد به
 زبان را از آنکه سخن بزرگان بشناختیم است و اگر تخم فاسد بری مهر باشد و در
 زمین کرافت نرود و از وقت بی حاصل نرسد . که آداب زبان
 در سخن گفتن چند است اول تا آنکه از وی سخن پرسند گوید دوم
 در سخن گفتن آواز بلند نکند سیم حب و در است نکند و چهارم سخن غرض آید
 و گنایت گوید پنجم در وی شون و بجه و سخن سخت نکند و ششم با هر کس که سخن
 تا بشیما ن شود و ششم در میان سخن دوم سخن در یار و دو سخن گویند و در ششم
 نکند و نه ششم بسیار نکند که بسیار گفتن نشاند که حقی است چنانچه شرح گفتیم
 فرمود که کوی گوید و کوی تا از آنکه تر جهان شود و اف
 از او سر بر توان . آن خشت بود که بر توان . آب از چینی و آل خرد
 از خوردن و آل خرد . که بچه زبان سخن بگوید بگوید زبان و حق
 که پیش بگویم که کوشی شنوی بگوید بگوید قبول که پیر از پست یا توان و حق
 بگوید می از خشم که بگوید که پیر شده و هم و سخن از پست که میوه و درخت
 انسانی سخن است . که سخن تمام که است بگوید آنکه موافق سخن خدا

در رسول باشد . اگر پرسند که سخن فاضل که است بگوید آنکه موافق
 قرآن حدیث باشد . که سخن نیک که است بگوید آنکه از آن فیض
 بکسی رسد . که سخن بگذاشت بگوید آنکه ضرری بکسی عاید شود
 در آداب طعام خوردن و آب
 آشامیدن به آنکه آدمی را از طعام خوردن پاره نیست چنانچه حدیث
 میفرماید و مَا جَلَلْنَا حِمْمَ جَسَدٍ إِلَّا بِمَا كَلَوْنَا الطَّعَامَ و حیوانات نیز
 بخوردن زنده اند پس سیم باید که میان روده انسان و خوردن حیوان
 باشد چه حیوانی بین برافزودن دارد و انسان را روده برای زیستی
 و فرق میان دو خوردن باید است یعنی آدیم آداب و ارکان طعام خوردن
 نکند و دو حیوانات از آن خبرند . که ارکان طعام خوردن چنانچه
 بگوید بی هفت چهار فرض چهار فرض چهار سنت و چهار فرض صحب و دو آداب
 چهار مروت و چهار محنت و سنت استیسا . که چهار فرض که است
 بگوید اول تمهید حال به اگر دهن کند ای تعالی بنده باید کلو این طیبات حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله که طلب الکمال فریفته بعد از فریفته دوم و منده زوی
 را شناختن سیم سکوی بجای آوردن چهارم طعام پاک خوردن و سینه
 بنشین آلوده نباشد . که چهار سنت که است بگوید در اول طعام بسم الله
 گفتن دوم پیش از طعام دست شستن سیم طعام بدست رو است خوردن

که از نه باب و از اوقات آن معلوم باشد

در آداب جاه بر شدن بدانکه پوشیدن لباس بدان مقدار
 که ضرورت باشد فرض است و درین فرض آداب چند است
 رعایت کردنی بعضی آنکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مروی است
 و بعضی آنکه از شاخ و بزرگان دین منقولست و ما قبل ازین برین
 پوشانیدن لباس بطریقی که میان مردم برید باشد ذکریم
 اینجا بگویم آن جهت حاجت
 که ارکان لباس بر شدن
 چند است بگویم پانزده چهار فرض و چهار پست و پنج آداب و دو
 حرام که چهار فرض کدام است بگویم اول آنکه جائه از وجه طلال
 سازد و دوم آنکه چندان پوشد که دفعه مراوگر کند و بدان ضرورت
 شودسیم آنکه پاک باشد از نجاسات چهارم آنکه محرم نباشد چون
 ابریشم و زرد و ز
 که چهار پست کدام است بگویم اول آنکه
 جائه که تاه باشد چنانچه خدای تعالی میباید که و شایک فقه و مفسر
 المومنین صلی الله علیه و آله منقولست که ای فقیر یعنی جائه خورد را گویند که
 آن سیم اتقی باشد و هم اتقی یعنی تنوی و طهارت نزدیکتر باشد دوم
 آنکه از زبانه یکی پیش نهشته باشد که حضرت رسالت فرمود صلی الله
 و آله فرمود صاحب القیام لا یجد راحه الله یعنی هر که خداوند و پرورش

بوی بهشت نشوید و در پوشیدن جاهها مقدار از مرتبه ترک کل تمام
 ثبوت دور است سیم در زور و جده جائه زور پاکیزه
 باشد چهارم بزرگی باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آله
 داشته و اغلب آن سفید و بنر است که حج آداب کدام
 بگویم آنکه اول در وقت بر شدن دست راست در امتین گذاریم
 در وقت پروان کردن اول از دست چپ پروان آریم سیم جائه پاکیزه
 نگا دارد و دلوشت سازد و چهارم آنرا بر پاست نشسته بر شدیم چهارم
 است و در سر بند که گذشت که در حرام
 کدام است بگویم اول جائه از روی کرد تقسیم بر شدن و دوم جائه منقوش
 بر شدن و اگر منقش باشد که صورت بر و بنود جایز است
 که در کفش و موزه و پوشیدن چند آدابست بگویم چهار اول آنکه در
 وقت بر شدن پای راست در کفش و موزه کند و دوم آنکه در وقت پروان
 کردن اول ای چپ پروان آریم سیم یک موزه و یک کفش خفیه
 کند که حضرت رسالت می کرده است چهارم هر جا که کفش پروان کند اگر
 حال بر او در و نزدیک خوانند که در خاتم پوشیدن بند آداب
 بگویم چهار اول آنکه از آسن و بروی در نه باشد که حضرت صلی الله علیه و آله و آله
 می کرده است دوم باید که از نقره ساز و یک شقال تمام بنودیم کفش

که از نه و باد از اوقات آن سالم ماند

در آداب جابه پوشیدن بدانکه پوشیدن لباس بدان مقدار
 که تر عورت باشد فرض است و درین فرض آداب چند است
 رعایت کردنی بعضی آنکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است
 و بعضی آنکه از مشایخ و بزرگان دین منقولست و ما قبل ازین پوشیدن
 و نشانیدن لباس بطریقی که میان مرد و مرید باشد و کردیم
 اینجا بنگار آن جهت حاجت
 که ارکان لباس پوشیدن
 چند است بگوی پانزده چهار فرض و چهار پست و پنج آداب و دو
 درام که چهار فرض کدام است بگوی اول آنکه جابه از دو بد طلال
 سازد و دوم آنکه چندان پوشد و دفع مرا و کرا کند و بدان ضرورت
 شود و سیم آنکه پاک باشد از نجاسات چهارم آنکه محرم نباشد چون
 ابریشم و زرد و ز
 که چهار پست کدام است بگوی اول آنکه
 جابه کوتاه باشد و نه خنجره خدای تعالی میباید که و شایک نظر را بر سیر
 انورین صلی علیه السلام منقولست که ای فقیر یعنی جابه خرد را که تا کن که
 آن رسم اتقی باشد و هم اتقی یعنی تنوی و طهارت نزدیکتر باشد و هم
 آنکه از تر جابه یکی پیش و نهشته باشد که حضرت رسالت فرمود صلی الله
 علیه و آله فرمود صاحب القمیعین لا یجد رایح الله یعنی هر که خداوند او را پسندد

بوی بهشت نشود چه در داشتن جابه متعهد از مرتبه ترک کل تمام
 شست و در است سیم و در روید و جعه جابه نو پاکیزه
 پوشد چهارم بدانکه پوشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است
 و هشتم و اغلب آن سفید و بنفشه است که حج آداب کدام
 بگوی آنکه اول در وقت پوشیدن دست راست و راستین بگذاریم
 در وقت پرون کردن اول آن دست چپ پرون آرد و سیم جابه پاکیزه
 گاه دارد و دوش نمازد چهارم آنرا بر پاست نشسته پوشد پنجم گاه را
 ایستاد و در سر بند و گذشت که در حرام
 کدام است بگوی اول جابه از روی بگرد و تقسیم پوشیدن و دوم جابه تنو
 پوشیدن و اگر متش باشد که صورت بر و بنود جایز است
 که در کفش و موز پوشیدن چند آداب است بگوی چهار اول آنکه در
 وقت پوشیدن پای راست در کفش و موز نکند و دوم آنکه در وقت پرون
 کردن اول پای چپ پرون آرد و سیم یک موز و یک کفش فقط
 نکند که حضرت رسالت تنی کرده است چهارم هر جا که کفش پرون کند که
 حال بود بر دارد و نزدیک خنودند که در خاتم پوشیدن چند آداب
 بگوی چهار اول آنکه از آمن و بروی در باشد که حضرت صلی الله علیه و آله از آن
 منع کرده است و دوم بایده که از نقره ساز و یک شقال تمام بنودیم کفش تنی

و شمع روی وی از دست چهارم باید که نخستین در پشت
راست کند و حضرت علی علیه السلام در آنکت چپ
میکرد و اندو اگر هم در هر دو آنکت انگشتن میداشت باشد
جایز است اگر بپسند که رد اچند گز باید و طول و عرض بکوس
و در حضرت رسالت شش گز بود و است و در طول سه گز بود
و عرض بن سنت آنست که رد او در ویش بهین مقدار باشد
که طول و عرض از ارجه مقدار باید بکوی بتقل محیس ثابت
شده است که از حضرت علی علیه السلام در طول چهار گز و یک
دوب بوده است و در عرض دو گز و یک و چوب بن از اهل هر
برین وجه باید که تو برای لباس یا لباس برای تن بکوی
لباس صورت برای سنت و من برای لباس منی اگر بپسند
که حقیقت این سخن چیست بکوی من لباس برای منی ام چنانچه
خدای تعالی میفرماید و لباس الخوی تذکیر یعنی بر شش تنوی
و بر بر کار می شمارا بهتر است از لباسهای تکلف و لباس صورت
برای سنت چنانچه خدای تعالی میگوید و قد انتزقنا علیکم لباسنا
یعنی فرود پستادیم برای شما لباسی که صورت شمارا پوشد
که آداب شو کردن بر وجه اولست بکوی بد آنکه آدمی را از چو چو چو

بکد از آن وقت که غلبه بود و در خسر بوده و خواهد بود بآباد
نزل اولش صلب بد بود و در آن منزل مدتی اقامت کرد
نزلی دیگرش رحم مادر بود مدتی در آن خلوات و خجده مرطبه
گذرد و تا بنسبتی بیم آمد که دنیا است و در اینجا چهل منزل
دیگر میرود که ذکر آن لایق این مختصر نیست تا وقتی که روی بر
آخرت آورد و گوید این منزل است از منازل آخرت و آن
سفر و از ترابست از سفر دنیا و نهایت این سفر باز از آن حش
باستان بهشت چنانچه خدای تعالی میفرماید و فریقین
و فریقین فی الشجره و چون معلوم شد کار آدمی سفر خواهد بود
و خواه در منی بس باید که آداب سفر مرغی دارد و تا واداشتن
و اندو او و مادرین فصل آداب سفر صورت را بیان کنیم که خدا
تعالی جوان سفر مرد و واپست سفر و این آداب را میسر کنید
در زمین و حضرت رسالت علی علیه السلام فرمود و یسافر
و اتقوا و تقوا یعنی سفر کنید که حجت و قیمت یا پند و برزگان گفته اند
سفر مرغی مرد است و پستانه جا و سفر خانه مال است
و پستانه سفر که سفر برای چه چیزی باید کرد بکوی ای سفر
برای یکی از سه چیز کنند یا زیارت قبول نماید و او را و آید و برزگان

برای ریاضت نفس و جاکشیدن یا برای دریاختن بود
 اکابر و بزرگواران را در خدمت و هر ج خلعت اینها
 بود و آن بود که فایده سفر چیست بگوی فرایز
 بسیار است آن فایده اگر یک ظاهر است یا زو باشد اول صحت
 بدن چنانچه در حدیث گذشت و سبب صحت تبدیل هوا باشد در این
 اعضا که حرکت موجب تحلیس بعضی رطوبات فعلی است و دریم فیت
 یافتن و آن رسیدن است بزیارت بقدر اکابر پیغم و منع شدن
 کالیبت که آبی مرگ و در یک مقام ساکن باشد کلمات بر و غالب
 میشود و چون رطوبتها زیادتی تحلیل می یابد کامل میشود و چهارم
 شدن غم و غم طلال باشد چون بسفر ندرین البته آن اندوه
 زایل میگردد و چنانچه حضرت شاد و ولایت در فراید سفر فرموده است
 غم آسانی است در جرب غایت هر کس را در سفر نکند
 بیانی گذر و ششم تحلیل عود که در پیوسته حاصل می شود و ششم آداب شوقه اند
 هفتم آید و دیگر که ششم صحبت اکابر و ابا بعد پیغم و درین جرب
 ششم ریاضت نفس است و پیغم و ششم است بیکر و درین جرب
 جری با پیوسته و این نفس را نهایت سخت است و هم در غیابان بداند
 ال اکسیر شود باز و هم غنای و قریب منعمات الهی بر سفر آید

بریک از این علم بقدرت الهی پیوسته و این فایده و اثر
 روی نیاید که از کان سفر کردن خداست بگوی
 پست و شش و از جمله و در اجیت و در پست و شش و در
 و سه مرد و سه فضیلت و در کردن که در
 واجب که ام است بگوی اول قصد سفر کردن فر کردن غرض
 دین را بر افاض و دینوی مقدم داشتن که در
 که ام است بگوی اول رینق نیکو بدست آوردن چه در جرب
 که از شستن ثم انطریق و دریم حق همراه و ابی بجای آوردن
 سیم بقدر قوت و طاقت خود طریق مروت سپردن چون بیاید
 به بار کپس که گفتن پنجم چون خواهد که چون سوار شود نام خدای بر
 ششم چون بر پشت چهار پای سوار گشته و الحمد لله گفتن ششم سپیده
 بر و خود و ششم بد منزلی که فرود آید و در رکعت نماز بگذارد
 نهم در وقت رفتن و اوج باران کردن و با جازات پروان
 رفتن هم چون از خانه پروان آید برای غیبت بنماید که
 علی الله گفتن که به مروت که ام است بگوی که حضرت
 سلطان حسن اسان در میوه خود آید و با پستان و در این بزرگوار
 حضرت یزد ثمار علی الله علی که به فرزند خود در مروت پست

دل توشه در راحه خود رقیان را در دکاری کردن و در نیم
 غمی و کشا و در راس برودن بیم مزاج و مطایبه کردن بر
 وجهی که محبت نباشد که شش ادب کدام است بگو
 اول معنی یکتائی که در آن معادیت قرآن و احادیث باشد
 مراد داشتن دویم در ذات و قلم داشتن اگر خواننده و نویسنده
 باشد بیم شان بر داشتن اگر ملحق باشد چهارم ابروی برداشتن
 باید که بدست پب داشته باشد اگر پا و میرد و چشم جفا برداشتن
 و آن بدست راست باید گرفت ششم کاسه و گلوله برداشتن
 که سه فضیلت کدام است بگو ای اول آنکه پا و تواتر
 و توانایی داشته باشد پا و در و تا فرودش زیاد و باشد و دوم
 در او در یوز و کند جنین از عزالان تا بر دل ایشان گران نشود
 هم تا فرودست بنماید و در سینه و نماید و تا فرودست بنماید
 که در دکن کدام است بگو ای اول رخ فرزند است مراد
 داشته باشد اول کار و دویم مترادف پس سوزن چهارم پست
 پنجم آتش برک دویم آنکه و فرزند دوست مراد داشته باشد اول
 دست نیکه دویم غلبه و برک پس این پست آتش فرزند محبت سوز
 نماید که از کی باز مسافری بگو ای از بعد وجود کرده

بگو ای بگو ای بنزل مقصد و تاک خواهی و در بگو
 تا زمانی که خواهند کشید که سوز بگو ای و یکی ضرورت
 و دیگری ضرورتی که سوز معنی چند دوست بگو ای چهار نوع اول
 سیرالی الله و دوم فی الله است و شیخ سیر بالله است چهارم سیر بالله
 فی الله هر یک از این سیرا لایق این مقصود نیست
 که سوز بگو ای خیر توان کرد بگو ای اهل صورت بگو ای آب و گل سوز کنند
 اهل معنی آید هم جان و دل آنکه پای آب و گل سوز کنند پس راه باید
 رفت تا مقصود رسد و آنکه پای جان و دل سوز کند بدو قدم مقصود
 و اصل کرده و در چهارم گفته اند خطوبتین و قدم ملت یکقدم پیش
 خود و آن و کرد و گوی دوست که حروف سوز معنی
 داد و بگو ای سیر سوز دلالت دارد بر سوز معنی مسافر باید که سوز خیر
 و غای سوز دلیل است بر غایه یعنی هر که در سفر است باید که غایه
 گیرد و غایه رساند و در سوز دلالت کند بر بر غایه سیر و در راه
 به و رسد به آن راستی باشد و خوش ولی در معای رقیان طلبه
 در ادب و بیاض است بد آنکه معانی کردن منت
 و بر این پنج سیر است و بهمانی رفتن و اجابت کردن منت حضرت
 در حالت پست صلی الله علیه و علی آنکه که فرمودند که توفیق الی کریم

واجب یعنی اگر کسی را بخواند یا بخرد که سفید است من اجابت کنم
 و بهمانی آورم و در ضیافت کردن و بنیافت رفتن شرطی را بجا
 نهد است که اول مسرتی را از دوستی آن گریز نباشد
 که آداب و ارکان مهمانی کردن چند است بگوی چهارده و در شرط
 و شش ارکان و شش آداب که در شرط کدام است بگوی
 اول مهمان را طعام محال و پاکیزه رود دوم آنکه مهمانی را برای خدا
 کند نه برای کسی شرف در دنیا و جزا که شش ارکان کدام است
 بگوی اول مهمانی را تقطیع کردن و بجای نیکو نشاندن دوم با مهمان گشتن
 روی و خندیدن این بودیم هر چند مهمان بدید آید روی ترش ناکردن
 چهارم مهمان را خوانده و باز داده حرمت داشتن نخم نخل ناکردن و پنجم
 بدست برد آید از مهمان در بیخ نه شستن شستن ناکردن و آنچه
 باشد حاضر کردن که شش آداب کدام است بگوی اول
 از مهمان سوال کردن که میل بکدام نوع طعام باشد و دوم طعام بهتر
 پیش او نهادن و سیم در خوردن تکلیف بسیار ناکردن چهارم چون
 پروردن رو و مشابعت کردن و کمتر آن صفت تدم است پنجم عذر خواستن
 نمودن که آردان بوی خود بر پستی آید ششم منت نهادن بلکه منت
 نهادن و داشتن که فدای تعالی تویش داد تا آن شخص روزی بر

سزاوارد و شاد و دل نبرد و خواجه است و گفته است
 هر که را چنی طعام روزی خود بخورد و کرد و آن است نمانش
 در روز آن خوشی پس تراست ز همان داشت باید بهر آنکه
 بخورد و بخوان احسان تر مان خوشی که همان چه آورد
 و چه برد بگوی روزی خود یا خود آورد کند و مسرمان با خود
 برود و خواجه در اختیار آید است ایضا و از آن ترل ترل بزنه
 و از آن ترل ترل بنویس تو میری چون مهمانی نه و د آید زدن
 خود یا خود یا خود را و چون پرورد کند و آن قوم که میرمان
 او باشند با خود برود که آداب و ارکان مهمانی
 رفتن چند است بگوی چهارده و در شرط و در سنت و در آداب
 که در شرط کدام است بگوی اول آنکه بهمانی مردم
 صالح نیکبام رود و نه فاسق و حرام بخورد و دوم در مجلس گذاشتن
 که در دنیا شرفی هست نزد کرد و اند که با خیرام از ترک خواهند
 که در سنت کدام است بگوی اول آنکه چون بخوانند
 تعل اجابت کند و دوم نه بر سپید که خوردنی چه خواهد بود
 که در آداب کدام است بگوی آنکه در وقت نیت
 در پیش میزبان نرود و دوم چون بدر خانه رسید پای راست پیش

نهم سیم چون بخت در آید سلام کند چهارم بر کسی که
 بنشیند بنشیند و تکلف نکند پنجم بر بر بالا و جیب در
 ننگ و ششم طعام بوی خورد که خاطر میزدان خوشتر کرد
 ششم زود زود از پیش خود طعام بر نهد و ششم چون طعام
 شود و در خزینه دگر میزدان نکند و دهم بعد از فراغ
 میزدان را دعا کند دهم چون پروان رود و شکر گوید و دعا
 نکند که بهائی و مستی چه بروی و چه آوردی بگوئی
 بروم و آخرت آوردم که بگذاردم خود چری خورد
 بگوئی ادعوت کرد و من دعا کردم

در ادب رفتن بد آنکه آدمی را از بستن چاره نیست چون
 جاده میرود و او را بجز خیر عاقبتی باید کرد تا مروت باشد
 مردم دانند که آن خدمت فرادان کرده است و در رفتن
 در یکی سه موضع خواهند بود یا در شایع عام آدمیان بازار یا
 در محله و در یک آدمی بخت دارد که آداب رفتن در شایع
 بخت است بگوئی شت اول آنکه بغیر حاجت نرود و دوم پاک
 برهنه بر زمین نه نهد سیم بطریق شکران نرود و چهارم آنکه
 نباشد سخن بگوید پنجم از مواضع تقیت خدای کند ششم قدم از موضع

بخت نگاه دارد و ششم بسیار نرود و دگر بهمار جماعت بخت
 معیتر است باید رفت ششم کام و سراج بنهد
 که ادب رفتن در بازار بخت است بگوئی شت اول بوش
 بر کسی نرود و دوم از بی مردم ننگ و سیم آب در آن
 چهارم از دور کسی را با یک نرود هم بر دور و کان که کار نرود
 نایب ششم چری که میخورد تقیت او ببرد ششم در میان
 دو کس مدخل نکند مگر بطریق اصلاح یا خاک

که ادب رفتن در محلات بخت است بگوئی باند اول آنکه
 از چپ و راست ننگ و دوم بالای باها و روزنها نگاه نکند
 سیم در درون خانه که در شش کشاده باشد ننگ و د چهارم
 راه بر کسی شک نکند پنجم با نرود مردم سخن نکند و بوسه بر
 روی ایشان نهد ششم در محله که کاری ندارد نرود و ششم نرود
 نکند و با او از چری بخواند ششم با حقیقت رود تا جانوری در زیر
 پای او ملاک نکند و دهم در پیش از خود بزرگتر نرود و دهم
 روی خانه که کاری ندارد نایب باید دهم در محله اهل تقیت
 نرود که در ادب سلام کردن بد آنکه چون بر آید
 میسلان رسد بر و سلام باید کردن که یک ملامت و دین اسلام

سلام کرد و دست و در آن اولی جذاست که از دانتن آن
 جاره مینت اگر بر پسنه که سلام کردن از که مانده است
 بکوی از آدم منی علیه السلام بتلیم جبریل علیه السلام و آنجا
 که چون خداوند تعالی آدم را پافزید و روح در بدن او دمید
 آدم چشم بگشا و نظرش بر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
 افتاد که در قندیل بود از ساق عرش او نیخته آدم بر آنجا
 توجه بسیار نمود که سر او را معلوم کند جبریل علیه السلام نزد
 وی ظاهر شد و گفت برین نور سلام کن تا من ترا از حقیقت او آگاه
 دهم آدم بر آن نور سلام کرد و خدای تعالی از قبل حضرت رسل
 جواب داد یعنی گفت اندک چون قلم تقدیر حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم می نوشت نوری از کاف وی پدید آمد
 و زبان ز قلم دانست که نور محمدیست بر وی سلام کرد و از
 تعالی از قبل پدید آمد و جواب داد که سلام خوا
 پسنتیت و جواب قرض بکوی برای آنکه آدم با قلم بر نور محمد
 علیه و آله سلام کرده بود آن پسنت شد چون خسته شد
 جواب داد قرض شد که سلام چه معنی دارد بگو
 سلام نام خدا است که چو از تحب نام خدای گفته

میشود بکوی منی آنست که آن خدای را که سلام نام او است
 مطلق است بر نه و شمار چه کنیم پند و سر چه گویم شنود و مر جا
 که باشیم و اند پس میباشد که در قول و قول و حال خود نوی
 باشیم که موجب شرمندگی نباشد که چرا از میان ما
 سلام را اختیار کرد و ند بکوی از برای آنکه در سلام منی
 سلامتیست یعنی مسلمانان باید که از دست و زبان مسلمان
 سالم باشد که در جند موضع سلام باید کرد و بکوی
 سنت موضع اول چون بر او مسلمان را یعنی سلام باید کرد و دوم
 چون در مسجد روی سلام باید کرد و پسیم چون در خانه بر او
 مسلمان روی و خدای که در روی سلام باید کرد و این
 سلام استندمان گویند چهارم چون بچهی در آیی سلام باید
 کرد پنجم چون چون از مرضی نشسته بر چیزی و جی اینجا باشد
 سلام باید کرد و این را سلام و دوا گویند ششم چون بقره رهند
 سلام باید کرد بدین عبارت که ایتلام علیکم یا اهل البقره تعالی
 لنا و لکم سنتم چون بخانه خود و آید بر اهل بیت خود سلام کند
 که جند موضع سلام نباید کرد و بکوی در شش موضع اول
 در حمام بر اسطه آنکه شاید که کسی جنب باشد و سلام نام خداست

و در جواب مکرر و بود نام خدای بر دهن و دوم بر کسی که
 بقضا حاجت مشغول بود باشد سیم بر کسی که قرآن بخواند
 چهارم بر کسی که بناگ نماز گفتن مشغول است بر زمان تا حرم
 ششم بر کسی که نماز میکند و اگر درین موصفتا کسی سلام کند
 جواب ندیده اثم نباشد و بعضی علماء وین بر آنند که بر لایب
 رز و و شطرنج و معنی و کبوتر باز و کسی که بی اراد در حمام باشد
 بلا حدیثی سلام نباید کرد و وضع آنست که بر اهل زهد اتمد اسلام
 نباید کرد که آداب سلام کردن خداست بکوی
 منت اول و ضرور باشد بجهت آنکه نام خدای تعالی بی
 وضو گفتن و در طریقت کرده است و در روایت آمده است که
 پیغمبر صلی الله علیه و آله تیمم کرده است از برای آنکه سلام
 دوم سواره بر پا و سلام کند و ایستاده بر نشسته و نشسته بر کمر
 زده سیم آنکه بس خرد تراست باید که بر بزرگتر سلام کند و آنست
 بر اگر سلام کند چهارم در سلام کردن روی خندان و پیشانی
 کشاده دارد پنجم با شارت سلام کند بلکه بلفظ بگوید که السلام
 علیکم یا سلام علیکم و اگر جماعتی باشند السلام علیکم که یا سلام
 علیکم و اگر رفته الله اضافه کند بهتر باشد ششم عبارتها جهال و اراذل

بجای سلام بگوید مثل صباح العشق است با عشق است
 یا ساکن العشق است که اینها بدعت است و از طریق خارج
 ششم یا مصافحه مع کند که در حدیث آمده است که چون
 در مسلمان بیکدیگر رسیدند و مصافحه کنند خدا بکسی که
 بر او را پیام زد پیش از آنکه متفرق شوند
 که آداب جواب دادن خداست بکوی منت اول آنکه
 بتازه روی جواب دهد و دوم آنکه زیاده جواب بگوید
 یعنی اگر بکنس گفته باشد اسلام علیکم و اگر بگوید علیکم
 و رحمه الله اگر او گفته باشد اسلام علیکم و رحمه الله
 این گوید و علیکم اسلام و رحمه الله و بر کانه باری جواب
 چیزی زیادت گفت سیم اگر کسی باشد که خارج ملت اسلام
 بود و برین کس سلام کند در جواب همین علیکم گوید و پس
 و برین بیغضناید چهارم باید که بر طهارت باشد چنانکه
 کثم پنجم باید که جواب سلام دادن نرض و اند و این فیض
 کفایت اگر از جماعتی یک تن جواب دهد از کردن همه شش
 کرد و ششم باید که جواب سلام بلفظ باز و هدیه با شارت
 مقیم باید که جهان جواب دهد که سلام کند و بشنود و اگر

سلام کنند و اگر باشد بجهان بلند بگوید که با مردم
شنوایم بگوید که فضیلت سلام در حیث بگوید
در آنکه تقدیم کند و زودتر سلام بگوید و در آیات آن
که حج کس در سلام کردن بر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله پیش نیتواند گرفت و الله اعلم

در ادب حقوق باستانه اخوان بذا که مسلمانان بر یکدیگر
بسیار است چون در سلام و عیادت و تشیع جنازه
و تعزیت گفتن در مصیبت و اعانت دعوت کردن و نیت
عاطس و نیت رسانیدن در شهادت و مانند آن و مانند
بعد در اسلام و اجابت دعوت سخن گفتن در حق
فضل آداب باقی حقوق را میان کنیم اما عیادت بیمار
در وی توابع بسیار است و فضیلت بی شمار و بزرگان
گفته اند جویند بر شرفانی گرفتن از بیمار قدم فرشتن
بر رسیدنش در رفع مدار که در عیادت بیمار چند
ادب است بگوید مفت اول آنکه بعد از نماز و دیگر چهار مرتبه
که بحسب خاصیت نیکو نیست و ویم آنکه چون در آید نه خند
نه گریه که هیچکدام لائق باشد پس از چپ بیمار در آید و

راست او بنشیند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
برین وجه نشستی چهارم بر سر بالین بیمار بسیار سخن
بگوید پنجم دست بوضوئی از اعضای وی چون سرد است
و پشالی دیند رساند و از آن گرامت نداد و ششم با
و ملائمت و در سخن گوید منعم غایب بخواند و زود درون آید
اما تشیع جنازه در آن ثواب بسیار است و دیگر اتفاقیست
بایزاد و ران مومن که در تشیع جنازه چند ادب
بگوید سخن اول آنکه در عقب جنازه رود و در پیش نیز
جایز است اما اولی آنست که گفتم و ویم در محل جنازه اگر
تواند در کارهای نماید سیم بر وی در یازده و یک یا بیست
برای رضای خدا بود چهارم چون بر خاک رسند
در دفن کردن و خشت جیدن و خاک ریختن بدان مقدار
بود انداد کنند پنجم میت را دعای خیر کنند اما تعزیت گفتن
و آنرا نیز ثواب بسیار است جدا از آن تسلی بدل اهل تعزیت میسر
که در تعزیت گفتن چند ادب است بگوید شت اول
آنکه چون در آید عظم الله اجرکم بگوید و ویم و بسیار
زینن نزد سیم دست و تنگ برین نزد چهارم سخن بسیار گوید

پنجم بر مصیبت بصیر فرماید ششم اما بگوید مقدم بر تنگدستی
 نری که تواند دو کاری نماید ششم مرکب انکس سبب
 اعتبار خود و انداختن آن از سبب المؤمنین علی علیه السلام
 منقولست که فرمود کنی بالکویت و اعطای ای که غلی
 شدنت پرست مرکب مسایه و اعطای تو بلیست آئینت
 عاقل عبارتست از جواب دادن عطر زنده و دم چوب
 دهنده و بر یکی را ادبی چندست که ادب عطر
 زنده چندست بگوی چهار اول آنکه آستین پیش روی بپوشد
 بار و مالی و دهنه تا در وقت عطر از دهن و چنی خرمی برون
 نیاید که موجب کرامت مافزگردد و دوم آنکه عطر چون از
 زیاده گردد و اگر تواند دفع کند و اگر نتواند از مجلس خیر
 که ناکا سبب طلال مردم شود و سیم آنکه بعد از عطر از
 عهد گوید چهارم چون کسی جواب عطر او باز دهد او دیگر
 باز او را دعا کند که بیدایک الله و یا خدا و فارسی نیز جایز
 باشد که ادب جواب دهند و چند است بگوی
 سه اول آنکه چون عاقل مد گوید جواب دهند و اگر مد گو
 جواب عطر او باز دهند و دوم آنکه جواب عطر او بدین گوید که

بر حکم الله و فارسی سیم تو ان گفت که خدای بر تو
 رحمت کند و خدای ترا با مرز و سیم آنکه چون عطر
 از سر کرت بگذرد جواب گوید و گفت انداختن
 ست اگر خواهد بگوید اما اولی ترکست اما تنیت گفتن
 برادر مسلمان در وقت شادیها بخانه فرزند او نشو
 شن باشد یا غریبی که مطلوب بود از سفری باز آید
 و مانند آن این فرید سپهر و ران مسلمانان میشود و اول
 این صورت آبروی می باید که ادب تنیت
 چند است بگوی شش اول آنکه شادی بسیار اظهار کند
 و دوم گرفته روی ملول نباشد سیم مبارک باد گوید چهارم
 دعای گوید که مناسب حال تنیت باشد مثلاً اگر سبزی
 دارد او را بطلول عمر و دولت دعا کند و اگر عروسی واقع
 شدن باشد بخیر و برکت دعا کند و اگر پس از فری رسید
 بصحت و سلامت دعا کند و با ستم برین قیاس باید کرد
 پنجم بسیار نه نشیند و زود برون آید صاحب منزل مبالغه کند
 ششم ترک و تنگه که مقدور او باشند بگذرانند و بدان نخل کنند
 در ادب کسب و بیج و شری بداند

کسب حلال ضرورتیست چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که الکاسب حیث الله یعنی هر که کسب حلال کند
دوست حضرت خداوند است و در ذریعہ آورده است
که کسب دنیا اگر چه از مباحات معدومست من وجبها
از واجبات نیز توان شمر و بوجهی دیگر برای آنکه
برای طاعت و شناخت آفریده اند
و اشغال بعبادت و تقی میسر شود که خاطر از غفلت
باشد چنانچه گفته اند لا صلوات الا بحضور القلب و غفلت
خاطر از زمان و پست و بد که ضروریات معاش ذایل گردد
بس از اله آن واجب باشد و مرجع راحت تمام نشود
بدان بس آن نیز واجب باشد و چون از اله ضروریات تمام
میسر نشود الا با آنکه برخی بر بیان ننهند بس لابد نیست که
بعضی نیز از ایشان بکشند چه انسان مدعی بالطبع است و هر که
منفعت ببرد و منفعت نرساند بقول خدای تعالی کار نکند
باشد که فرموده است
بس هر که از
و ایشان کسی مشغول نباشد یا خود بر گردن مردم نهاد
باشد و سبب رنج عالمان شده و آن در طریق کوا برود

و چون ثابت شد که کسب هر دویشان را از ضرورت
بس بر این باید که آداب کسب بجای و جمع کسبها را
ملاحظه بدارد و هر کسی را بطلان او نیست و در هر مصلحت
می انجامد که آداب مجموع کسبها علی الاطلاق
بکوی شت اول آنکه کسب خود را از مال حرام و شربت
پاک دارد و دوم آنکه آن کسب را برای ضرورت معاش
کنند نه برای جمع مال یم کسب را سبب شناسد و در کسب
از خدای تعالی داند که سبب الاسباب است چنان
با کسی مال احرام باشد معامله نکند مگر نه از پنجم رحمت
خود کار معیوب و روی کشید و نکند و او غل و غش دور
دارد و ششم انصاف نگاه دارد و کسی که بهای متاع
بردمی نداند و ششم اگر اهل تر از او باشد کم ندهد و زیاده
نستاند و ششم اگر اهل و زراع باشد زیاده بر خود نپساید کم
برد دیگران تا برکت و جمعیت داشته باشد
که آداب فروقین پختی خبده است بکوی شت اول آنکه
با خنده و سخن نرم نکند و دوم از هر محلی که حسنه ندهد و زیاده
مضائقه نکند سیم آنچه میفرود شد زیادت توفیق آن میکند

پنجم حبسیری و غسل و منقوش و قلب نموده اگر شده
 حب او را بخزند باز گوید چشم در وزن و ذراع قلبی کند
 ششم اگر چیزی خریده را باز آزند و ضایع نشد باشد پنج امان
 کند بازستاند مقیم اگر عسر زنی را نقدی نباشد و چیزی نباشد
 طلب بدو فروشد و در مقام مضایقه باشد ششم زیادت قیمت
 فروشد که او آب خریدن چیزی جداست بگوی دو
 اول آنکه بوجه حلال حسد و دوم نقد قلب و منقوش و چشم
 بکتر از قیمت و تخرید و کم فروشد مضایقه کند چهارم
 باز دوشند و سخت گوید هم او را تکلیف بسیار کند که از ملک
 جا و از خان چرب و ششم از آنجا میخورد بسیار بمشقه مقیم چون
 خریده باشد بادیس نکند و اند ششم چیزی که خریده بدامن نهند هم
 چیزی که خریده در استین کند و هم من را و کاسه را از فروشد
 نهند یا زده هم در جای بکند و او از دم ظاهر بزد بکند و بشود
 دارد
 در آداب خادمان بدانکه خادمی
 در ایشان مرتبه بزرگ است و هر که فرزند خدمت کند خدای تعالی
 کسی را بر کار و تادی را خدمت کند و حرمت دارد و معنی در وین
 که بکار حق مشغول باشند و قوی ایشان را خدمت کند خدا

تعالی او را نیک از بردان و در ویشان یعنی تمام
 و در و بعضی گفته اند بر این سه ثواب داشته باشد و
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقولست انما هم
 فی امان الله مادام فی خدمت المؤمنین یعنی خادم در آن
 خدای تعالی است مادام که در خدمت سرمنی باشد و در
 زبور آمده است که خدای تعالی وحی کرده بر او علیه السلام
 که یاد او و از آیت بی طالبی کن که خادما یعنی ای داد
 تو هر که را پنی که آن طالب منت تو خادم او باشی و این
 مقدمات معلوم شده که خدمت و سید و ولست
 بی خدمت تو کس بجهان غرق نیافت سر کس که چاکر تو نشد
 و وقتی نیافت که خادمی از که ماند و بگوی ابر حیرل
 علیه السلام که بجه دلیل بگوی این را سه وجه گفته اند
 اول آنکه حیرل آدم را خدمت و در وقتی که بدینا آمد
 دوم آنکه چون مادر عیسی علیه السلام در بیت المقدس
 طریقی عزت خستار کرد و یکم در نوشتید خدای تعالی بر
 علیه السلام میفرستاد تا ویرا خدمت میکرد و بزمستان میفرستاد
 تا بستانی نزدیک او حاضر میکرد ایند خواجه در قرآن

میفرماید که سرکاره ذکر یا علیبه السلام پیش روی در رکعت
زنی که او میوه و حوزونی دیدی گفتی انی لک بذاین
از کجا آوردی گفتی هو من عند الله این از نزدیک خداست
بسم الله جبرئیل خدمت خاندان حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم کرده است بود از جمله
که او را امام حسین علیه السلام چنانید و دستش
حضرت فاطمه رضی الله عنها کرده اند و شاعران این نظم
کرده از جمله ابو نواس قطعه در مدح حضرت سلطان فرمایند
گفته و این یک بیت از آنست **انا لا ابطع مدح امام**
کان جبرئیل خادما لایه و این بین این قطعه را ترجمه می کند
بین وجه بنده این بین گفت دوستی گویی
که شوقست که بر آسمان رسید سرش چرخ برای رضا
می نشوی که در جهان نشود کس بیای کهش بکشت
ستایش جهان کنم انرا که جبرئیل امین بود خادم بدین
شرط خادم آنست که سرکاره آنرا بفرازند بشرط استی و پاک
کنند از روی اعتقاد و اخلاص انا چهار کاره او کلیست اول
چاروب زدن دوم طبع کردن سیم جابه نشستن چهارم

دیکت و کاسه شستن و در هر یک از وی چند رعایت
باید کرد که در چاروب زدن چند چیز
می باید بگویی پشت چرخ چهار قواعد و چهار را و آب چهار
ارکان و چهار حرمت و چهار شرط که چهار شرط
کدام است بگویی اول آنکه بر طهارت باشد دوم
آنکه بسم الله بگوید سیم آنکه چاروب در بغل گیرد
آنکه روح تراضع بر خاک سایید که چهار ادب
کدام است بگویی اول آنکه اجازت طلبد از صاحب
طریق دوم آنکه آب بر زمین افشانند سیم صبر کند تا خاک
آب را فروخورد و چهارم ابتدا می چاروب زدن از پیش
پر کنند که چهار ارکان کدام است بگویی اول
آنکه چاروب را سخت بچینانند دوم آنکه در وقت چاروب
زدن خاندش باشد سیم آنکه جای که رفته باشد پای
وی نهند چهارم آنکه احتیاط کند که خاشاک ننهد
که چهار حرمت کدام است بگویی اول آنکه آب چنان
ریزد که وصله درویشان تر نشود دوم جایگاه درویشان
بدست پاک کند نه بجاروب سیم چاروب بر طرف خود نکند

چهارم بر درویش ننگند که چهار شرط
 کدام است بگوی اول آنکه جاروب بدست راست گیرد
 دوم خاک و به و خاشاک جای بریزد که از نظر مردم دور
 باشد سیم چون کار آخر کند باید و کپس که است
 کند چهارم چون کپس که شود بجای خود نشیند
 طریقت بجای آورد که سر جاروب کدام است
 بگوی صدق اگر برپسند که پای جاروب کدام است
 بگوی صفا اگر برپسند که جاروب باز بین چه میگوید بگوی
 میگوید ثابت قدم باش تا پاکیزه باشی که است
 جاروب چه میگوید بگوی میگوید هر که روی بصفا دارد
 او را برپسند دست میدارند اگر برپسند که سر جاروب
 چیست بگوی آنکه خانه دل از خاک تعلق و خاشاک شرک
 پاک سازد و خاک بزرگ گفته است من خانه دل دارم صد
 جار و ماکت مرا بین دولت جارو که در طنج
 کردن خند چرمی باید بگوی شانزد و چهر چهار فرض است
 وجه ادب و چهار شرط که چهار فرض کدام است
 بگوی اول آنکه طعام از وجه حلال سازد و دوم آنکه از نجاست

نبود و محرم نبود سیم آنکه دیک و کاسه پاک باید و پنجم
 نشاید چهارم آب پاک در دیک کند و متغیر و آلوده نباشد
 اگر برپسند که سه سنت کدام است بگوی اول آنکه دست
 بشوید پیش از همه کار و دوم آنکه نام خدای تعالی بر
 در ابتدا و عمل سیم مرجع دست بدان میگذارد و او را طنج
 همه را بشوید اگر برپسند که جاروب کدام است بگوی اول
 آنکه مطبخ را از خاک و خاشاک پاک دارد و دوم از سر دیک
 و کاسه جای دیگر نزد سیم در وقتی که غیر میگیرد یا سر دیک
 می برد و چرمی برپسند بند و چهارم آب و من در مطبخ نه اندازد
 پنجم دیک را سر باز نگذارد اگر برپسند که چهار شرط کدام است
 بگوی اول آنکه قاعده طباعی و اندونک را بر سر دیک
 آنکه مرجع بزد با شارت و اجازت و مشاورت غالبان بزد
 سیم آنکه در اسباب طنج خیانت نکند و در طعام بی اجازت
 پران تصرف نکند چهارم آنکه خادم بسته تعیین کند تا
 کار او باشد اگر برپسند که شرایط آتش کردن چند است
 بگوی شست اول دست بشوید و دوم بسم الله بگوید سیم نیزم
 بسیار در دیکدان نهند تا آتش نبرد و چهارم همه را محوفا

آتش نیز و چشم باید که آن همه نمونست باشد تبهم
 که سیه و کرم را ده کند سیم باید که نکند از ده که خاکستر بسیار می شود
 منقش آتش را از دیکه ان پس و ن آرد و ما سیه را جایی با
 ششم و یک و کاسه را از افتادن خاک در روی نگاه دارد و اگر
 برپسند که آداب شش جا به چند است بگوی مفت اول کند
 جای را پاک بشوید و ویم برپرو دست شوید تا غلظت بران نرسد
 سیم جا به غالباً ناز بر ناز لان مقدم دارد و تا طریق حرمت بجای
 آورده باشد چهارم در موضعی پاک اندازد تا خشک گردد و
 پنجم چون خشک نشود تیره کرده بآداب پیش خداوندش رساند ششم
 در آمدن مایه چون افراط نکند بی فایده باشد منقش اگر جا به فقری
 دریده باشد بعد از شستن اگر تواند بدوزد

که در و یک و کاسه شستن چند است بگوی چهار اول آینه
 تاب پاک بشوید و اگر حسی حاج کرم باشد کرم کند و ویم کاسه
 در و ن دیک بشوید که زمین تر نشود و سیم بعد از شستن
 دست مال پاک در روی مالد و خشک سازد چهارم بعد از شستن
 بجای پاک بپند این بود بعضی از آداب عاودان که ذکر کردیم
 اما آداب سوز کشیدن و چراغ روشن کردن در باب سوز

و چراغ بیان کرده خواهد شد فصل پنجم
 آداب متفرقه اگر برپسند که آداب از خانه بیرون آمدن
 چند است بگوی چهار اول پای راست از خانه بیرون نهد
 و ویم نام خدای تعالی بر زبان راند سیم از جانب راست
 رود و چهارم نیت نفع رسانیدن کند در رفتن خود

که آداب رفتن بتفرج چند است بگوی آداب آنست
 که در ویشش بتفرج بود و لب زد و مکر تماشای مانع و تلبان
 و جزه و صوا که خدای تعالی در نظر کردن بدان امر فرمود
 فانظروا الى آثار رحمة الله و چون در ویش بدین نوع تفرج
 او را صفت آداب رعایت باید کرد اول آنکه با اهل بیست حال
 برای نماند که محل تمت باشد و ویم پا بر در باغ و بوستان
 و گشت زار کسی یا اجازت او نهند سیم در تفرج خلق تصنعا
 نه نشیند چهارم بر نه نشود پنجم با یکانه سخن نگوید و بیشتر
 بکر بقدر حاجت و ضرورت ششم در هر که بگذرد امار قدرت
 حق مشاهده نماید منقش شب از مقام خود غایب نگردد
 که آداب بگوشتان رفتن چند است بگوی مفت اول
 چون بگوشتان رسد سلام کند و ویم در میان گوشتان

ت

بایستد پسیم فائحه و یکتر بار و اح ایشان در پستد چهارم
 آب دهن در کورستان نه اکنند پنجم پای بر کورمانه ششم
 ششم خود را از مردگان شمر و جابجی حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله فرموده و محمد افک من اصحاب القبر چون کنیز
 کورستان رسد و دواع کند بدین عبارت که استود علم الله و اعلم
 و انرا علیکم السلام که ادب یکم کردن چند است
 یکوی شت اول اکنه و رویش باید که دو دکن شب زیبا
 جواب کنند دوم چون نزدیک خانه خواب رود پای راست
 پیش هند پسیم اول بر دست راست یکم که در دو در آخر دست
 چپ یکم که در شاید چهارم شهادت بر خود و خدمه کند پنجم خواب
 نمودار مرکب شناسد و در وصیتی که دارد بجا آورد ششم
 کینه برادر مسلمان خواب نکند معقم پرودن آمدن از جابه خواب
 پای چپ پرودن هند ششم بر طهارت خواب کند که آن خواب
 بعبادت بر میدارند اگر بر پسند که ادب رخت نزدیک
 اکابر چند است یکوی هفت اول اکنه بی اجازت پیش ایشان
 نرود و دوم چون در آید شرط محبت و خدمت بجا آورد
 پس بعد از سلام تن زند و سخن نکند مگر که ضرورتی باشد چهارم

نخن محبت کرد و او از بلند کند پنجم برای جواب یک
 گوش بکشد تا باز بنرسد و با عادت حاجت نباشد ششم
 او را دعا بسیار نکند تا بزیان انجامد معقم وقت کند در
 در وقت کرد و بدیدن اکابر نرود که او را
 کرد و کلام است یکوی وقتی که بنایت کرم باشد فیک
 در تابستان در نزد یک پنجم روز و وقتی که بنایت سر و دست
 جابجی در وقتان دو طرف روز و وقتی که باران و برف
 آید یا باد سخت بید یا در عدد برق و ضاع بود و مانند آن
 اکنه ادب رخت مسجد چند است یکوی مسجد اول
 اکنه چون مسجد درون میسر و د پای راست نرود پیش هند
 دوم چون در آید و در رکعت نماز محبت مسجد بگذارد پسیم
 مسجد نخن دنیا کند چهارم طعام نخورد مگر نیت اعتکاف کرد
 باشد پنجم طعام بر روی شاول کند که موجب آلودگی مسجد شود
 ششم خواب نکند مگر غریب باشد و او را خانه بنویسد ششم آب
 دهن نیفتد ششم موی و ناخن در مسجد نیفتد پنجم بنایتی بر آید
 مسجد نرود و هم جابه خود را از کرد و نیفتد یا در دم در مسجد
 نکند و طعام نرود و از دهم چون پرودن آید پای چپ نرود

نیز دهم اگر در وقت رفتن مردم سر را بکشد ایشان
تعلیم و تقدیم نماید چهار دهم در وقت پرون آمدن خود
زودتر پرون آید و دیگر از تقدیم نکند یا نزد هم اگر بر
و پناز حام و کند تا عوز و باشد بسجده نزد و شانه و هم
در مسجد برهنه نزد و چنانچه از نواف تا زنون پشرو را
بلند براندازد مگر بنوک قرآن مقدم شو مگر تا خواندن
شعر جائزست **باب ششم** در شرح حال ارباب مکر
و سخافی که بران مرتب باشد و آداب اهل سخن و این سخن
بر چهار فصل است **فصل اول** در معنی مکر و مایعلاق به
به آنکه مکر که ظاهر اصل لغت در بکاره را گویند چنانچه در صحاح میگوید
المکرک المکرک موضع الحرب و کذلک المکرک المکرک
و در اصطلاح بر معنی را گویند که شخصی اینها باز ایستد و کردی
مردم اینها جمع شوند و هنری که داشته باشد بظهور رسانند
و این موضع را مکر که گویند برای آنکه چنانچه در مکر که حرب
سر مردی که هنری داشته باشد بروی نماید و اظهار آن
میکنند این نیز مکر که هنری خود را هر میکنند چنانچه در حربگاه
بعضی بهتر نمودن مشغولند و بعضی تنوع اینها نیز یکی هنری نماید

و کردی تعلیم می کنند که مکر که از کی پیدا
شده بگوئی از زمان که آدم صلی علیه السلام ملائکه
تعلیم اسماء داد چنانچه خدای تعالی میفرماید تَالِیَا اَدَمَ
اَنْتُمْ بَاَنْتُمْ و این صورت چنان بود که خدا پس تعالی
آدم را پناه فرید فرشتگان او را بقاییت حیرت دیدن بر
حال او طعنه کردند که اقبل فیها من یفسد فیها خدای تعالی
از ایشان به پسندید و آدم را تاج اصفا بر سر نهاد و هم
اسماء جمع مخلوقات تعلیم داد پس خواست که بحر ملائکه را
نماید همه را من مود تا در میدان وسیع در زیر پوشش
جمع آمدند و میمنت را بر ایشان عرض کرد و گفت شما بر
آدم اعراض کردید اگر راست میگویند نامهای این مخلوقات
بگویند ایشان را بخوانند و گفتند سبحانک لا یعلم لک الا
ما علمنا پس خدای تعالی آدم را علیه السلام را فرمود که نامهای
اینهای را بگوئی با ملائکه تنبیه شود و دانند که شرف هر کس
بعلم اوست پس در محلی که چنان مکر که عظیم در هم آمده بود
آدم علیه السلام بر و است و هنر خود بنمود نام هر یک از
مخلوقات را یاد کرد خدای تعالی فرشتگان را فرمود که از

روی تعظیم سجده کنند آدم را که آن علم است از شما
 پس جمع ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و طعن
 لعنت در کردنش افتاد حاصل سخن آنکه مگر که ارادم
 مانده و آدم بعلم اهل آن مگر که را مطلع خود ساخت پس
 هر که قدم در مگر نهاد باید که در هر فن که دخل کند بدین
 عالم باشد ما او را صاحب مگر که توان گفت
 که هر مگر که کدام است بگوی مگر که بی دانش باشد قدم
 در مگر نهاد از پسر خود جزو دارد اگر برسد که سرمان
 مگر که کدام است بگوی قبول و لها که اگر دله صاحب مگر
 قبول کنند فهم آن پایان نرسد که هر مگر که کدام
 بگوی فیض گرفتن و فیض رسانیدن اگر برپسند که ارکان
 مگر که چند است بگوی چهار که چهار رکن مگر که کدام
 بگوی اهل شست و شوی یعنی مگر که باید که پاک و پاکیزه باشد
 که مگر که در آید بهجت آنکه قدم بر حاسه پاکان بکلی باید
 نهاد و دویم رفت و روبرو یعنی باید که در موضعی که مگر که
 گیرد از خار و خاشاک و ناز و راست پاک سازد هم گفت
 گوی یعنی سخنی که دارد داد کند بر وجهی که در دل مستحق جای

گیرد و چهارم جنت و جوی یعنی اینجا از حاضران مجلس طبع
 میدارد و بگوید که آداب مگر که در آمدن جنت
 بگوی چهار اول آنکه با طهارت باشد و دویم هرگاه پای
 مگر که نهد پسیم نام خدای تعالی بر زبان راند چهارم که
 معنی حاضر باشند بر ایشان سلام کند و اگر کسی نباشد بر
 جبارت گوید که السلام علی من سلم الله
 که مگر که گیر از چند چیز باید در مگر که تابنده و خاطر باشد
 بگوی ده چیز اول روی کشاده روی و خندان باشد و دوم
 باید که جنت و جلاک و ملک روح بودیم در مگر که بی وقت
 نیاید و اوقات نماز را رعایت کند چهارم در موضعی که
 وسیع و برقصا مگر که گردنم اگر کسی نا جایگاه استاده باشد
 نشسته بادی بلطف و نرمی سخن گوید ششم از حاضران سمت و
 طبع خدمت پران و مردان و استادان را یاد کند ششم
 اگر بر سرگ و عزیز در آن دیار باشد او را نیز یاد کند ششم
 در صلوات دادن تقصیر نکند که صلوات فرستادن کجا
 گناست و هم گناست و تعرض نکند و همه کس بدل و جان دعا
 گوی باشد که شش جنت مگر که کدام است بگوی

اول نیاز یعنی مهر که گیر باید که نیاز مند باشد و از دور
 و لها در یوز که کند تا مراد شش حاصل کرد و دویم ارادت
 یعنی سر جا که مهر که بگیرد و بارادت بر رفت گیر و نه بگرفت
 و که درت سیم کرم یعنی اگر در ویشی مهر که در آید هم از خود
 بوی فیض رساند و سیم پای مردی کند چهارم استیلا یعنی
 با وجود وجود اصباح بوجه معاش اگر عری برسد و طلب مهر
 کند با وی مضایقه نماید پنجم علم یعنی بر و بار باشد و اگر کسی
 با وی سخامت کند با جمعی از مهر که بر و نه تحمل کند و ملول نشود
 ششم سعادت یعنی بد آنجه خدای تعالی نصیب دی کرده باشد
 قناعت کند و مبالغه زیاده نمی نماید که کمال مهر که گری
 در چند صفت است بکوی درج صفت اول آنکه اعتقاد او پاک باشد
 که مهر که قدم در مهر که مردان نهند و حق داد و بیایگان و در ایشان
 دست نباشد و در کار خود ناقص بود و دویم آنکه از چند دور
 و تحسب برادر نمون مهر که گیر و سیم آنکه اهل محل بود و اگر در
 حوالی وی صد مهر که پدید آید از آن بدین روزی از جه طلب
 چهارم آنکه شرف و ریای پاک باشد تا سخن وی را در و لها
 بود پنجم ثب و بکر نوز و بلکه متواضع و خاک نما باشد

که ادب پرورن شدن از مهر که چند ست بکوی شش اول
 آنکه وقت نماز بر مردم شک نکند و زود مهر که بر نم
 دویم آنکه در کتبه و تهلل استاد از یاد کند سیم آنکه
 اهل صبح را بتجاری دیا و کند و مهر که بدیه بوی داده باشد
 و مهر که نداده باشد مهر را در دعا شریک کند چهارم
 اگر در ویشی مستحق چند خرد و بوی و در پنجم چون پروان
 پای چپ فرا پیش نهد ششم اگر برادران طریقه حق حاضر
 باشد نشوی که رسیده باشد منهای نظراتشان کند و اینها
 که گفته شد عام است باید که مهر اهل مهر که را باشد
 و باز سه طایفه را از ایشان ادبی چند خاص است که در باب
 ایشان ذکر خواهیم کرد که مهر که چند نوع است
 بکوی دو نوع یکی مقبول و بنسبیده و آن مهر که است که در
 وی خشنان خوب گذرد و بر وجهی باشد که از آن فایده
 و دنیا حاصل شود و دویم نام مقبول و نام بنسبیده و آن مهر
 بود که در سخنان نامشروع و حرکات نالایق واقع باشد که
 پرسند که اهل مهر که چند طایفه اند بکوی سه طایفه اند اول
 سخن و دویم اهل نود و سیم اهل بازی و اما اهل سخن را در فصلی که

که شغل بر جنبه فصل باشد ذکر فرمایم کرد
 در شرح اهل سخن و معرکه گیران ایشان سه طایفه اند اول
 مداحان و غزل خوانان و تقایان و دوم خواص کوپان و بی
 اندازان هم قصه خوانان و افسانه گویند و چنان بر یک
 در فصل گفته می آید در ذکر مداحان و غزل خوانان درگاه
 از جمله اهل شد و پیست سج طایفه بلند تر از مرتبه مداحان و غزل
 رسول صلی الله علیه و آله نیستند و دلیل برین آنست که خداوند
 تعالی فرمود قل لا انا انکم خلیفہ اجرہ انما نورا فی القلوب
 یعنی بگوئی ای محمد مردی نخواهم بر نبوت آید و پستی اهل بیت
 من پس معلوم شد که محبت اهل بیت مایل اسلام لازم است
 و کسی که کسی را دوست میدارد و می باید که دائم ذکر او کند و بپوش
 او شغل شود که من واجب شایان ذکر ذکره و مداحان اهل حال دارند
 که پرستنده مناقب اهل بیت خوانند و پیاد ایشان اوقات گذرانند
 پس دو دسته از ترین خلقان باشند به نسبت خادمان و ترجمان
 پیش باشد مناسب پیش باشد و جایزه مناسب است پیش باشد
 قرب و نزدیکی بدیشان پیش باشد پس روشن شد که نزدیک ترین
 اهل طایفه بی بجزت رسالت و اولاد بزرگوار ایشان مداحانند

و مولایم حسن سلیمی روح الله روحه درین باب گفته
 جا کرد مداح اهل بیت شوزیرا که نیست بچکاری بسته اند
 این خادمان اندرین کار دست پرور شد با جبریل کوپانی
 اگر مدح از کرد کار صیب دانست از روی ارادت و حق
 بر اهل نبین پروری کردن کلامی را که آید از آسمان انجمن
 که از دبر زبان جبریل ادره قطبیم و وقت گفت و گفت
 در شان اگر کسی مدای ایشان کند از جان قبول و همه جای رسد
 قورش بر اصف جهان اگر برسند که مداحان بر جند وجود اند
 بگوئی بر چهار وجه و در اول جامتی که مدح حضرت رسول اهل بیت
 ایشان از قوت مدح خود انشا کند و خواند روایات و کلمات
 و مناقب و مراتب ایشان در شسته نظم کند چون چنان است
 و مولایم حسن سلیمی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جماعت
 و دوم گروهی که منظومات اکابر خوانند و سخنانی که در کربان
 نظم کرده اند ادای می نمایند و فایده بخلق می رسانند اگر این
 جماعت نباشند الواقع فایده سخنان اخوه علی القوم همه
 میرسد و این طایفه را راویان خوانند و ایشان نیز از
 مداحانند سیم طایفه که با وجود مدای کار دیگری کنند

که از آن فیض بخلق میرسد چون متعاین و از ایشان که می
 بنایت مقبولند و ما ایشان را بعد از مداحان در همین فصل
 ذکر خواهیم کرد و چهارم معنی که آیات پرانگند و یاد گرفته
 و بر درهای خانه ها خوانند و قصیده بنانی می فرستند و
 آل محمد را دام که ای خود ساخته اند و فی الجمله اگر بصورت
 از مداحان می نمایند بحقیقت درین حبس و داخل نیستند اگر چه
 که مداحی از که مانده بکوی از اسرافیل و اما قصیده اسرافیل
 جان بود که چون خدای تعالی او را سپا فرید و لوح محفوظ در
 کنارش نهاد اول بار که نظر اسرافیل بر لوح محفوظ افتاد و صفت
 حضرت رسالت و آل پاک او دید زبان ببح رسول اهل بیت
 پاک ایشان بکشا و ایشانرا شفع آورد و تاق تعالی تا کشدن
 بر لوح بروی آسان کرد اینند اما قصیده جبرئیل جهت سیاح فرج
 بر قولی که خدای تعالی در معراج رسول و نوح او فرموده بود
 جبرئیل او را می آورد و بر رسول اعلا می نمود پس معلوم شد
 که سر رشته مداحان بدین دو فرشته مقرب میگردد
 که درین امت مداحی از که مانده از حسان
 ثابت قدم که پیوسته معراج رسول بر فرمودی و بفضایل اهل

بیت زبان کشدی و از جمله آیات او نیست که روز غدیر
 هم سروده است و این آیات در روضه الواعظین مذکور است
 بنام یوم الغدير پنجم نظم و اگر مبالغه می نماید
 يقول من مولايك و ولدك بكلمة فقالوا لم سعد و نساك القبايل
 الكمل مولانا وانت ولينا و لا نجدك نساك الله ربنا
 که مداحان لائق چند نوعند از انواع تعظیم
 آنها که بر پستی و درستی این کار کنند لائق سه نوع از انواع تعظیم
 و احرام باشند و ما شما عطا که معنی ترکیب است
 و ما جبارت است از آنکه در حق مداحان دعای فر کنند
 چنانچه حضرت رسالت م در حق حسان سروده و نقل صحیح
 دارد است شما اشارت بدافست که
 مداحانرا سبایش کنند چنانچه همیشه المؤمنین است بجهان
 گفته که حج لک حج یا بن ثابت عطا آمنت که اشارت
 دهند چنانچه حضرت رسول م عماره مبارک خود را بحسان بن ثابت
 عاده خود بنور و ق شاعر بخشید در آن وقت
 که این قصیده گفته بود در معراج ایشان عا الذی توفى البطا
 و طاعة و البیت یوفى و العمل الحرام هذا من غیرها و الله کلهم

بدستی الفتی الطاهر العلم و نزار و نینار در سنج حبیبی
 رشتاد و شام بن عبد الملک مروان ویرانند کرد و این
 قصه طولی دارد که بر تبه بد احان چه مقدار است
 روایت کرده اند که حضرت رسول م خصان ثابت
 فرمود تا بر پایه اول از بنسب آنحضرت برآمد و مدعی که انصاف
 کرده بود و ادعای خود را امام زین العابدین و مدینه فرزند
 بر پایه سیم فرستاد و بر سر و مراد ازین حال رفت و در جلدی
 مرتبه ایشان است که آداب مداحی خدایت بوی
 ح اول آنکه در تقوی و طهارت بر تبه باشد که از احوال فیه
 معصومین شمر منده نباشد آنکه طریق طاعت و عبادت
 بقانون اعلی پست مری دارد آنکه هیچ از برای غرض
 جز آنکه بخواهد بطلب از برای رضای خدا و طلب ثواب آخرت نوا
 آنکه دین خود را بدینا نفع و شود و دنیا را و درم باریست
 و نعم آنرا خستیا نکند آنکه در نوع بشا به غلو نکند که بگوید
 اینها تا از انعامت نباشد که حضرت امیر و حق ایشان فرمود
 که مداح را چند صفت می باید
 مر احان اعلی پست را می باید که میست صفت باشد و میست باشد

که آن پست صفت کدام است بگوی صدق
 صبر شکر زهد طاعت
 قناعت عاقله مراقبه تواضع
 تسلیم اخلاص کرم اثار مجاهد
 تفکر تدبر توکل کم خوردن کم گفتن
 شگفت نمودن که آن سی صفت کدام است
 بگوی قناعت خور حب ریاء
 نه خوردن و اطه کردن و تا کردن و نه بوی
 سینه کردن بسیار خوردن
 سخنان ناشایست گفتن خلاف و مدد کردن
 استند و تجربه کردن طعنه با جا بجا و زدن سخنان
 دروغ گفتن سوگند و دروغ خوردن خبیث برادر
 مؤمن کردن بهتان گفتن سخن پستی کردن
 غازی کردن مردمان را بد و مع پست کردن
 خشم بی موقع کردن حسد و زیدین کمر کردن
 چست مردم کردن در طلب مال و ریاضت
 بغل و زیدین ظلم کردن بسیار خوردن

بسیار متفق که مداحان را با یکدیگر خجسته
 رعایت باید کرد شش تا عدد آنکه با یکدیگر دوستی
 دارند خواجه حضرت رسالت فرموده
 دوستی برای خدا کند خواجه در احادیث تدی دارد
 بی موافقت یکدیگر کار نکنند کما قال الله
 تعالی
 از میان خود زنند که
 یکدیگر پس روی زده داشت نمایند مادر با کرم و نزد کس
 محرم باشند خوارین سخنان دیگر در ادب ارکان
 مداحان مست که ذکر آن بطول می انجامد و هر که بدین مغسبه
 که گفتیم موصوف باشد او را مدح حقیقتی توان گفت
 که مدای خجسته نوع است بگوئی سر نوع آنکه بر منقولات بی
 خواه عاری و ایشان را مدح ساده خوان خوانند آنکه
 نثر خوانند و بنحوات و مناقبت را به نثر او آکنند و آن قوم
 خواندگان باشند آنکه نثر و نظم در یکدیگر خوانند کاهنی
 مقصود را به نثر باز گوید و نظم از او عقب دارند و کاهن پس این
 طایفه را مدح خوان گویند و کمال قص ایشان زیاد و از آن دو

خوانده

قوم دیگر باشند که آنکه خاصه مداحانست از علماست
 چه خواست بگوئی مداحان را علامت بجایه و خجسته و نیست
 بواسطه آنکه ایشان را همه نوع جامه پوشیدن جایزه است
 اما علامتی که خاصه ایشان است نیزه است و توتی شین
 و سوه و جرج و برزین که نیزه از گها گرفته اند
 از اینجا که نجاشی ملک حبشه بفرست رسالت به ایمان آورد
 و جعفر ابن ابی طالب که برادر حضرت امیر بود تربیت بسیار کرد
 حضرت به نامه نوشت و جعفر اطلید و بجای او را بفرست تمام بود
 کرد و برای حضرت و متوبان ایشان در شش و پنجاه از جمله
 جنت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کزنگ زیاده روی و اثر
 راه داری در پستاد و از برای امیر المؤمنین علی نیزه در رعایت
 تکلف و امیر کاسی در عوب آن نیزه را بدست گرفته و زین چنان
 این ثابت بایر گفت که یا امیر منافعان مدینه با جودان اتفاق
 کرده اند بر قتل من بواسطه آنکه من مع حضرت رسول میروم
 و من از ایشان ترسانم بشاید که شب بیکامت رسول میروم
 امیرم فرمود و گفت یعنی ترس ترا که
 تعالی از شمشیر ایشان نگاه دارد و پس آن نیزه را بجای آن

منه بود که پرست با خود نگاه دارد و تا ایشان نیز از تو
 بر اسان باشد همان نیزه را تیرگی کرد و آن علامت
 مداحان شد و از الف گویند که خود پیش باشد
 که هر که ارشد بدست گرفتن انگش را که بن الف است
 باشد و پستان غریب بر سینه مو بر دست زده باشد و پشتر
 مداحان کامل نیزه بدست گرفته اند و درین دور مسافت
 کرده اند و مبتدی را نیز جایزه داشته که بدست گیرد
 که نیزه چه معنی دارد و فن نیزه عبارت از آنست که
 محبت ازین او تابان باشد و یا نیزه اشارت بدینست
 یعنی آن کامل بود و سستی نوزد و درای نیزه علامت آنست
 که براداری مؤمنان و جهان کند اگر برپسند که توفیق ازینجا
 گرفته اند توفیق همین نیزه است اما بشرط اینم داشته باشد که
 این جهانست که حاصل روزی و صلح خدا از الف نمیدانند و بسته
 بود و در دست گرفته امیر برپسید که ای حسان این چه معنی دارد
 گفت یا امیر این نیزه را علم ساخته ام یعنی مهر و محبت نهاد عالم
 شده ایم و صلحهای خدا اشارت بدینست که مرا اگر روزی برادر
 شاقطه قطعه کند هر یک بشکل الف همان در طریق خدمت

ثابت خواهم بود و مداحان در توفیق این روایت
 منه گرفته اند که توفیق چه معنی دارد
 توفیق اصل و نشانه را میگویند در سرش که کسی که توفیق
 دهند هر کس میدهد که جای او کجاست اینجا نیزه بود که
 فقیر توفیق مداحان خود را توفیق بادشاه است هر کجا مداحان
 توفیق توفیق نصبت کرده اند هر کس از سر که کران خود
 و مقام خود میداند که لاری پای توفیق چه مرآت
 بکوی خود و بیخ که سفره ازینجا گرفته اند ازینجا
 آدم صفت را حکم شده که بلواف او خانه آمد که ازینشک ری
 او بدینا فرستاده بودند و در آنوضع که حال خانه کعبه نهاد
 آدم از سر غریب بدینجا آمده و وارد کرد و وفات روز خود
 بدیده و بشناخت و شاک محجای آورده و خدای تعالی بر
 وی که سفیدی فرستاد تا قربان کرد و چیریل ثواب قربان
 بادم گفت آدم به ازان خوشدل شد و بوست او که سفید
 بزرگ نگاه داشت و ازان سفره ساخت خباخچه در باب
 در میان خواهد آمد و پرست آن سفره با خود داشتی و بران
 طعام خوردی و در روایات صحیح آمده است که حضرت

رسالت به پوسته بان بر سوزه شاول فرمودی
 که چون بر سوزه حواله فرزند کند شرط گهای آرد
 شرط آنکه سوزه با طعام حواله کند یعنی باید که پوسته
 در وی طعام باشد آنکه بندگشاده حواله کند پیش
 آنکه که باید پوسته سوزه گشاده و کشیده داری
 باید که در وقت که سوزه بدست فرزند دادن این آیت را
 بخواند

که ادب فرزند
 در قبول سوزه جداست چهار آنکه چون سوزه بدست
 بگوید خداوند تعالی و نظر بر او روان کند
 آنکه طعام که در سوزه باشد زود بنظر حاضران کشد
 بیکر سوزه بستاند که چراغ را جگنه باید رسانید
 بدین نوع که چراغ را روشن کرده بدست باید داد
 و در حال روشن کردن این آیت را بخواند

و صلوات باید بر پیشانی و بر حضرت
 رسالت و اهل بیت و سه نفس در باب چراغ با فرزند باید
 که آن سه نفس کدام است آنکه باید که روشن

دل باشد چراغ محبت مردان را در راه دل روشن دارد
 خود بوزی و مجلس پیروزی صفای نفس جمع کند
 در سکنه بود که در باب چراغ مذکور شد باقی خوان
 باب بر ایشان مذکور خواهد شد که سه توفیق است
 بر بازی در محبت و پیروزی بران خوان

کهای توفیق است که سوزه و چراغ و در کشیدن سوزه
 و از وقت چراغ باید ابرودن که خوب توفیق است

استقامت و زیندن و در محبت راست و درست
 بودن که شده کدام است بزرگیت که در سینه
 کی از این بر توفیق بند و اولی آنست که شده جدا باشد
 و توفیق جدا بدو جهت آنست که حرمت شده که با وی
 هیچ چیز نموده نباشد آنکه شده در علیحد و وضع کرده اند
 که وضع کرده حضرت شاه ولایت در جنگ
 و انجمن بود که چون شکست بر لشکر اسلام آمد علم نیاید و
 خود را در میان کسان پنهان کرد و حضرت امیر در میان لشکر
 بود باز کمر بست علم را بر پانی ندید باز گشت و بدان موضع آمد
 و حضرت رسول را بدان حال مشاهده کردی الحال که بنده را

دن

کشته و بر نیزه بست و بجای علم بر پای کرد و بدست سلمان
 نکر که بخت چون نشانه را قیام دیدند باز روی بدو انجابت نهادند
 و گفته اند که پسر سلمان بر ترک آن میان بند را نگاه میداشت
 و چون حرا این واد آن شد آن شد و را بر سر جوب بست و با خود
 می آورد و پس معلوم میشد که شده و عیله می بندند شده و
 اینست که مداحان تبریز میگویند از آن کسند
 که روزی که خیفه خاتون را از نزدیک خویشان ترکات آورد
 بودند از بعد کی تبریز بود و در نهایت تکلف و شاهزاده محمد خیر
 دست گرفت روزی حسان ثابت را دید که مع بنی و ولی بودند
 شانزاده را خوش آمد آن تبریز را بوی داد و گفت بیکر که
 کسی ترا از مداحی مانع نمیشد این وصل ما و حرب کن پس مداحان
 تبریز را از شانهزاده محمد خیفه کیسه نند و بیاید و اینست
 که مداحان آل محمد مرامت که قبول گفته و بهر رنگ که بر آیند که
 بحسب شریعت روا باشد ایشان را جایز است و کسی از مداحان
 با ایشان مضائقه شمرند که در آنکه مرتبه ایشان بسی بلند است
 و در وجه ایشان بالای و از چند خدای که شوی ملک معنی والی
 از معنی میباشش یکدم عالی مداح علی و آل و ابش که هست

مداحان مرتبه پس عالی

تغایان هم مداحانند و هم تغایان و ایشان بجاستی فرزند
 و سنده ایشان پس بزرگست قال الله تبارک و تعالی

اگر چه اطلاق اسم تغا و تغای

بر حق تعالی لائق نیست اما این فعل که اب و ادون است بوی
 است و یافته خواجه در آیت گذشت و درین معنی پر و می فرمایند
 از مقام و هم بن عبد ابرار است و در باب لایزالی حضرت محمد
 و جای دیگر میفرماید خوشا آنرانی که هر روز از بار حق اندر آنچه
 که برنی ستانی و در حدیث آمده است

یعنی هر مسلمانی که آب و

مسلمانی را بر تشنگی خدای تعالی بداد او را از شراب بخشید
 کرده و در بهشت پس که تغای کار بزرگست و بر فایده و ثواب
 بسیار بوی مرتب که تغای را از که گرفتند

از چهار چوب و دودی که شرح این چگونه است
 او کس از پیغمبران که تغای کرد حضرت بود و انجمن بود
 که روزی که حضرت نوح م در کشتی می نشست امر آمد که آب شیرین
 با خود بکشی بر که آب طوفان آب خداست و خوردن نشاید

حضرت فوج آب شیرین بکشتی برده و چند نفر از آن بر خست
 و سرای قم هر که در روز دوازدهم بار با اهل کشتی را آب
 میداد و بدان دستور که بسوی آب از قم برداشتی و بر روی
 کشیدی و پنهان در دست گرفتی و هر یک از اهل کشتی را یک
 پیمانه آب دادی پس بسوی بر دوش کشیدن و ستای کردن
 از حضرت فوج ماند **و** از پیغمبران ابراهیم علیه السلام که
 بهت بکش اسمعیل را خیلی ساخت روزی که سوگرم بودی آن
 پر آب کردی و بر چهار پای بار کردی و بسوی پرورن رفتی و
 کجاشته یافتی او را آب دادی پس خیک بار کردن و بدان
 ستای کردن از حضرت ابراهیم علیه السلام ماند است
و از پیغمبران حضرت نضر بود که چون قدم در ظلمات نهاد
 با خود اندیشید که اگر آب نصیب من شود هرگز آب از کسی باز
 ندارم تا نشاء حیات را بدو کار شده و با شتم بعد از آنکه خدا
 تعالی آب حیات را نصیب وی کرد و ایند بر اسط خورن آن آب
 زنده ماند و پوسته در میانها کرد و دشکان را آب و در
 دهنه ستایان را دوست دارد و با ایشان آشنایی گشته
 است ایشان آب خور و اما ایشان از وی بجز باشد

از پیغمبران حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشک
 آبی که کز کرب و مانده بود در دوش کشیده و آن قصه
 مشهور است و بواسطه آن صورت که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم واقع شده چندین مردم بزرگ اسلام
 رسیدند اما از او لیا حضرت شاه ولایت علی ابن ابی طالب
 در خیک احد تشنگان آب داد و فرمود ای یگانه ساقی خوش
 کوثر خود را بدو و دشکان محسوسه را از دوشستان موی
 و از آن خود را ستای فرمود کرد و نیاید در تعید و جاریه میفرماید
 درین باب استیک من بار علی غایب تخیل منه ملا و الله اعلم
 عباس ابن علی که در روز عاشورا محسوسه را ای که بلا مشک در دوش
 کشیده تا تشنگان اهل و پیست را پر آب کند و در وقت رفتن بسوی
 آب زات از امام حسین اجازه تطلعه شناسد و منبر بود
 که اگر عباس پس ملد از من بودی و نشانه لشکر من تو بودی
 چون تو میروی مباد اگر محبت بفرقه مبدل کرد و عباس گفت
 ای برادر بجز از رفتن جاده نیست که دلم بر افعال اهل بیت من
 در تشنگی ایشان نقش در نهادن من می انگذ سپردم تا آنجا
 روی کار آورم یا سر در میان کار کنم و بفریق فوطه خوانم خدا

بنام و تشنه نیاکری آوردن این کار خاطرست خواهم کرد
 باروی بی بی سنج کف نیاکردن و چون مجلس بلب آب
 عزت آمد و مشک بر آب کرد و سر به بست خواست که آب بخورد
 تنگی حضرت امام حسین و فرزندانش یاد کرد آب نخورد و مشک
 در او کش کشید و سوار شد و به پستوری که مشهور است آن
 از کردوی دما آمدن و دستهایش نمکند و آن قطعه طری در
 بس مرکه ام و بخش شیده از کربلا ستغای میکند بجا بست و وقت
 عباس علیت و پسر ستغایان امت است و هر که این معنی نداند
 در ستغای سلم نیست و بعضی است و ستغای در این امت بعد
 از پیغمبر و عباس سلمان کنند که چو سه مسک آب بهوش کشیدی
 و بخانه حضرت فاطمه آوردی و این تل نیز در پست است و در سلمان
 درین کار حضرت شاه مردانست و شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی
 نیز این کار کرده و این طایفه را حیات بخشان گویند
 که آداب ستغایان جداست و آنکه پیوسته با اجازت
 باشد که این کار پاکیزه است و بر پاکان و پاکیزه گان این کار شریف
 کرد آنکه بحسب معنی نیز پاک باشد یعنی توب بحسبیت و اویش
 تقانی نباشد و وقت ستغای است از امت است که در حضرت

رسول صلی الله علیه و سلم بروی دریا آب نهد و هر
 کس که رسد او را آب دهد آب پاک و حلال بر دم دهد تا آتش
 نشود و بی مزد خود را بر دم نماید تا بریال آتش است که قمار کرد
 در ستغای طمع خود کند بلکه خاصه از برای خدای تعالی می
 آورد تا از آخر آفت بی نصیب گردد و سخت روی و سخت گویی
 بلکه بتواضع با خلق معاش کند و در هیچ مجلس بی اذن و اجازت
 صاحب مجلس در نیاید و اصل است که آنرا مجلس نه طلبند و
 نیاید مگر که مجلس تمام باشد در موصی که خلق را از آن منع کنند
 مثل مسجد و خانقاه و لکن بر هم گزین خود عهد نبرد و اگر یکی را
 از ستغایان رونقی شود بران خوش بر آید و لول کند و خود
 طریق را بیکو ضبط کند و اثبات کار خود را بخان جابیه و شاید
 اگر برپسند که وصلهای خاصه ستغایان جداست شش قدم
 سه بست تابان است و یکم مقطب پس جایل آنکه پس هر مسک
 پس و کف و شوره و زری بنید و شوره در اصل از آن شیب
 و جاقی که بنید چون ستغایان و سلاخان بنوعین است و اگر
 ان خواهد آمد که بست تابانرا از کجا گرفته اند
 بست تابان و بست بنده نر گویند آنرا از حضرت رسول گرفته اند

در آن محل میجو است که ملک کنزک را بر دار و جائه مبارکشان
 نمک بود و آنحضرت دراز گوش در پیش داشت و وصله از حرم
 ساخته بر پشت وی امکند و بودند بجای بالان و دوام آنحضرت
 بر آن دراز گوش که آنرا یعقوب گفتندی سواری کردی
 درین مجلس آن وصله حرم را برداشت و بر دوش مبارک
 امکند و شک را در دوشش کشید که پشت بایا
 اشارت بیکت اشارت بدانکه مرد باید که پشت او
 با ایمان و تقوی تا بار امانت را بر او اندکشد و بنزل و اندر
 که قلب اشارت بیکت بعد رست و چنان
 است در شرح خواص کریان و بساط اندازان
 بعد از ده احاطان این طایفه بر دیگران مقدم اند و اول
 آنکه ایشان را در انواع علوم می باید که مدخل باشد تا این که در آن
 که در مثل مسلم فقه و طلب نجوم و در مثل و تغییر و مراغه و مطالع
 ایشان را اندازان که این کار از که ماند و بگوئی و حکیم
 مرد پیدا شدن حکیم نهان حکیم و نهان بود که در زمان نهان
 از عاوان بادشاهی بود که او را علق معاد گفتندی و بت پخت
 بود و خلق را بر پستیدن بنان دعوت کردی و او را دوزیر بود

کی را صادق گفتندی و دیگری را صدوق و ایشان ضلای
 برشتش کردند و عقیدتی خود از پادشاهان پنهان
 روزی با یکدیگر نشستند بودند و در ذات و صفات حق
 تعالی سخن میگفتند و علق بس و دیوار و سخنان ایشان
 شنید و ایشان او را نمی دیدند پس با خود اندیشید که ایشان
 خدا پرستند و مدد ملک من بر ایشان است اگر ایشان
 بکشم ملک بهم بر آید و برایشانی پیدا شود و اگر بگذارد شاید
 که مردم را بجهادی دعوت کنند و آدمین پروان آیند صلاح است
 که ایشان را بنوسه از ولایت پروان کنم که هیچ کس را نمیدانند
 پس روز دیگر ایشان را طلبید گفت مرا مشکلی افتد است و شما
 مردم با طلبید میخواهم که مشکلات بپزند و بکیمی نشان میدهند
 نام او نهان بروی عرض کنید و جواب آن مبارک بود
 قبول کردند و روز دیگر از آن شد با براق پیام پرورش شدند
 و بلا زمت نهان رسیدند و آن در موضع بی نشست
 که خارج دهایت علق بود پس مشکلات را بروی عرض کردند
 بعد از جواب گفت و ایشان یاد کردند بعد از صد روز و بلا زمت
 نهان بهار طلب علق بروی نهادند چون بهره ای رسیدند

امیر باد و نزار و سوارانجا بود ایشانرا بداد سلطنت و میمنت
 کردند و حقیقت میگوید سبایر من حق خدمت است و به
 آن شمارا گشتم و مد مکرریم اما ملاقات نکن مینت شاد مکر
 در ولایت میایید و هر جا که میخواید بروید ایشان روی کار
 که باز باستانه لغان روزند بدیدند آمدند و حال پاکفتند
 لغان گفت چون شمارا در ولایت منع کردند درین ولایت
 کفشد ای حکیم ما غایت کرده ایم در پای بحیث بودن در
 زیر سایه بان استخوان و حکم کردن و امر و نهی فرمودن
 و تحفه و تبرک شدن بیکبار چگونه ترک کنیم و بچه فرج دل بر
 کنیم لغان گفت شمارا و زهر کیندیش من آید ایشان بشنید
 و بعد از سه روز بخدمت حکیم آمد و منبرمود که برای شما که
 کرده ایم و لغان بخوانش بسیار دانا بود و بخدمت ای تعالی هر کجا
 و سسکی را بعضی در آورد و بود تا خاصیت و صنعت و منفعت
 خود بادی میکشند بخدمت خدای تعالی میفرماید

بس لغان خواصیت بعضی او ویر با ایشان بگفت
 و ایشانرا از اسپر ابر بخوم و اقایق تفر خواب پفری در آفت
 و گفت بروید و مکرر مبارزید و انرا میدان سلطان تصور

کنند و سبایر بان بر سر ازید و صدوق بنهید و آنرا تحت
 سلطان حساب کنید و کتابها را دارد بر بزم حبیبید و او را
 و در خانه انکارید و چون مردم بر شام جمع شوند خواص این
 دار و ملک بگویند و بدیشان فرودشید تا خبری بدست شما آید
 امر و نهی داشته باشید چه اهل مکر که میکشند یکی را که نشین
 و یکی را میکشید که بس با شش علی هد از ساقی بخلق رسد بی خبر
 بس صدوق و صدوق این قول را کار بستند و بدان کردند که
 تعلیم داده بود مکر که آراستند و هر روز پرخری بر و انفاذ شد
 تا بدین مرتبه رسید که حالا در میان است

که البته مخصوص بدیشان است چیت زیلوچه و دایره و چهار
 مع و طاس مل و گیت که زیلوچه اشارت بحیث
 بکوی در اصل اشارت بر تبه وزارت بوده اما نزد اهل طریقی
 اشارت بدانست که ما خود را عرضش زیر پای مردان و ایم
 و پنج بز خاک نیازی ایم و روی بر کف بای اهل دکان می نام
 و هر که این صفتها ندارد او را نرسند که در مکر مردان بر
 زیلوچه نشیند که دایره اشارت بحیث اشارت
 بدان معنی که ما از دایره و نمک پر و نیستیم و معنی آنست که بر

کرد و دوستی کردیم و سر جی پیم از خود می پیم که مرگ و ایراد
 سوخت ایم مرگ و ایراد و بعد و بر کار دل که بخورد
 گزنی آینه مار دل که چهار رخ چه منی دارند
 منی آنت که صاحب این موی که باید که از چهار رخ یک
 نبرد دار باشد و بیکار صفت موصوف بود علم علم صبر
 کرم که منی طاس میل صیت خیش آنت
 که انجود در طاسها رنگ است برای انانیت بنا بر خدای کا
 زدود پس منی طاس خود از رنگ باشد و بر که
 طاس میل در موی که نند باید که چون ملک عالی صیت باشد و ایم
 در طلب که کت از برای چه در موی که نند برای که
 هر چه بر زبان ایشان گذر و اثبات آن از کتابت توانند کرد
 که آداب خواص کو یان خداست صفت
 که عرض ایشان از گفت که ی متاع دنیا نباشد ملک مقصود
 ایشان نفع مسلمانان بود که در هر چه میگویند عاقبت مدد
 و حقوق شش بکنند در حق بگویند و مردم توینند در حق
 او به و شرف در کتاب اصناف گاه دارد اگر در دنیا
 چری خود و به آنچه میفرستند رعیت داشته باشد بی سبب

دهند زبان از شش و سپرده و از ار مسلمانان گاه دارد
 مرکب امور ما شروع نشوند در بیان قصه خوانان
 و افسانه کو یان قصه خواندن و شنیدن فایده بسیار
 دارد آنکه از احوال گذشته بنگارن جزو ار شود آنکه چون
 غریب و عجیب شنود نظر او بقدرت الهی کشاده کرد
 چون محنت و شدت گذشته بنگارن شود و اند که بچسب از
 بنده محنت آزاد نبوده است او را تسلی باشد چون روزی ملک
 و مال سلاطین گذشته شود دل از مال دنیا و دنیا بر دارد
 و اند که با کس و فاکرده و نخواهد کرد جرئت بسیار و تجربا
 بشمار او را حاصل مگر و آید و خدای تعالی با حضرت رسالت
 میگوید یعنی ای محمد ابر تو
 بنویسم از قصه های رسولان و خبر اعیان را آنچه بدان
 و اثبات کرد ایم و فایده ای کلی ترا حاصل گردد پس معلوم
 که در قصه های گذشته بنگارن فایده است اگر واقع باشد بر
 وجه که وجود داشته باشد و اند و گویند و شنود و از آن
 فایده رسد و اگر غیر واقع باشد گویند و از آن فایده رسد
 فایده خود بر گیرد و بجا بگذراند بگویند از سر باری چه

کران نبی کبیره و صاحب شش و کر صد و نقر حکمت
 بر ابله خوانی آید پس باریج در کوشش که مخصوص
 صد خوانان چست بکوی صندی و این در اصل از اهل سراسر
 خوانان بوده و حالا از آن قصه خوانان و تبرزن
 نیز نمیدارند که صندی را از کجا گرفته اند از پتی
 که چون خدای تعالی ادم را بهشت فرمود که نما
 عذرات پان کند و در زیر عرش ملایکه مع شدند ادم
 عزت و نام یک یک از ایشان ذکر میکرد و هر یک علیه السلام
 بفرمان ملک جلیل از بهشت صندی آورد و بنهاد و ادم را کرد
 به نشاند اگر بر پسند که معنی صندی نهادن صست
 که معنی آنت که سر که منبری دارد باید که از مردم دیگر بالاتر
 نشند مامه از دیدار او بهره یابند اگر بر پسند که صندی را برای
 کمی دهند از برای سر زندان و بواسطه آنت که سر که در
 بر صندی و بهلوانی بر پسر آمد و سلاطین او را بر صندی نشاند
 پس سه که بهلوان میدان سخن باشد او را رسد که بر صندی
 نشاند که صندی چند رکن دارد چهار رکن و دو زبر و دو
 که دو رکن بالا اشارت چست بکوی بدانش یکی

پیش یعنی سر که بر صندی نشاند باید که هر چه گوید از روی دانش
 گوید و بطن پیش به پند که هر مو که قابل جو نوع سخن است
 که دو رکن زیر صندی اشارت بحسبیت
 یکی پسر ثبات یعنی سر که صندی نشاند است باید که هر
 چه در سر صبر کند و در کار خود ثابت قدم باشد و بهر چیزی از
 جانزد و جان بخوشد اند تا زهر بادوی نجس نباید بخشش
 جو که کاد می ست بخار و عباد صر است که قصه
 خوانی چند نوع است و دو نوع حکایت کوی و نظم
 خوانی که آداب کویان چند است شست
 آنکه قصه که ادا خواهد اگر مبتدیت باید که بر استاد خواند
 باشد و اگر شعی است باید با خود تکرار کرده باشد تا فرغند
 آنکه جهت و چالاک سخن در آید و خام و کران جان نباید
 باید که داند که مو که لایق جو نوع سخن است پسر
 از آن گوید که مردم رغبه آن باشند نشر او صفت
 نظم آراسته گردانند بر وجهی که مودی ملال شود که زندگانی
 کشند اند نظم در قصه خواندن چون مکنت در دیک اگر کم باشد
 طعام بی خرد بوده اگر بسیار کرده و شور شود پس اقبال خوان

باید داشت سخنان محال و کذاب گوید که در چشم مردم
سبک شود سخنان تعریف و کنایه بگوید که در دهان
کران گردد که ای مبالغه کننده و بر مردم شک میخورد
زود بس کند و دیگر تر کشد بلکه سبقتی اقبال
مردی دارد که آداب نظم خوانی جذبت شش
آنکه با نیک خواند سخن را در دل مردم بنهاند
اگر چندی مسکلی پیش آید شرح آن با حاضران بگوید چنان کند
که متعطل گردد که گدای سو کند بسیارند بدو مبالغه
نماید صاحب آن نظم را در اول مهر که یاد را بخواند
و فایده یاد کند و پسند و افسانه خوانان نیز مثل حکایت گویند
ایشان را نیز چنین ادبها رعایت باید کرد
در شرح اهل زور از مهر که گیسوان و ایشان شت طایفه اند
گشتی گیسوان و شک گیران و نادر گشتان و سله و قماران
و غیر کیران و درین بازاران و زور کران و پان مر یک و مضی
گفته میشود در میان گشتی گیران گشتی گرفتن
بهزیت مقبول و پسندیده ملوک و سلاطین و سرکرده بدین کار
شغول می باشد اغلب آنست که پیاکی و راه پستی و میکند راند

و کثیر

که این منرا که مانده و او را و یعقوب پسر
علیه السلام که یعقوب علیه السلام این علم را میدانت
و فرزند آن خود را تعلیم میداد و میگفت بدانش این علم
بجست دفع دشمن بکار آید و گفت اند آدم به از جمله
چهار صد و چهل منبر که میدانت یکی این بود و در نقل آمده
که حضرت رسول ص با ابو جهل گشتی گرفت و این نقل به شوق
منت تا نقل صحیح است که سید الشهدا فرمود که با کافران
جنگ کردی اکثر را بصفت گشتی گرفت و دیگر نقلت که شامرا
و کان ایام حسن و امام حسین ص با یکدیگر گشتی گرفتند
و میان ایشان قائم شد و از اولیا این ائمت سالک بود
عارف مود و مدد و ابرار و پهلوان محمد نوکیار با حضرت شیخ
صدر الدین ابراهیم حوی حدس بر و گشتی گرفتند و آن
قصه طوی دارد و حاصل سخن آنست که این علم را بنیسا و اولیا
نسبت میدهند و اگر در صورت نبود البته در معنی و در جهت
که معنی گشتی است آنکه تبدیل اخلاق کند و حقیقت
و حقیقت این سخن آنست که هر پسته میان صفات عباد و اولیا
و دیگر گشتی واقع است یعنی هر یک میخواهند مدد و مدد را در معنی

بلکه جن بحقیقت بکوی توحید و شرک و کرم و بخل و کبر
 و فق و تعین و شک و صلاح و فساد و حسن و قبح و تواضع و کبر
 و حب و بغض و حضور و غیبت و رفعت و ثقل و حکمت
 و حماقت و مانند همه در کشتی است که در صفات نبیند
 باشد با بقوت ریاضت خویشی بدر را زیر کند
 که اصل در کشتی گرفتن چه چیز است بکوی علم این صفت
 که قوت چگونه است بکوی قوت است با ندادن دلا
 انکه حیوانات با میهند که ایشان را موت بسیار باشد و جن
 دانش ندارند حرمت ندارند که علم با قوت
 چگونه است در غایت نیکویی و بر سر انکه بزرگان گفته اند
 قوت بی دانش بن بادشاهی عدل است و دانش قوت
 جن بادشاه عادل بی شکر و جن دانش و قوت یار باشند
 بایکدیگر کار را برادر کردند که کشتی گری علم است
 باطل طبیعت مقدر بطل و هر که خیری آموزد میگویند که در آن
 عمل کنند و درین سفر تا علم بود عمل میسر آن کرد پس علم
 جم آریسته است که آداب استادان کشتی جدا
 و از آن انکه خود پاک و بی عیبت بود شاگردان را

و ارشاد کند بخل نباشد و پیری از شاگردان و در نفع
 و شوق باشد بر شاگردان طامع بود بل ایشان
 بر یک را بقدر قابلیت ایشان تعلیم دهد روی در کند
 بشاگردان خود بدخواهد اگر کسی کشتی بد کرد و بگوید بر کشتی
 بلکه بزمی سخن گوید اگر معلم گوید در معرکه پوشیده گوید
 که خشم واقف کند و باید که از علم کشتی با خبر باشد هیچ
 معرکه اگر پروا است و خود را را آموزش کند
 که آداب شاگردان جداست و از آن انکه رت
 باشد انکه با رسا بود و نیک معاش نیکو سیرت و پاکیزه
 اخلاق بود نیک نیت باشد در طاعت الهی مصمم
 خدمت پادشاه صبیق کند بر کس چندان که بخل
 و هر چه دارد و بی ایستد کند اما گردان می باشد در آن
 از آن که درین کند زود خود نموده و نیک و نیک
 که اگر بر سرند که استاد کامل کدام است
 انکه از شش علم با وقوف باشد از علم طب تا داند
 که شاگرد در اجزایان میسر دارد از علم نجوم تا وقت
 و ساعت کشتی گرفتن بر وجهی اختیار کند که موافق باشد

ختم

علم را غالب و مغلوب را بداند و شناسد که کدام شاکر
 بر کدام شاکر و غالب می آید علم دعوات تا پرستش
 هر از شاکر دان بکند علم خرافات تا از شکل و سیات شاکر
 معلوم کند که از وجه کاری آید علم صنعت کشتی و انچه از
 مشهور است میصد بند و کرده است و بر یکی روی دارد و باز
 بر روی دومی دارد که مجموع هزار و شصت و سه باشد
 که این علوم و مسائل را نداند کامل نباشد اگر پرسند که هبلوان
 که توان گفت اکمن را که دو از دو صفت داشته باشد
 ترس خدا متابعت شمع تن قوی زبان خوش
 دل دلیر نزد کامل صبری تمام علی کمال
 بعد دایم غلغله بنمیدد مستوری از همه ام
 نفی بر دوام که مضمون کشتی گیران صفت
 قنای و حد و بستن که بتان را از که کرشاند
 از ابراهیم خلیل علیه السلام که پوست کیش ابراهیم را بشکند
 جابه برید و بوشید و بعد از آن با سحر سپید و از اسمی بیخوب
 و یقوتوب از او شنیدی و فرزند از او تعلیم کشتی اداوی
 که آداب قنای بوشیدن خداست شش

۱۳۰

آنکه نشسته باشد دست در زیر جابه برود
 روی در دیوار کند پای راست پیش وارد
 پس پای چپ بند قنای بوشید و دارد تا بدست خفی
 نیند بر طهارت باشد که بوشد تا کارش و رکشاد
 بود که آداب قنای بوشیدن کردن خبیث
 بکوی چهار آنکه جابه در بوشد تا قنای بوشیدن
 ظاهر نیست آنکه پای چپ فراموش و از پس پای راست
 چون بوشیدن کند باز کرد اند که اگر باز نکند اند مبارک
 نباشد جای نهد که پاک باشد که مد و بستن
 جای صفت برای دفع چشم بد برای زینت
 که آداب جابه کندن صفت آنکه جابه بر کند
 رهن آلوده نهند بلکه در موضعی پاک بگذارد و بر روی جابه
 نشاند که بغال یک نباشد که بغا بخت کشتی
 کیران از کجاست از پهلوان محمد جوگیا که دلی صبر و استقامت
 که آداب بختن خداست هر آداب که
 و طبع کردن کفتم و بخا نیز نامه و در بران زیاد است
 و در وقت بغا از قنای و کر گفتن یاد پهلوان

نه که در کرون و یا در کرون جهان باشد که مقتول آخر
 جهان در دست نیامد چنان در یک اندازند و آن مقتول
 در گاه سر که افتد بسیار شادمان شود و در کشته‌ها
 و کشته‌هاست و در مقتول و نیز آنکه در کرون مظلومی از این
 بود که جند که در طسوق کشته شد از علم کشتی و لطافت
 او مفت سله ایرادی گفتم که گشتی جزو است
 و نوع قبضه خطه در که هر یک بگونه است
 قبضه کشتی که قتل اهل خراسان و عراق است که در این
 دار و گویند و خطه کشتی که قتل اهل کلمان و شیراز و بعضی از
 آذربایجان است و آنرا دلم و آنرا دلم که زبان
 کشتی که آن که ام است بکوی دست تا دست فرو گویند
 برچینه که دست فرو که قتل جند است بکوی دو آنکه
 در اول کشتی دست فرو گویند و آنرا تقار و جبک گویند
 و پس از آنکه ختم دست فرو که بد که قتل بسندید و میت
 آنکه در میان کسی فرو گویند و آن نشانه زنها و نه است
 و موافقت در آن شرط است یعنی چون ختم در میان کشتی است
 فرو که بد معنی است که زنها و خواستم ترانیز دست فرو که

که گفت معنی زنها و آدم که اختیار کشته‌هاست
 پای گرفتن که دست کشتی که آن که دست
 بست امکندن که مادر کشته‌هاست
 بست دست گرفتن که از بست دست همه جایها برسد
 بر دهم بیای و هم بهمان که افتاد و ن خست
 یا از آنکه نداند یا از آنکه شود و الله اعلم
 در میان پسنک که آن و ایشان نیز مردم پاک و پارسا باشند
 و کار ایشان ضرب رتبت که سنج که گری از گناه
 از حضرت ابراهیم علیه السلام که چون خانه کعبه را می ساخت
 از حج که سنج می آورد و جابجاء در تفسیر کشف ایشان بود
 از طرسینا و طرسینا و لبنان و جودی و تو اعدا و از کوه جارا
 هر بار سنگ برداشتی و بر کرون نهادی و چون کرون بهار
 کوته شدی بر سر دست بردی و گاه بودی و که بر زمین
 امکندی و باز برداشتی و کشته اند حلقه سنگ گرفتن از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله مانده جابجاء و روایت آمده است
 که روزی حضرت سید در جاده نماز می کرد و ابو جهل بر بام
 جرعه آمد و پسنک بسیاری همراه بر آورد و بر سر دست برداش

که چون حضرت خواجہ بیجو درود آن سنگ را بر پسر تن
 آن سرور انگند خواجه خدای تعالی خبر میداد
 پس در آن محل اصل سنگ را بر سر دست آورد که بر حضرت
 انگند جبرئیل پاد و پری برود آن سنگ در گردن ابو جهل
 زیاد و بر آورد که مراد جادو کرده چون حضرت صلی الله
 و آله وسلم از نماز فارغ شد پیام برآید و گفت ای ابو جهل
 نه انشی که اگر من غافل خدای من حاضر است ابو جهل گفت مرا
 ازین بلا خلاص کن تا بتو ایمان آورم حضرت سید آن حلقه
 سنگ را بگرفت و از گردن ابو جهل بالا کشید و بر پسر
 دست برد و او را با سلام دلالت کرد قبول نمود حضرت
 و از دست که سنگ را بر سر ابو جهل نهاد باز گفت شاید ایمان
 آورد تا سه نوبت بر سر دست می برد و قصد سر ابو جهل میکرد
 و آن ملعون زنهار میخواست آخر بگریخت و بشرف ایمان رسید
 و گفته اند بالا گیری از حضرت شاه ولایت مانده که چون دخیل
 بر کند و بر خندق انگند ناچسب شود و صحابه بکندند قدری کوتا
 آمد و خندق پنهان بود و ایمر بر پسر دست گرفت و دست
 برد و نگاه داشت تا جندین هزار از روی آن در بر رفتند

و بنحیبه آمدند پس معلوم شد که این کار را بدین رکس
 اسناد می کنند که آداب سنگ کیران خدایت
 شش است که آن کار به غایت آن کند که از ایشان توفیق
 تمام بدید آید و از اینها و بکار صرف کند و در اول که
 دست بنگ بکند بکند و اندر پیران و پیش قدمان را یاد کند
 چون دست بنگ رسانند بسم الله بگویند
 از اهل مجلس استند او محبت نمایند چشم و زبان و دست دل
 از ناشایسته ها پاک دارند چون فارغ شوند بجا که و بگویند
 تمام کنند که در میان ناو و کشتان و کار ایشان
 بی تعلی و دغلی باشد و از ایشان نفع بسیار بخلی رسد
 که ناو و کشتی از که مانده از جبرئیل علیه السلام
 از ابراهیم خلیل و از اسمعیل علیه السلام که چون خانه
 کعبه را پوشیدند جبرئیل علیه السلام که اسی خلیل الرحمن حیت
 بسیار کشیدی تا خانه را پوشیدند اما اگر بام خانه اندود
 نشود و همه رنجها ضایع گردد و ابراهیم گفت چگونه کعبه جبرئیل تعلیم
 کرد تا کل گردند و ناو و کشتی را کشیده آوردند که جبرئیل خود
 ناو و کل را بر گرفتند اند پیام کعبه بر آورد تا ابراهیم طریق

نامه برداشتن و دانستن بعد از آن ابراهیم یک نامه
 می برد و اسمعیل یک نامه و جبرئیل بر مبارک خود ماله می کشد
 تا با هم تمام گشت و نامه که ابراهیم تریب بر میسد
 اسمعیل بر کل میگرد و نامه اسمعیل را ابراهیم تریب می نشود
 که نامه از کجا می رسد چون فرج پیغمبر از کشتی بیرون
 آمد یعنی التماس پس کردند که این کشتی که شمار تریب کرد و بد
 برای آبهای بزرگ نیکوست اگر برای آبهای خور جنبه و صلا در
 فکر نمایند مناسب می نماید حضرت فرج با الهام الهی نامه به
 جهت آب خورد و از شکل نامه صورت نامه را نیز پیوسته کرد
 گفت این نیز برای کارهای شاید و چنانکه بنا و آبها را قطع و
 کرد بنا و جنبه و بای کل را از پیش بر توان داشت
 که چهار رکن نامه که هست اول نامه و آخر او
 و باطن او که هر یک در نوع است اول نامه ما
 کردن خداوند تعالی است و آخر نامه و صلوات بر خست و است
 و نامه مرد است و باطن نامه و جوهر است
 که بین و بیار نامه که است یعنی نامه و رستی و رستی
 و بیار نامه و یاری و ولد است که فوق و تحت نامه

که است فوق نامه و در صورت کل است و در معنی صفت
 آوی که که در تحت نامه و در صورت آوی است
 و در معنی برداشتن نامه است آوی که

که پس پیش نامه که است پیش نامه و تحت میر اندا که
 بر پسند که حرف نامه اشارت بحیث فون شد بحیث
 بدست آوردنست و الف از کار خود راست بود دست او
 روح و تقوی و زید نیست می خواهد اری برادران گرفت
 که شریط نامه و کشیدن است چهار
 آنکه خدمت بر کرده باشد آنکه خشنودی برادران
 بدست آورده باشد آنکه اثبات کار خود داند
 آنکه دایم سوره کشد و بخن کند که ارکان نامه و کشتی
 خداست شش بشارت بودن نام خدای برادران
 از حاضران مدد طلبیدن پرو پست او خود را یاد
 کردن صلوات بر پست دادن سر خود را با خدای خود را
 کردن که آداب نامه و کش خداست شش
 آنکه پاک باشد در طاعت تقصیر نکند پوشته بر دوش
 باشد صبر کند بکمر تو زانو بر خود خود نشود

در مکاران خود بجهت خوارت نکند و
 مکار خود را یاری دهد و کاری ننماید که ضرر
 نماند و گمان چیست نزد بان و اگر خواهند بنیان
 و عهد بنهند و تعویذ بکنند درین باب بایشان مضامینت
 بشود آنکه اثبات هر یک دانند که نزد بان از کجا پیدا
 بگویی از شب معراج که خدای تعالی فرمود که نزد بان
 از زمین تا آسمان وضع کردن پایه اش یکی از زوکیان
 مکل موقیت و جاسر و از طرفی حجب و بدان متصل
 از یا قوت سخ و یکی از زمره بنزد اگر پیش از زمان خرت
 رسول نزد بان بود و باشد اما معتبر نیست که بیان کردم
 برای آنکه تهنیتی را نزد بان بفرستد و خود بسپارد و
 که در بجای دیگر لایق نباشد که نزد بان اشارت
 بچست بقرینت پر که پس از زمان مدینه را به پایه بلندتر
 رسانند و از این بجا باشد که حضرت رسالت در شان ایشان
 فرمود یعنی هر که دو روز او مساوی باشد زان
 نزد او پس صاحب نزد بان باید که هر روز در سلوک
 طریق ترقی داشته باشد تا دست در بازوی نزد بان زدن

و بای بر پایه نزد بان نهادن او را مسلم باشد
 که نزد بان در اصل حب پایه باید گسترش پایه
 و او شش پنجاه پایه و او سلاطین و پنج پایه بواسطه آنکه
 این بر سه روایت است که نزد بان که در شب معراج
 آمد و پایه بود و گفته اند سبت و پنج و گفته اند پنجاه و پنج پایه
 که هر یک ازین پایهها اشارت بچست
 اشارت بچست تن آل جبار که محبت هر یک پایه الیت که آدمی
 بر تبه عالی رسانند و سبت و پنج اشارت بد آنکه آدمی
 باید که در سبت و پنج چهار ساعت بنشیند روز از خداوند حق
 که یکسب غافل نشود و پنجاه و پنج اشارت بد آنکه در شب معراج
 چاه نماز فرض شده بود و باج آمد آدمی باید که ازین چاه
 که بجای آن چاه نماز است که نزد بان سلوک و معراج
 آن نماز است چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که که دو بازوی نزد بان است
 بچست و پایه های او چهار سبست و دو بازوی شریعت
 و حقیقت و پایه های رتب طریقت یعنی بهلوان معنی انکس است
 که بعد و بازوی شریعت و حقیقت پای در راه طریقت دهند و مرتب

آنها بنیاد رسانند که در میان خبر و بیان مازن
 و بیل نارسیدگیست چنانکه مولانا می رودی فرماید
 پا در چند از برای ماسی اصحاب الیقین و درسی بر نام خود الهی
 الباقون که حرفت زبان جبری دارد
 با نون اول نیاز است یعنی صاحب نزد بیان باید که پوسته
 نیازمند بود و از باطل همه یقین در یوز نکند
 رخصت باید که هر چند بد باد رسد از قضا بدان رخصت و دل
 و ایست است باید که با کینه و عقیدین و همسین باشد خیم
 دست و دل و زبان را از خیانت نگاه دارد ب بصارت است
 باید که در کار خود و انا پس باشد انسانیت است باید که در
 و یگو نهاد باشد نون آخر نوال و نعمت باید که و ایم از انچه
 در ویشان را خدمت کند و مصافحت و رفیقند دارد
 و شج سلاکشان و ایشان خبر مردم پیروان و ضرب
 راست اند که سلاکشی از که ماند و بکوی در اول از
 آدم صفتی در حقه از سلطان باری که قصه آدم علیه
 السلام بگویند است قصه آدم مر آن بود که چون در طلب
 خوار و ان شد بر جامه و لطیف دیدی قدری بخش خوار شستی

تا چون بوی رسید تبرک گذارند و بعد از آنکه تبرک وی
 بسیار شد از شمع و رختان شکل سلاکست و مسود و باربری
 نهاد و روی از آبوشید و از آب بر سر نهاد و تا زوری
 که خوار باز یافت و با یکدیگر نشست و از آن میوه با خوردن
 که قصه سلیمان چگونه است چنانکه روزی حضرت
 صلی الله علیه و سلم در حرماستانی بودند صاحبان آن
 قدری رطب هدیه برای آن حضرت فرج عالم صلی الله علیه و سلم
 فرمودند و باقی را بسلیمان داد که از برای خسته زندان آن
 برای تقسیم بر سر نهاد و می برد تا بخانه غایطه علیها السلام
 بر سر کشیدن چنانکه این امنیت از سلطان ماند که تربیت صلی
 مرتضی بود که شکل سلاکست بر جوار دارد بر دایره معرفت
 بواسطه آنکه حیات سلاکست دایره است و هر که سلاکست بر سر نهاد
 باید که پسر از دایره و قهر و غم نبرد تا آن کار از او زمینده بود
 که سر و دانه اسلاکست چکست بر کرد دایره و یعنی سلاک
 دایره است و پسر دانه مر کرد دایره و معنی این آنست که صاحب
 سلاک باید که بر انسان که مرکز دایره موجودات و خلاصه فروع
 کونات و انا پس را کرد و در دانه که خدای تعالی همه را

انسان منسیریده است و انسان را برای شناخت خود بخواب
در تورت آمده است

یعنی ای بر آدم منسیریدم همه خوار را برای تو منسیریدم
ترا برای خود و بد ز پاکفته است چاکه باید اگر کار لطیف
جهان را تو معانی و عالم درین میان طفیلی که مخصوص
سگ کشان چیست سر دانه و جرد پانزده اما کمر باوشن
و عدد و رنگ نیز نمیدارند اگر کسی اثبات سرک از نهاداند
کسی با او مضایقه شوند کرد که بر سگ کشان که است
بنگ ایشان و از سوغتیر گویند رسوخرا گویند
برای آنکه هر کس را از آن فایده رسد چنانکه از سوغ طعام و سگ
کش که از سوغه و نواله بتقریری رسد صاحب سگ و صورت گیرند
که بایز که تواند داشت کسی که مصاف کرده باشد و کار او
ال حکم بود و یا جازت حکم پانزده آونجه باشد که پانزده
اشارت چیست بدانکه اگر اقرای او را چون رشتهای
پانزده قطعه سوزند از طریق فوت رو کردند
که در وقت سگ بد معنی دارد بین اشارت بسلامت نفس است
یعنی سگ کش باید که سلیم دل و سلیم نفس باشد و مردم از وی

بسلامت باشند و لام اشارت باطف و رحمت است یعنی
سگ کش باید که با همه کس در مقام لایت و ملاطفت باشد
بدانچه تواند نفع رساند و با اشارت بهوداری و بدو
کاری یعنی سگ کش باید که پوسته مو و او را بگلن موش باشد
و در بدو کاری مسلمانان تقصیر نکند در شیخ حالان
حالانی کاریست که بزرگان این از روی حساب بسیار
بر گرفته اند بواسطه آنکه در حقیقت غیر ایشان کسی حال باران
منت چنانچه خدای تعالی فرمود

یعنی ما عرض کردیم امانت موفت و محبت بر اهل آسمانها و دنیا
و گویند پس پس باز زدند از برداشتن آن بار و از این
کردند و آن بار امانت را ایشان برداشت و پس در زمین
معنی گوید آسمان بار امانت شوانت کشید و بر عهده مال
بنام من دیوانه زدند و چون انسان حال این بار شد
ازلی منسه انسان را بر گرفت چنانچه می فرماید
ای انسان چون تو باد ما برداشتی ما نیز بعبادت ترا برداشتم
تا بقوت برداشتن ما ترا تو نیز آن بار را بر توانی داشت و من

توانی رسید و درین باب گفته اند آن بار که از
 بدون آن خج باکره و باقوت تو حاصل آن بار تو ان برد
 و ازین مقدمات معلوم شد که صورت عالی اشارت
 بکل بار امانت است پس حال باید که شرایط این کار بجای آید
 تا صورت و معنی او بهم آید پسته باشد که شرایط
 عالی چند است چهارم آنکه چون بار برد از در بر زمین
 بار امانت حق باید کند چنانچه در زیر این بار جهت ساطع می رود و در
 زیر بار امانت نیز با جهت ساطع رود تا پایی دلش نه لغو و از راه
 راست نیفتد چنانچه درین بار خیانت کردن رو نیست در بار امانت
 خیانت کند که خدای تعالی خیانت از دست نی دارد چنانچه فرمود
 آنچه واجب کل خون گنور چنانچه این بار به منزل می باید رسانید
 تفرقه تواند گرفت باری امانت مانع از منزل عزت رساند تا این حد
 جدا خیزل کرد که آتش عالی چند است که در آن
 آنکه پسته به طاعت باشد که بنیاد بکانت و کسی پاک نزد
 کار پاکان خواهد کرد و در وقت برداشتن بهم الله گوید
 و در وقتی که باری گفته ذکر خدا گوید چشم بر پشت پای
 دارد و بهر سوی و هر کس تنگردد چون میان مردم رسد

از رستن خود آگاه شده اند مکتبی را از وی خیزی شد
 اگر در ویشی را در مانده پند بار او را جبت ثواب
 بر دارد و به منزل رساند بارهای که حرام و مکروه
 باشد چون شراب و غیره بر ندارد و دیگر وقتی که جبت
 و تباها کردن از منزلی بمنزلی برسد چون پیش فرار بزرگ
 رسد مکتب فرستد چون بغزیری و اهل دار رسد صلوات
 بامکاران خود نزاع کند کار خود را بر یاران اشیاء کند
 در بند اجره نباشد و در آن باب میالو نماید و از انصاف دور
 کند و آنکه خاصه عالانت چیست و دو چیز
 بارکش بارکن که بارکش اشارت بحیث
 بر تبه انسانیست که با امانت در و تپه کرده اند اگر پرسند
 که بارکن اشارت بحیث بر تبه شریعت که بقوت آن بار
 امانت توان کشید که پیش رو عالی چیست بکتر
 پران که بنای عالی بر چیست بر سه چیز قوت که
 بی قوت این کار نتوان کرد و طاعت که طاعت بی طاعت چنان
 بای باشد صمت پر که بی صمت بود و مرکز منزل مقصود نرسد
 اگر پرسند که عالی را چند مرتبه است خ مرتبه کشیدن

بار ۱۰ معصوم دست و این بایه اول است از حال کشیدن
 بار شریعت آرد و با نوار معرفت جلی کرد و کشیدن بار شریعت
 تانفس از کدورت اصفافی کرد و کشیدن بار امانت
 خلق اول از بند اختیار خلاصی باید کشیدن بار امانت حق باید
 تا آن کمال حاصل آید و این بایه آخر است از حال
 که در شش میفرماید که یک طایفه اند از زور کران که مخصوص اند
 کار که میفرماید که از که نماند و کشیدند افرو که
 میخواست تا یکی از دشمنان این عاربت کند و آن شخصی بود که میخواست
 کردی و خود او بوزن صد و شصت من و پس امیر فرمود از بسکلی کل
 خود و صله ساعت و از کار می فرمود و هر روز خبری بران زیاد
 میکرد و پانصد و شصت من رسید و باقی کار جنگ خود کرد
 و او را مغلوب ساخت که خود را در اصل از کجا گرفته اند
 از صالح پنهان علیه السلام که روزی عصای در دست گرفته
 بود و در کمرستان میر می فرمود من از قوم خود که با وی دشمن
 بودند خانه خدا می فرماید بوی رسیده
 و قصد وی کردند صالح آن عصا را بر پشنگ زد و بقدرت الهی شکست
 شد و قدری سنگ و نشان عصا چسبید صالح از او داشت بسکلی

و قصد آن جامعیت کرد از وی بگریختند و صالح بعد از آن
 بفرمود تا بدان کجای از آن میباشند و بپوشید و با خود دوشی
 و اصل که بر شش خود داشت در شش رسن بازان
 و ایشان بعد از آن از آن بازی اند و در کار ایشان بر جرات
 و تو است لاجرم ایشان را در میان مل زور و شستم
 رسن بازی کار عظیم است و اصل این کار مردم با کینه روزگار
 باشند و بصفت پاک و راستی تصف اگر بر پشند که از این کار
 خندند و راست و دوندار است که این دوندو
 که است خود را در حال و آن رسن است خود را در آن رسن است
 و آن نیز است که پس را بهر طریقیست
 رسن با یک که بر جوی یا دیواری بسته اند اسرار بر می
 که بر روی دوزخ کشید و اندک در احادیث آمده است که آن
 صراط از موسی بار یکتر است و انجشیر تر از موسی کس را گذر
 خواهد بود و کما قال الله تعالی پس هر کاه بند و بر یک
 بر میان منبیه و دبا که بهر کاه موسی نیست امن بر خوف و خطر
 دارد پس بگوید که بر اندیشد از آنکه قدم بر صراط نهاد و در کار
 میکند و در این اندیشه او را بران دارد که کاری از او

و بد آید که منبر و ادوار و صراط و فغانه

که نمودار و درین دینی صفت راه شریعت که از سوی
باریکتر است پس اگر کسی از روی صراط قیامت بیک طرف
میل میکند فی الحال می افتد و در مکان تلاکت باشد پس اینجا
بطریق شریعت که این بر محل است چنانکه فرمود
اگر یک سر روی بجای دیگر میل کند در محالک خدایان و دین
عینان ببلالت ابدی و ضلالت هر مدی کو فشار میگرد
که نکته میزان حکوم است چنانکه رسن باری
میزان تواند رفت و اگر چنانچه ظاهر امیرانی بدست ندارد و تنها
دی پس نه ان خواهد بود چنانچه فرغانه و در پریدن بالهای ایشان
میزانست پس من در وزنه و میزان بدست گیر و یاد کند
از آنکه میزان احوال نصیب گردد و باشد بعضی را پیکر کرانی می
و بعضی را سپیک پس باشد علی شود که حشر و اترا زوی یکی
دی پر کرد و تا از انجمله باشد

نمودار میزان درین دنیا صفت خوف
چاکه میزان عدلست در شریعت چنانچه حضرت رسالت مبینین
یعنی اگر خوف در جامه من میزان

اعتبار پس چنانکه مراد که هر دو برابر باشد پس من کی نظیر
حقیقت کار کار و در حجاب کیف طبعیت را از پیش بر دارد و بیند
که اهل اسلام شریعت که جبل است قدم نهاد و مرد سر کدام
که میزان عدل بدست آرند ایشان را هیچ پاک نیست و هر کدام
که این میزان بدست بایک طرف میسوزان میلی و مجابی دارد
و قدم ایشان بر منج راستی ثبات ندارد و از بنجا کشته اند
که بسیاری خوف تا مجدی که بنرمیدی کشد گفت است

و کثرت رجایا غایتی که با بینی اینجا مدغم گوشت
و اینجا کشته اند این مشو که درک

مردان مرد و در پسنگ لاخ بادید بسیار بد و اند
نرمیدیم مهباشن که زندان باد و نوش ناکه یک خرد و شمشیر
رسیده اند که کار پسین بازی از که ماند
از نوح عظیمه که در وقتی که عالم را طوفان گرفت بود و نوح
با نوحه نمان در کشتی بود و نوحه نجات رسید و سخی که دریا
با کشتی بود نوح علیه السلام دست در انجا زد و پس
بر آمد که به بند که آب جو مقدار است و جو قدر رفته و جو قدر نمان
و زمانی که بر بالای پسین درنگ کرد و ازین طرف تا بطرف

جلد بر روی

مرکت همیشه بود و گفته اند خواب عالم صلی الله علیه و سلم
 رهن بازی عینوت که بر در غار شد تفریح فرمودند و از
 آثار قدرت مشاهده نمودند که جانوری بدان صفتی راجع
 حسن داده که بدان نوع کار را کند و درین امت این کار را
 بحضرت شاه ولایت پست میدهند که رپسن در کنگره
 قلعه سلاسل ملکست و دست در آنجا زد و میالای قلعه برآید
 و آورد و اند که چون حضرت امیر قلعه منقوص خاوری گرفت
 و پیام قلعه برآمد رپسنی دید که از آنجا پیام قلعه منکوس
 خاوری گرفت که برادر منقوس بود و آورده بود و
 جرمی چند بران ترتیب داده که هرگاه درین قلعه مورستی
 واقع میدی رپسن را حرکت دادندی و با او از رپسن مل
 آن قلعه دانستندی که دران قلعه صورتی واقع است بدارک
 آن شغول شدندی همیشه قدم بران رپسن نهاد و در
 شد تا قلعه دیگر رسید و از آنجا بگرفت و این قول مقصد نیست
 که در آنجا منقوص رپسن بازان است چیت
 رپسن و نیزان که رهن از کجا پیدا شد و در زمان که
 بود در زمان آدم صلی الله علیه و سلم که چون از بهشت پرورن آمد و بر

آنچه خود را پوشیده بود دست از آن باریستانت گرفت
 خواجه پیش ازین شیخ و ادیم هر صل علیه السلام یاد و نام
 انکو در میان آدم بست و بعد از آن چند روز آن نامک روی
 بخشی نهاد و پشت از کمر آدم باز گرفت و بر کما از جای خود
 چیدن گرفتند و آدم از آن بحضور شد خبر صل علیه السلام
 پادشاه از ششم کیش اسمعیل قدسی پیاد و در پشت و پست
 و بر میان آدم پس پشت بافتن و ساختن پس خبر صل علیه
 السلام مانده که حروف رهن چه معنی دارد
 رهن سه حرفست هم عبرتی که او را جمل گویند و هم نفاذی هر یک
 معنی دارد که حروف عربی آن چه معنی دارد
 ح اشارت بحکم است یعنی ششم فرو خوردن و بکل از آن گمان
 کردن و ب اشارت بر است یعنی بایندگان خدا یکی بود
 و در حق ایشان شفقت فرمودند ل اشارت بملطف است یعنی بخلی
 با خلق معاشش کردن و از آنجا سازند
 که حروف فارسی چه معنی دارد ری اشارت بر پستی
 رپسن اشارت بنحوت و خون اشارت بر نستی یعنی رهن
 باز باید که اول قدم بر پستی نهند و ام هر چه دارد و در باز

سیم خود را دستی خود را در میان نه پند تا این کار از
درست آید و هر که این شش که بر پی و غاری شش که
دارد و او را زسد که قدم در روی پسین مند

که حرف میزان چه معنی دارد سیم از مردقت وی از
یقین است و زنی از زهد و الف از انصاف و تون از
تغنی یعنی هر که میسر آن بدست گیرد اول باید که با مردت باشد
دوم باید که صاحب یقین بود سیم را بد باشد یعنی بد نیل
کنند چهارم باید که اهل انصاف بود باید که تفعی بخلی سپاند
و هر پسین باز که این روح صفت ندارد و او را زسد که میزان بد
گیرد که سر رسن که هست نیت پاک که پای
که است صحت پیران و مردان که رسن بی
بچه تمام می شود به پیر اول صحت حاضران و دوم دعای
پیش قدمان پاک دل از زک سرک حصیان و الله اعلم
در شش زور کران و ایشان انواع کار را دارند
مرد گیری سنگ شکنی استخوان شکنی دارد
بازی سنگ افکنی سنگ آسیاب و شش پل زور
کردن و دیگر کار است از تر که را بندن و مهندکی و مانند آن

و اگر در شش هر یک از اینها عرض می کنم کتاب از حصیان
در میکند و موجب طالع قاری و سامع میگردد و از شرابی
بقدر حال مندر او را این شش شش باز نمایم توت از پیر
خواجه در آثار آمده است که یک صفت کا و برابر جمل مرد زور
دارد و در پنبه ی برابر جمل صفت کا و زور داشته اند
و حضرت پیغمبر مام برابر جمل پیغمبر زور داشت پس هر که زور دوت
خود را نسبت میدهد در هر کاری مرتبه می باید که به
پیغمبری شش شود و هر یک از این کار را بگویم بگی می رسد
که مرد کینه می از که ماند و مرد کینه می
حضرت رسالت هم میرسد که چون اراده آنحضرت بر آن تعلیق
گرفت که بتاکی بر بام کعبه نصب کرده بودند از اینجا بر داشته
شد و بدتر خانه توجیه فرمود و امیر المومنین علی را با خود
برد و گفت ای علی خدا جین راست که من و تو این تباران
کنون سار کنیم اکنون صلاح چیست امیر مام فرمود که فرمان
فرمان خداست و رسول خداست حضرت مام فرمود که اگر چه
پای بردوشش تویی هم طاقت نمی آری چنانچه پای بردوشش
من نه و این تباران از بام خانه بریرا مکن همیشه حکم حضرت

رسالت بای بر دوشن مبارک وی نهاد و بتاثر بر کند

و بر زمین بکشد و شاعرین باب گوید

آن دم که بای بر کف مصطفی نهاد دوشن برین مقدم
آن افتخار کرد و از اینجا معلوم می شود که سید کسایی که مردان را
بر آتش و کوهن میگردانند این نکته می تواند بود و اگر بپرسند

که در حقیقت معنی مرد کبری چیست - هر که ابرو دارند نامشکند

که پشنگ سکی کبری رسد - بابر اسم غلیل را که در آن خانه

کعبه بنا میگرد بای بودی که پشنگ خود محتاج شدی و خیال

ماضی بودی به تیغ دست مبارک شکر را بکشتی و بجای نهاد

اما آنکه پشنگ برین دشت می کشند آن هنوز در دشت

و هیچ بنی بدان نوع اقدام نموده - که معنی پشنگ

سکنی چیست - آنکه صفت درشت خوی و پشنگدلی را بکشد و از

دور کند تا از آن جلد باشند که - که اخوان شکی از

که مانده بگویی - از حضرت عیسی که روزی در پهلای میرفت

و بنی از جویان در ملازمت وی بودند استخوان دست آدمی

پیدا شد و ارباب گفتند یا روح الله این دست از آن که بود

گفت از آن شخصی که روزی میگرد و بدین دست مال حرام میگرد

کشید بچه ویل میگوید گفت بدان ویل میگوید که خدای تعالی

کرد وی از عقارب و دوزخ برین دست تسلط کرده و اگر او را

بر ساعتش میزند پسند و وی ترکیب کرده تا با علم آن

عین شود و اربابان کشند مانی نیم حضرت عیسی است بر سر

آن گروه در درون این استخوانست صفتی از ایشان

در خاطر آمد حضرت عیسی در یافت تیغ بر آن استخوان زد

شکافته شد و گروه مردن آمد و روزگراں استخوان شکفت

و کاشتن را از اینجا کردند اگر برسد که معنی شکنی چیست

انسان مجابست و متحققیت پس استخوان شکتن است که بزرگ

که به زور بازوی مردی و جو اندازی حجاب خودی از پیش

بردارد و بهر حقیقت پشاکرد - اگر در بازی بکشد

می رسد - پنج علیه السلام و انجان بود که بون کشتی

بر کعب کرد و بجهت سر کسی عجب بن عشق را مان و جان

تا جوی لایق آن پیار و خواجه شمع گذشته و چون عجب جواب

پاور و در در خانه فوج می بینند کافران زبان طعن بکشید

که فوج دعوی غیب می بینند و در آوردن این جواب میگوید

حق شد و خود شرافت که با آوردن آن تمام فایده میرسد

پایه و سخن کنار با فتح هم بگفت گفت حکم خدای آنست که تو
 این خوب را برداری و کار فرمایی تا کاشه آن دهند
 که تو عاجزیتی فتح مقرر آن قوم را طلبید و گفت ای قوم من
 در آوردم این خوب را بر خودم اما خدای من مرا سرگردان
 که آوردم این خوب را بلیع منم ای من بکلم خدای جان
 کردم ایشان گفتند بدینین است و ترا قوت بر دشمن
 این خوب و اگر این خوب برداری ما داریم که راست بگوی
 به تو ایمان آوریم فتح خدای را یاد کرد و آن خوب را بر
 در کف دست نهاد و مدتی نگاه داشت و بر دوشش نهان
 اما آن قول بصیحت نه پوسته و بواسطه این صورت چهل تن
 بوی ایمان آوردن و آن معنی کنند و از بازاران باشد
 که معنی دارد بازی صفت معنی است که ماز
 همه کار هستی را اختیار کردیم و بر دار شده و در شکل الف
 دارد و الف را دلالت بر بستی باشد که سنگ
 اکلنی بکمی رسد بشاء ولایت م که در محلی که در قلعه سلاطین
 نمک میگرد و اهل قلعو سنگ بمقدار صد و پنجاه تان از هر
 عزت متخلف بر سر حضرت امیر را کرده اند و آن سنگ را

پیش حضرت امیر بر زمین افتاد و بر جبهت و آن سنگ را
 بدست گرفت و بجانب قلعو اکلند حاکم برمی از آن قلعو
 شده و آن سنگ انداختن سد سنگ اندازان شد
 که معنی سنگ اکلنی پست پانست که صفت
 غفلت و درشت خوی و سخت دلی را از خود دور اکلند
 که آسپار داشتند از که مانده و بر بالای سپر بر دوش
 شمع داده شده است که معنی سنگ آسپار است
 پست سنگ آسپار اشارت بدو صفت سنگ بالا حرکت
 داریم دارد و آن نشان جد و جهد است و طلب و سنگ
 زیر سلون داریم دارد و آن علامت جد و جاد است پس
 سنگ بر میدارند اسارت بر قریب کردن آن صفت
 که منسوب بدوست که میل زور کردن جگر است
 که از دشمنان پیغمبر مقتولست که پیک دست برداشتی
 و بر زیر سپر اکلندی دادند که سدی ملک جد و جاد بر کردی
 خواجه خدای تعالی میفرماید

این قصه را در تفسیر می گویند
 آورده است پس آنها که پل زور میکنند بشمون پیغمبر میدهند

سند انسان که معنی می برده است چیست
پس صفت عظمت و برداشتن آن اشارت بدانست که زود
خاک را زنده که با خلق انلاک عظمت کند پس این صفت را
از پیش برداشتم و غرض نیاز پیش آوردم که بی غرض نیاید
جای نرسد چنانچه آن بزرگوار عالیقدر فرمود است
هر کس نیاز نندی کسی شد بصورتی قاسم نیاز بود بدو کانی
نیاز که چندی از که ماند از حضرت شاه و آقا
علیه السلام که روز حرب خیر و امن در میان زد و از مدتی
خیر بقولی جل گرفتند داشت و بقول امج شده که بگذشت
و در بر کنند و بدست گرفت که چندی که معنی دارد
معنی آنست که نفس دشمن خاکمی است از و بیاد حبت
و پناه بخداوند باید برد تا نفسی جبارت و دماوی که بی
دعوی دفع این دشمن متعذر باشد اگر زد دست مد
کاری رسد یکدم از طعن دشمن به نیم جوخه و به یقین
باید دانست که حقیقت زود گری آنست که دشمن نفس را
پایال سازند و اگر نه بعضی چهار پامان و دادن را قوت را دارد
زیاده است پس بقوت غنایم کرد و از سر سوای نفس میاید

می زند جری و بر بالاسی می کند و اندین میدان خسته زان
 آدم دم بدم میکند پنهان کی و دیگری می آورد
 که طایس بازی چست بکوی درین کار جهان
 و بر یکی معنی دارد اول جیه پوشیدن جیخ زدن
 رفت بر داشت و پنهان کردن باز آوردن
 که معنی بر یک چست جیه پوشیدن اشارت کردنت
 طلب کردن مقصود از خود برای آنکه بزرگان گفتند
 مرجع ترا باید بآست و مطلوب تو در زیر جیه تو بخانه سلطان
 العارین سه بود پس فی جنی سوی الله و در شوی شیخ
 این حال میگوید رفت اندر جیه ام غیر خدا جیه جوی برین
 بر سما و دیگر جیه زدن اشارتت بیک کردن در کرد و از
 دایره وجود خود قدم پرون نهادن و دیگر رفت بر داشت
 اشارتت بقبول تخان در ویشان و پذیرفتن کلمات ایشان
 که بر یک متاعی نفس و باز آوردن اشارتت با اگر در آن
 آن تخان بوقت و محل آن کاه و داشتن یعنی نفی که از
 بزرگان گرفته باشد و در وقت احتیاج خود آن برساند
 که مخصوص طایس بازان چست بکوی جیه و طاس

که جیه اشارت بجست جیه طایس بازان بجای خود
 ایشان است همان شرایط که در باب خود گفته ایم این
 شاید که رعایت کنند گفته اند جیه کسی را رسد پوشیدن
 که او را در وقت باشد آنکه پوشند و عیب بندگان
 خدا باشد آنکه بر وجه او افتاد توان کرد که حرف
 جیه اشارت بجست جیم جیه جیه است یعنی جیه پوشیدن
 که در کار خود جیه باشد میدانی و بسیار است یعنی صاحب
 این لباس باید که در کار خود پدیدار و شمار باشد غفلت
 نوزد و وی مت بلند است یعنی درین لباس علامت باشد
 و غیرهای دون پس فرود دارد که طاس اشارت
 بجست طاس اشارت بر تبه ضماست و با کزکی است گفته
 طاس اشارت بدل تواند بود که طاس در زیر جیه می برد و در
 می آورد و اینجا نیز طایس دل که در میان جیه بدن پنهان کرده
 می باید که همان ضما که در اول بوده در حشر باز رساند که
 نمود بآنگه گفته و میسه و باشد آن دل نظر قبول حق نباید و هیچ کاه
 نباید اگر بر بند که در وقت طاس اشارت بجست طایس
 و الف الف و بین سلامت یعنی طایس باز باید که پیوسته

در طلب معانی و حقایق باشد و الفت بایار گیرد و نه با غیر
در راه سلامت رود و تاملش از غایت راه سالم بود که
آفت قلب بسلامت گار آید چنانچه فرمود

در شرح لعبت بآنان بدان ای دلبر
فرز که کار لعبت بازی در ایشان صاحب دل تا کمال رسیده
ایسی حقایق بر ایشان منکشف شده است و از آنجمله اینهاست
رساله باشد ایراد خواهیم کرد اولاً باید دانست که هر چیزی که
در عالم صورت ظهور می کند اگر چه در لباس منزل باشد
بجیب حقیقت جد بود چنانچه آن بزرگ گفته است که هوای
بالت لای جد است نسبت با نفعی که در کشف اسرار الهی می
بس عارف باید که ظهور و صورت آن باز نماند و چه کند تا
له جدی در یاد غرض نری گفته است که روزی بنگاه لاهوت
حاضر شدم شخصی را دیدم نشسته و جادری در پر کشیده و در
صورت دوزیر جادو رگانه داشته گاه بزبان یک صورت
سوال میکند با و از مردی بانی بلند آواز و باز خود جواب میگوید
بزبان صورت اگر با و از صورت دخی فریاد باریک آواز و با
در یک حالت جان غم میگوید که سوال و جواب ایشان با حقیقت

اصوات مرد و از وی می شنود و در آشنای حال
اجواب مردی بجهت شد و بر یکدیگر زدند و باز
بصوت مشغول شدند و این همه قول و فعل یک کس بود
که در زیر آن جادو بازی می میکرد و این صغیر درین
متعجب شدم صاحب دلی در آن پنجه دست بر من زد و
الحمد لله و هو جد و الحمد مستیر بحجاب الله عینی
تومی پنداری که بازی باریست نه که جد است و صاحب
جد پوشیده شده است در حجاب بازی کنشده و از
بس معلوم می شود که لعبت بازی اشارت توحید است
که مرتبه اول باشد از مراتب توحید و این را تجلی انفعالی
گویند درین مرتبه این معنی بر سالک منکشف گردد که منحل
در صور مظاهر ظاهر نشود و الا از قادر قهار و در مثال چنین
دانند که صور عالم بر مثال بعضی جنبند که است و کامل
بجیب خیال و حقایق ایشان را از باطن محرک میدهند و خیال
تمام می نماید و بدین باب گفته اند
البکایم ذلک لعبت بازی از روی حقیقتی که از روی
روزی و در آیدم بازی کردم رقیم بصدوقی عدم یک

و چون کسی نیک تامل کند و اندک خاموشی بخشد
 و بی قدرت گردانان را زبان و دست نیت همل
 متعبد بنان می نماید که گوید انا ملوک و متوکل انما الله
 الحقیقت نه چنین است گویند و دیگر است و حرکت بند
 دیگر و البته اشار المولوی فی المثنوی المعنوی
 آن بخت آذرت و من منم من شوم خری کردی
 می سازدم که در اساقی کند ساغ شوم و در خف کند
 خورشوم و در همیشه کند آبی رسم و در آتش کند
 مانی دهم و اینجا تبحر بسیار است و افعال آنها در صفت
 این عظمت بکجه که شرط لعبت بازی صیت
 اندک بدین سخنان که گفتیم و انما باشد و بهین صورت
 می باشد و زیاده و از حقیقت با بهره کرد و
 که فصوص لعبت بازان صیت خیره پیش بند و بار
 خیزد و در دوران و بازی می بند و در شب ز پیش بند خیزد
 گویند که در پیش حال بازی می کنند و در روز بازی است
 حرکت کنند و در شب بازی رشته خیزد و متوکل سازند
 که خیزد اشارت بیکشت بدن ایشان که هر لحظه و هر زمان

یعنی دیگر و احوال و افعال ازین جنبه برترند و درین
 خیزد و یکی نیست که مصدر این تعلق است پس چون نیک
 بدین معنی مطلع گردد و بهی حقایق از جندی بروی ظاهر
 که شش بند اشارت بیکشت
 بدل کوهی ضد و نقی عجایب و غرایب است و هر زمان
 دست و دیگر رشته دیگر از صفات و احوال او حرکت
 دهد و بدین جهت او را قلب گویند که دانست و دیگر
 گویند که دانند و او را طلب کن قلب المؤمنین صبیح
 من اصابع الرحمن پس چون استاد میداند که باقی
 از بالای ضد و نقی حرکت نمیدهد و متوکل میشود و باید که
 این معنی را بیشتر ادراک کند که با سر رشته دل که در میان
 دو انگشت قدرت است حرکت نیاید و دل قوت حرکت ندارد
 و اینجا بداند که منظور شدن دل بطلبه الهی چه معنی دارد
 شمع مراد شده
 شامی دل است بلکه نظرگاه الهی دل است
 در میان حال خود بازان و آن منتهی نزدیک بهین صفت
 که شمع دادیم که خود بازی را از یک حرکت بند

هم از دور ملک که مهره مهره را با سایر کواکب
 گاه پنهان سازد و گاه اسکا را گردانند و از مهره
 ثابت در قعر پنهان کند و یک مهره خشنده و مهره
 برون آرد و جای آن را جوی کرانی در صفت فرورفتن
 کواکب و بر آمدن آفتاب گفته است صدر از آن
 مهره همین درون قعر بر آید و جای خشنده و پس یک مهره
 ازین مهره اگر بر پسند که حقیقت حقه بازی صفت
 آنکه بر دور زمان افتاد کنند چه سر زمان حقه ملک مهره عمر
 فرزنی غایب می سازد و در هر قوسی نقش دیگری
 و جمیع شعبه را بر این قیاس باید کرد که چیزی می بیند
 و فی الواقع خیال نیست پس بر خیال بازی شعبه آن زمان
 دل نباید نهاد و در بغیر نریک و فریب دورانی مغرور
 نباید شد و بدور و زوایا حیات از بقای جاویدی عامل است
 بود و دل منه بر کار این جاوید اسباب حال و سبب
 شعبه کس قیاس سر زمان نیز نک دیگر آورد تا به
 از خیالان دل برود که سوی مغرور این نیز نک ساز
 از حقیقت بازمانی در مجار که در پنهان ال قبضه

و حالات ایشان و این مثلست بر پنج فصل
 در معنی قبضه و شش آن که قبضه چند است بدانکه قبضه
 در لغت چیزی را گویند که او را بر پنج دست فرا گیرند
 چون قبضه کان و تیغ و این لفظ بضم قاف و فتح
 آمده است و اول اصح است و ثانی اسهل و آن ترک کج
 کردند و کسی دهند قبضه باشد چون قبضه حشره ما و آنکه
 بکف دست فرا گرفته کسی دهند قبضه خوانند و جای قبضه
 سوتی و قبض کردن است بلیت پس هر که چیزی را فریاد
 و قبض میکند او را قبضه میگویند و قبضها و و نوع است اول
 آنکه صاحب قبضه کار خود را تمام میکند چون قبضه تیغ و
 پیل و مانند آن آنکه صاحب قبضه کار خود را تمام
 نمیکند بلکه آن چیز یکی از ادوات کار او است چون
 مال و قبضه تیشه اول را قبضه الاصل گویند و ثانی را قبضه
 و ما هر دو طایفه را از اصل قبضه درین باب باید کنیم قبضه
 اصل و منوع تمامی است و سه است قبضه من
 قبضه پر قبضه کر قبضه کمان حرب و این هر چهار را
 سپاهیانست قبضه طعاق و این عامه فراسنان است

قبضه کار و قبضه ساطور قبضه کار و مال
قبضه تبر این چهار ازان سلاخان و قصابانست
قبضه پیل قبضه پیام و این هر دو قبضه ازان
و مقامانست و پهلوانان و دوازدهم قبضه ماله
و این ازان بناانست قبضه و اسپر این ازان
و و کرات قبضه خایک قبضه تنک و این ازان ایل
دم و کوزه است قبضه تمشه واره است و این ازان
اهل تمشه واره است قبضه کمان مدف این ازان حلا
جان است و مندالان قبضه کدنگ و این ازان کاران
و کمرانست قبضه کوه و این ازان اهل درفش و کمرانست
قبضه او تو این ازان در بیان و طایفه دارانست
قبضه کفر و این ازان طوا اگرانست و قنادان
قبضه سج و این ازان پشه کسان قبضه کلنگ و این
ازان جاده کنان است و ماهر یک را در فصلی شش خرج
کرد که این قبضه که ذکر کرده شد کدام یک
قبضه تمام شود و کدام بدو قبضه تمام کرد و دوازدهم قبضه
انست که یکی تمام شود و چون قبضه تنخ و سپهر و کمال بر

و کار و دوا ساطور و کار و مال و کمان مدف و مال و سپهر
و خایک و او تو و کوه و چهارانست که بدو قبضه تمام
شود و یکی تنک کبوتر سج و تمشه
انست که هم یکی تمام شود و هم بدو چون کمر و ترم و مال
و تمشه و کدنگ و کلنگ و سام و الله اعلم و قبضه
تنخ تنخ اینست حرمت و حرمت بسیار دارد و در وقت
و پناه صاحب خودست و بدو آن دفع و دشمن و ایل کرد
و بواسطه انست که بزرگان را مع نسبت کرده اند که ایسا
پناه ملازمان خودند بسبب ایشان دشمن مغلوب میگردد
و در روایتی آمده است که چون قصد که در مع حضرت
ایشان کرده بودند نمود
بدین میت رسیدند که رسول را به تنخ نسبت کرده
بود و آن این است ان الرسول لم یستفاد
مندی من سوف الله مملوک الخیرت او دعا کرد و صد
نیکو بخشید و عرض آنکه قبضه شیشتر رسد قبضه مقدم است
و حضرت رسالت هر پشته شیشتر عایل کردی و ایشان
معت شیشتر بود که بغایت دوست داشتند و از علی و

عبدالله

بود که روزی حرب احد امیر المؤمنین و امام المتقین
دادند و امیرانرا پوسته با خود داشتی

که قبضه تیغ از که گرفته اند درین امت از حضرت

شاه ولایت دوی از سلطان سپارده رسالت

گرفته که روزی حرب احد رسول به ذوالفقار بدست دوی

و حضرت امیر دشمنان را بفریب تیغ دفع میکرد و مساک

هم از آسمان سحریف حرا بدوی میسرند امیکردم

وصف تیرنی و ترانی ذوالفقار بدین عبارت که

که شبت سحر که ام اس

باز دوی مردی که بدو آن سحر توان زد

که دوی تیغ که ام است توجه نمودن بدین دشمن

که زبان تیغ چه میگوید از دوی جان

پان میکند

که تیغ را بچوب نسبت کرده اند بکل ریحان

روزان در بوستانه که شکفته تر باشد خبا بخت حضرت امیر فرود

السيف والحرر کاتبان این علی الحسن والاکس

که سرب تیغ که ام است با هر دوی برداشتن

که جو تیغ که ام است بدین خالص است اگر کن

که بند تیغ که ام است بخواهد دوی برداشتن

و مردی نگاه داشتن که در تیغ چه معنی دارد

آنی تنای شهادت یعنی هر که قبضه تیغ بدست گرفت

باید که همیشه در آرزوی آن باشد که شربت شهادت نوشد

که در چه شهادت بغایت بلند است ای یکدل و یکجست بودن

که هر که در کار خود متدد و دلاقی قبضه نباشد بلکه در جو

تیغ بود غین غفلت نواز زیدن و در هر اسم حرب شیار

بودن که دست با تیغ چه میگوید میگوید کار

کن با سپهر از آتش دوی که تیغ با دست چه میگوید

میگوید مرا نگاه دارد تا ترا نگاه دارم

که تیغ جبهه دست مفت نفع تیغ خفا و آن سحر باشد که

بر دوی دشمنان و مسلمانان کشند تیغ صفا و آن تیغی

که بدان کسی را که مستحق کشتن شده باشد بکشند تیغ وفا

آن تیغی باشد که بعد برادر مؤمن برکشند و شر طالمی از هر

دوی کنند تیغ صفا و آن اصل همه تیغ است که بدان

کافران بی دفع دین را نیست و نابود گردانند تیغ

مردان تیغی باشد که همیشه با خود دارد که اگر دشمنی قصد
آن کند برای آن بوی رسانند تیغ به او آن تیغی باشد
که برای زینت با خود دارد و در سر کار نفع نماید آنچه
بپسرنیو سنت باشد باک نبود تیغ به او اینچنان باشد
که کسی تیغی نبندد و بهوای دل و آرزوی نفس خود نه
بطریق سنت و نه با حاکم مردان و پیران و اینچنین کس
زینت حلقه و اگر بنده و همان قبضه مکافات بدو رسد
که آداب صاحب این قبضه خدمت

مشت آنکه پوسته با طهارت باشد و بی طهارت
دست قبضه حرم رساند آنکه در وقت برداشتن
خدا را یاد کند چون تیغ بر کشد بجنانه خاک که در روی
کسی نیارد تیغ بر کردن خود بند یعنی نفس خود را بکشتن
کشتن اند بر سر قبضه حرم نهد و اشارت جانت
که دست مرد و بد اینچنان رسیده است تا ضرورت نشوید
بر کشد چون از میان باز کند بمرمت جایی ببرد
تیغ را بر نه نگذارد و اگر بی ملافه باشد بخری آنرا بپوشد
در قبضه سپهر هر صفا سامانست و نه بهاء

حضرت رسول مهر حایل کردندی و در اخبار است
که ایشان را سپری بود صورت مردی بران مصور کرد
حضرت را از آن صورت که ایت آمد مثال داد تا آن
صورت را بخوبی کند بی تصرف در آن صورت خوشدین
آیتی بود از آیات نبوت و دلیل از دلایل رسالت
و از اینجا معلوم شد که سپهر حایل کردن سنت است
و اگر دست قبضه سپهری رساند می باید که بطریق سنت باشد
تا در آن مشاب و با جور باشد که سر از که ماند
از کیو مرث که بر آدم صفی بود و گفته اند که بنسب
او بود و آدم او را بنفرتان دیگر پادشاه ساخته بود و
نگار دوست دشمن روزی بکار رفته بود جانوری
پیش آمد که آنرا که کشند خدا آنکه کیو مرث آلات حرب
بروزد مطلقا کار نکند کیو مرث اندیشد که پوست بی
برای التهای حرب نیکوست پس بنمود تا بطلسی آن
بدست آوردند بکشتند و پوست او را بشکل سپهر برید
و بر جای بست و بوقت حرب در پیش روی و سپهر شد
و بعد از روی در آن تصرفها کردند تا بدین مرتبه رسید که

ما در واقع است که سپهر بر چند گونه است
بر چهار گونه سپهر قدر سپهر
سپهر علم که بیان هر یک چگونه است
سپهر پرست که انرا با شمه باشد از ابریشم در
رسمان برین وجه که معهود است و انرا با خود دارند تا
آن شایه که از خشم بر و شمشیر امین کرد و اما سپهر پرست
که بعضی مقدورات آئین را بدان دفع توان کرد و آن دعا
و صدقه است خواجه حضرت رسالت مفرمود
و جای دیگر فرمود
و این صورت در قضای معلق در فرم
آیا سپهر پرست که بدان از الام همایم بلا امن باشد چه
مهرش سازد و گستره برادر رسد اما سپهر علم است که بواسطه
آن زخم تیغ غضب را منفع کرد و اندک مرد و جلیم از شمشیر
غضب امین است که حقیقت بر صفت
پناه گرفتن بحق و آنرا سبب دانستن که آداب
سپهر گرفتن چند است خ اعتماد بر خدای کند باز
که اگر خدای خواهد بی سپهر نریند و رانگاه دارد و اگر خدای

تو اید سپهر بنده رانگاه و تواند داشت خواجه سپهر
رغمه الله فرمود علیهم و فرماید سپهر پرست که قتی بر
تیر ابل جو تر بر جگر آید سپهر چه سود کند اول انکه بی
طهارت دست قبضه بر نریند هرگاه که سپهر را
خدا اید اید کند چون سپهر بر کرد قبضه سپهر را بوسه دهد
و بعضی گفته اند و امن سپهر را چون از گردن سپهر برون کنند
بخیلم تمام جای نهند که شکل سپهر قبضه او که تا
بر آید و مرکز صفت بکوی منی است که انکه سپهر
گیرد باید که در دایره آمدی و مرد و بجو مرکز باید باشد
و خواجه که سر حمایت او می کند آن نیز حمایت فقرای در
ماندگان کند تا شایسته آن قبضه باشد
که قبضه سپهر اشارت بحیثیت باینکه که معنی
آینه اینجا صفت - انکه چون خشم روی کرد و او را
تینی شود که چون آینه صافی دل بایستد و شاید برکت ان
تاقل از سر خصومت بگذرد که و امن سپهر اشارت
بیت هر آنکه صیغانه از دیر و امن حمایت خود دارد
سنگاران نگاه دارد که بند بر صفت در بند

دوکاری و حمایت پجارگان بودن
 که حرفت پراشارت بحیثیت بین اشارت بجا
 ولی اد اشارت به پر دلی وری اد اشارت برضایینی
 صاحب این قبضه باید که بی و بیا بداند باشد که در وقت
 خنک اگر کسی از وی ز شمار خواهد او را ز شمار دهد و دیگر
 باید که پر دل باید و باجوارت باشد ماستی نور و در پی
 مراد مندرم کند و دیگر باید که راضی باشد بهر چه قضای می
 تا اگر زنی یا آفتی بوی رسد بدان سبب دلش از جای زود
 و در کار خود سر و مانده در قبضه کند و این صلاح
 بهلوانان و سرآندان میدان حربست و پیش ازین بیان
 کردیم که اصل نمود و کرد از صلاح پیغمبر مانده
 که صاحب این قبضه را چند ادب رعایت باید کرد
 ح آنکه بیایکی دست بوی رسانند آنکه در وقت برآ
 و کاینکه مودن خدا یزایا دکنند آنکه هر جا بنده از روی
 تقییم و کثیم نهند با وی بیستاق و پیاری کار نهند
 مگر برای آذمان چون دست بوی کند پر و پستاد و خود را دیگر
 در بسته که روی کر که ام است و غلام

اگر پرسند که مرکز که ام است دشمنان وین را
 کوشه داشتن که مرکز که ام است بر خصم
 یافتن و بدان پس فراز گفتن که دست که از شمار
 بحیثیت است در رشتی زدن و بند پرستی کار کردن
 که حرفت که از اشارت بحیثیت کاف او
 که ششکی است وری او رسیدگی وری او زیر کی سنی
 هر که صاحب این قبضه باید که در مقام که ششکی و جو آنکه
 باشد و دیگر باید که بر وی رسیده باشد و دیگر در کار خود
 زیر کس و با حقیاط باشد تا خصم بروی دست نیابد
 در قبضه گمان حرب و اینجه بدان تعلق دارد که گذاری
 علم شریف است و در قواعد و ارکان بسیار بیان کرده اند
 و ما از قبله اینجه لایق این مختصر باشد چاره
 که گذاری از که مانده درین امت از پسد الشهدا
 که پیوسته تر انداختی و گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و در آنکه آن حضرت گمان بدست گرفته اند هیچ نزد وی نیست
 و ایشان را سه گمان بود یکی را نام زده حاویکی را پنهان و یکی را
 صغرا و بیهتر انداختن امر فرموده اند و تیسر انداز را و مگر

خباخته در حدیث صحیح وارد است که

که کان دار اصل از کجا پیدا شد جبریل با آدم آورد
 و در محلی که آدم در بهشت کرد و بود مرغان می آمدن
 و گشت زار او را خراب میکردند آدم چون از یک
 جانب دور کردی از جانب دیگر در آمدندی آدم
 در ماند و جادو این کار میداشت و عاگرد که الهی مرا
 راسی نمایی تا این مرغان را از گشت راز خود دور کنم
 خدای تعالی را جبریل در ستاد نامتکافی و سه جبهه تراوم
 آورد و قبضه کان بدست آدم داد و تعلیم تیر انداختن
 فرمود و بعد از آنکه چند مرغ به تیر نزد و دیگران بر میدیدند
 و زهرت او بسلامت میبند که گاه را اول
 که در بایست جیت استناد مشفق که اگر کسی را
 استناد بنود بخود درین کار شروع شوند نمود و اگر نماید
 هیچ جائز نیست و هیچ کار نیاید که آداب
 صاحب این قبضه جده است و از او آنکه پیوسته
 با طهارت باشد آنکه کان به میت قضا و دفع شر
 ظالمان از مومنان بدست گیرد مانند غازیان محاربه

بکثیر فرستند در صلوات و اذن تقصیر کننده
 استاد و پسر خود را یاد کند شصت را بوشید و
 که آن سنت رسول است و آنحضرت که تیر انداخته
 شصت را پنهان کرده اند از هر دوری نشاء
 تیر اندازد که ایمر حسن و جان کردی و صحابه نیز برین
 وجه عمل کرده اند نشاء را بجای کافران دارند
 و بران تیر اندازد و تا از ثواب غازیان بی بهره نشاء
 اگر ترشس خطا کند ملول نشود که اول تیری که
 آدم انداخت خطا شد و جنبه میل ۳ شادی کرد آدم
 گفت ای جنبه میل ترا بخطای من سادی آ جنبه میل
 گفت اگر بحسن تیر صواب آمدی افسه زندان بود که
 کردی آن دیگری مقتولان شدی پس بی حسرت گفت
 بقی افسه زندان تو بر عاست من بدان سبب شادی
 کردم اگر دیگری راست تر و درست اندازد و
 چند نزد از تحسین کند بکار خود مجب نشود و فرماید
 که دست بالای دست بسیار است که قضا کان
 گرفتن جده نوعست مشهور چهار وقت گرفته

قبضه مربع بجمل باز که اندر اخذ ان بنه کنند
قبضه در شرح بر یک لایق این کتابت
که کان کشیدن چند نوع است

۱۵۵

دو نوع بر دو کشش سرکش
که ستون کان که ام است دست چپ
که کان بجه تمام شود برز که کان بی زلفش
باشد که روح کان که ام است
از بر کان بجای روحست در بدن که اندر ای کان
صیت آتش که چون در کان کز می پیداشود زود
از آب آتش است کنند تا فاسد نکند و

که کمی را سیزده و او را که چه معنی دارد هر که
سرو ترک کان کشی کند چهل روزش امان باید کرد
تا با قرار اصل رود که شصت و دو و پنج و چهل
شصت من کان و دو و شقال زو بی سب و شقال
مزار کز زمین اندازد که اندر کان دار که ام
نشانه که از اول کشیدن کان و پرتن تیر
تا آخر کشادن چشم را بر و باید و دخت و بجای دیگر مشول

بناید ساخت این گفت چند بود از علم کان دارن
بعد ازین دود سه گفته از حقیقت این کار یا که کنم
که شکل کان چیست نیم دایره
اشارت بحیث بر تبه امکان که پوسته از دحب
قبض بر و میسر سد و سر این سخن است که ممکن در وجود
واجب محتاجت بس هر که کان بدست گیرد باید که احتیاج
خود را یاد کند و داند که بقدرت دیگر می موجود شد
در بندگی او تقصیر نماید که زو اشارت بحیث
نقطه فاصل که میان امکان و جوب مست و در بخار
که گفتن آن جایز نیست که کان با تیر چسبیده
میگوید راست رو بخشش تا به نشانه مراد بروی
که تیر با کان چه میگوید میگوید با تیر
سرو را از با بر سر دست نشان جای یابی

که حروف کان چه معنی دارد کاف اشارت بکرم
یعنی صاحب این قبضه باید که کریم و جواد باشد
هم اشارت بچیت می بر زیر پستان خود جسم نماید الف
اشارت با عقاید است تا که بکانیت ملک مقید باشد

و نون اشارت بر نصیحت است باید که عتیم و بنده
 همکاران و مصاحبان باز گیرد هر که این چهار صفت
 نثار و حق این قبضه نثار و و اگر بوی کوی حروف
 اوقات و دوا و دین است قاف را از قبول گرفته
 و او را از روح و دین را از سلامت نفس یعنی صاحب این
 قبضه باید که خود را بخدمت مقبول قلوب سازد و بوی
 برین کار می اوقات گذراند و سلیم نفس باشد قبضه
 که فتن و دوا و دین او را حلال بود در میان
 قبضه طهارت این قبضه از آن فرا شاست و ایشان
 طایفه علما قدرند و مقبول مجلس سلاطین و محرم اسرار
 ملوک و زبیر و زینت مجلس بادشاهان ایشان باشند
 و کار ای ایشان ازوست که پرافتخار
 خیمه و سپهر پرده و سایبان وضع خیمه گاه و دیگر برادر
 فرش و افزاینش شیخ جبرئیل تربیت مانوس
 عیار و بکشیدن و آب زدن و بعضی طشت و آب
 نیز بر ایشان اسناد کنند و هر یک از اینها قاعده و ضابطه
 چند دارد و اگر ذکر همه میکنم سخن بطول می انجامد آنچه از آن

جاریست اینجا ایراد کنیم که افراتین
 خیمه را ازگی گرفته اند از شکل آسمان که خداوند تعالی
 از او بر صورت خیمه برافراشته و بی ستون و پایه برافراشته
 خیمه خیمه نمود
 یعنی خدای بر داشت آسمانها را بی ستون که شما آنرا
 پیمید و بحسب واقع ازین سخن لازم می آید که خیمه آسمان
 سونیست اما مرئی نیست بلکه ستون آسمان
 که نام است مدد و راستی خیمه در حدیث و افع
 که یعنی مدد و دوا و اسناد و است آسمانها
 و اینجا باعث کلامت که مناسب این رساله نیست
 که اصل خیمه از کجاست اصل خیمه از کجاست
 که حضرت عزت خوران بهشت را که پادشاه بهشت است
 خود خواست که دید و هیچ یک از خاورمان بهشت نیست
 نیفتد بواسطه حرمت مومنان که خوران نامزد ایشان بود
 پس خیمه از نور پادشاه دید و ایشان را در و درون خیمه
 جایی داد و خیمه در کلام میفرماید
 اول پس که خیمه را که بود اول فرج خیمه بر کعبه

از طوفان بر روی زمین عمارت نهاد و بود و مونس
 که اگر کسی بیرون آمده بود از کوه و پست و مرتفع
 می یافتند نوح علیه السلام از خدای تعالی در رحمت
 که انرا منقذ فرمود از آن خدای تعالی دعای نوح را اجابت
 کرد و جبرئیل را فرستاد با خیمه از صام بهشت بجهت
 نوح آن خیمه را بر او و نوح را بر سر او و در صورت خیمه
 ساختند و مؤمنان از مغفرت که نوح را خلاص یافتند
 و نوح بعد از آن از رحمت خدای تعالی که در خیمه بعد از آن ذکر
 و تسبیح کرده و دیگر از پیغمبران حضرت موسی را امر شدند
 میعاد ساخت و آن خیمه بود که او را بنیامین ستون بود
 و گفته اند دو لیست و جبل و شست ستون و سید و شست
 طناب داشت و موسی و هرون و سید و با اتفاق آن
 خیمه را بر افراشته و اینجا معلوم شد که خیمه بر افراشته
 از جبرئیل ماند و که بجهت نوح علیه السلام بر افراشته
 و دیگر از او پیغمبر مرسل موسی و هرون بودند
 که درین امت نند خیمه زدن بکجهت حضرت
 شاه و ولایت علیه السلام که قبّه الحرامه حضرت رسول صلی الله

علیه و آله ایشان نصب میکردند و دیگر بیلان
 فارسی که رسول موسی را فرستاده بود و در سفر حج
 که همه فاطمه زهرا علیها السلام که همراه بود خیمه زدند
 سنج زدیم و شاه زاده حسین علی نیز در خیمه ای
 که بلا بدست مبارک خود خیمه بر افراشته همه شهر را
 و وصیت فرمودند که اگر اینجا سرورن نیامد تا وقتی
 که مرکب دو الجناح بدر خیمه آید و آن صفت طولی
 دارد که میات خیمه اشارت بجهت
 دایره و معنی آنست که هر که خیمه بر افرازد و باید
 که پای از دایره طریقت بیرون نهند
 که ستون خیمه جلیست مرکز دایره و آن اشارت
 بر استی است یعنی مرکز دایره طریقت استی است
 و دایره طریقت بر استی قائم است و خیمه خیمه بیستون
 قائم است که طناب خیمه جلیست سرشته
 تسلیم بدست و دست دادن و از انبوت یقین نگاه
 داشتن ناکشته مگر و در خیمه آن بزرگ فرمود
 کثرت است که معشوقه بکشد پیمان نگاه دارد سر رشته ناک

که نه خیمه اشارت بحیث اشارت

بر تپه سکو و ثبات است یعنی سالک باید که هر چند ارادت

تقوا بر سر خود در کار خود است حکام او پیشتر باشد و اگر

از طناب محبت نه بچد تا قواعد ترقیب دایره طریق

بدون تمهید یابد که حروف خیمه چه معنی دارد

از خلوص است و اربعین از مروت و

از امانت یعنی هر که خیمه می کشد باید که دل و فطن

باشد و یقین او درست بود و مروت او کامل باشد

و همت او عالی بود تا در کار خود کمال باشد

که طفاق را از کجا گرفته اند از حضرت نوح تعلیم

جبرئیل علیه السلام چنانچه روایت کردیم که حضرت نوح

علیه السلام بحیث موفقان ترقیب خیمه کرد و در وقت

پنج گوشت سنگی پیدا کرد و کاه بودی که آن سنگ

کران بودی و کاه سنگ یافت شدی و احیاناً نیز

دست را بگوشتی و از آن ریج رسیدی حضرت نوح علیه

السلام در آن باب شاد و رست فرمود و جبرئیل

علیه السلام را در یافت و طفاق بساحت و از آن جهت

خلاص یافت که قبضه طفاق که تواند

بدست گرفت کسی که بصفت مردی و جوانی

اراسته باشد که در سر طفاق اشارت

بحیث بیوت و دیگری بجرارت

که حروف طفاق چه معنی دارد

معنی علی طلبت

یعنی صاحب این قبضه باید که پوسته در طلب صفا

و حقایق باشد و جد و جهد نماید تا بطلب حقی برسد

و معنی عین عزت است یعنی صاحب این قبضه باید

که خجور باشد ولی نعمت خود مرعی دارد و معنی تقی

مرحمت مانند برود و سمان خود بنشیند و همواره

مسکینان و بچارگان را دستگیری کند و چون اکثریت

این طایفه صاحب اختیار می باشند چنان زیاده که

بدان مقدار که مقدور باشد رعایت جانب ضعیفا

و مظلومان نمایند و معنی الف استغناست صاحب

این قبضه باید که توانگر دل و بزرگ همت باشد و بحکایات

سر فروزیار و تا مرتبه آن سر روز عالی نرسد و معنی

تاق قبول است و باید که تواضع و تخلی خود را مقبول

و لهذا ساز و دما سنج و از بقعه طاعت قریب رسید
 و احد اعظم که خرگاه را که وضع کرد
 پنج نبی علیه السلام و از آنرا از شکل خنجره تنها نمود
 و اینچنان بود که چون خنجره ساختند گاه بروی که باشد
 و زیری و نغهار را بر کنند و خلل بدان راه نیستی
 پنج علیه السلام بقوت فکر و معنی خیال میکرد که اگر این
 آفت سلام ماند در آشنای دست مبارک بر پهلوی نهاد
 بود و قابل مغرور و استخوان پهلون بدست وی آمد
 و چون امساک کرد آن وضع که مطلوب بود ظاهر شد
 و شکل آن استخوان چو بهار تاشید و خرگاه را با تمام
 با تمام سپاسید و ازینست که بزرگان از این بدن انبیا
 تشبیه کرده اند و درین تشبیه نخی بسیار هست اگر
 پرسند که سلاطین چرا بجهت پشت خرگاه اختیار کرده اند
 برای آنکه ایشان در عالم صورت بشمار دهند
 در عالم بدن و خیمه دل بادشاه ملک وجود است و تمام
 اعضاء و جوارح در سحر آن اوسلاطین نیز حکم فرمای ملک
 دینی اند و جمیع خلق متقاد امر ایشان بسن جانم و دل

بدن جای دارد و ایشان نیز در خرگاه که مشایخند
 جای گرفته اند که دو چشم خرگاه است
 بحیثیت بدانی که تربیت کنند خرگاه در دایره
 نهاد و خود تامل کنند و نقطه دل را که مرکز دایره است
 و صفات الهی است بشناسد که کوشش
 خرگاه اشارت بحیثیت پوشیدن اسرار مرد
 و پوشیدن چشم از عیوب ایشان و سر که این صفت
 تمام از سر بد که دست بر شمس خرگاه رسانند
 که سر پرده از کجا میداشند که حضرت سلیمان
 علیه السلام سر پرده ساخت و اینچنان بود که چون
 باقیس که بادشاه ملک است و از روی آمد و سلیمان
 شد و سلیمان از آن بقعه خود را آورد و معنی تمام دل
 سلیمان راه یافت خباثت از مصاحبت و می شکست
 داشت بر جارتی وی را با خود بردی و بر سلاطین
 علیه السلام که از ایشان دان گفتند می خابی کثیر
 از جن و انس بودند بی بس علیه السلام فرمود تا مرا
 پرده وضع کردند و بر یک گوشه ساز و دمان کشیدند

و بلقیس را با جمعی خدمتکاران در روی جای دادند
تا محرم بساط بروی نیفتد که سپاهیان از کجا
پیدا شدند هم سلیمان ساخت و انجمن بود که چون
سلیمان بر تخت نشستی مرغان پرور پرور بافتندی
تا آفتاب بروی نیافتد و خداوند تعالی ازین حال
میداد و آن قصه دور

و در راه است پس در وقتی که بلقیس بحرم وی آمد
در سراپرده جا گرفت از آفتاب از ادراج مریدان سلیمان
الهامتس کرد که بر فرق عاون شام سایه می آنگذند
و ضرر حرارت آفتاب از شما میگرد و دوجوی آفتاب
اگر کشند تا بر پسر من نیز سایه کشد تا از گرمای آفتاب
این گروه سلیمان فرمود که آن مجرّه بنویست
ترا از آن خطی شوند بود اما من عوض آن برای تو
چیزی سازم که همان خاصیت و بدست فرمود
سپاهیان را ساختند و بروی نقشها کردند که
بصورت خوابان شده بود و بر بالای سروی برافراشته
و باید دانست که خیمه و خرگاه و سپهر پرده و سایه

اصلت و باقی مسرجه ازین نوع پیدا شد و مرد
زمان عاتلان پیدا کرده اند ^{در حقیقت}
معنی سپاهیان چیست آنکه مظلومی را از تاب
آفتاب ستم در سایه غایت و رعایت خود جای دهند
تا ستم را در سایه عرش الهی جای باشد

نکته درش
انداختن از کجا گرفته اند اصل درش انداختن
از شیت بنی علیه السلام پیدا شد در آن وقت
که فرزندان آدم علیه السلام هر یک بکاری از
کارهای دنیا مشغول شدند و وی گوشه خلوت و زاویه
غزلت جستار کرد و هر چهل روز یکبار از خلوت
بیرون آمدی و بسلام پدر و مادر و فرزندی نویی
بیرون آمد و بملازمت آدم رفت فصل بهار بود و آدم
در گنابنر نشسته ملاحظه آثار قدرت الهی میکرد
که زمین مرده را چگونه با نور قدرت و آثار رحمت زنده
کرده ایمه است چون شیت بر سید آدم گفت ای پسر
نظر کن درین اثر قدرت تا ترا

معلوم کرد که خداوندی که قادر است که زمین
برده را بدین نوع زنده گرداند و بر اینده هر مرد را
از آدمیان بجهت حشر و حساب زنده خواهد ساخت
شیث را هم از آن سخن تامل بسیار بداند و
نگر کرد و در هر دو از حقایق حشر و نشر نکته دیگری
کشف شد چون بخلوت در آمد بارش همان دفعه
لاحظه سبز و صحرا بید آمد با خود اندیشید که بیرون
رفت از خلوت مرا از سلوک باز میدارد و خاطر متوج
آن کیا هاست می کشد به از آن نیست که قدری
از آن کیا هاست می پیرم و درین خلوت نهم تمام
از خلوت بیرون نیامد رفت و هم مقصود وقت نشود
بس بفرموده ما که می از آن کیا هاست ماوراء و در خلوت
بختند و بر آن بالاشت و ببلوک شغل شد
چون مدت بر آمد آن کیا هاست شک شد و بر طراوت
نماند و در صحرا نیز سبز و نامانت شد شیث نیاید میل
آمد و قیلم داد تا قدری بشم را رنگ کرد و بهمان رنگ
سبز و زبر اکند و بعد از مدتی که مال شد ندی سبز

کرد و بدو پس از آن نفرها کردند تا بدین مرتبه
رسید که فرستای که ماکون ساختند اما مجلس
همین بود که کشیم که در فرش انداختن ادب است
و ادب اکند فرشت را بر زمین پاک اکند
جایی اکند که خداوند و مخدوم وی خواهد پیش از
انداختن وی را پاک سازد از خاشاک و غبار
بعد از انداختن پیشه ملاحظه کند که اگر خرمی باو نجهت
باشد بر دارد در وقت کتر ایندن خدای شکی
یاد کند و گفته اند این آیت بخواند و الارض فرشا با
فقم الما بدون در وقت برداشتن باز پاک ساز
تو کند بر این زمین چون از زمین بر دارد و در
یاد کند سه روی آن فرش را بشناسد تا در وقت
کتر دن و برداشتن ترتیب نگاه دارد بر آن و در آن
استادان را یاد کند و اول یاد و خوشتر و در آن
و ادب ندارد و آنرا رسد که دست یکی از فرشتات
کند که حقیقت فرش انداختن چیست بگوید کند
در آنش خود را کف مردان راه خداوند و با خود اندیشد

چنانچه این فرشتش در زیر قدم مردان زمینت دارد
 تن خاکی من هم از غبار رکب دارم و روان عالم حقیقت
 زیب و آرایشش می باید چون این اندیشه کند عوا
 در طلب آن باشد که خود را رساند و نظری از صاحب
 دل بیابد که ما که در این مردی نمی رسم
 شاید که کرد و در این مردی بیارسد که شمع اکی
 بداشد شمع را حضرت علیه السلام پیدا کرد و آنچنان
 بود که چون موسی خدمت شعیب علیه السلام مشیول
 کرد و شبانی کو سفند آن او نافرود شد شعیب عصای
 که از آدم بوی میراث رسیده بود و آدم از او ارث
 با خود آورده بود و اصل آن عصا از جوب مرده موسی
 و موسی از آن انواع فایده های دیگری آن بوده که نش
 بر آن عصا رویش شدنی و چون چوب را بر خیزانند
 چون زمانی که وعده شبانی داده بود بیامان رسانید
 رفتن طلبد و او ای امین رسید و آن عصا در دست
 دست خدای تعالی از وی رسید که مالک بینیک یاک
 این صفت که در دست راست داری موسی سرور

که این عصای هست که بر روی می کند و کو
 سفند از ابدان میراث و برک برای ایشان از در حجاب
 مسدود نموده ایم و کارهای دیگر است خدای بیار
 و تعالی فرموده تا آن عصا را شکند و از دست
 و آن قصه طولی دارد و مقصود آنکه چون مصر آمد و بد
 صا جادو و یها را باطل کرد و از مصر روان رفت و باقی
 اسیر ایل و در دست سرکردان شدند چهل سال در
 بیابان حیران و سر اسیر می شدند مرثب موسی آن عصا
 در پیش خیمه خود بر زمین نشاند و بر وی داد و بیاور
 روشنی داد و بر یک از بنی اسرائیل انعامش کرد و بد
 ای موسی این عصا را با از آنی دار تا از رحمت جلالت
 خلاص مانیم موسی در پیش مرده که این عصا معجز نیست و جز
 دست من این عمل نکند اما بجهت شهادت من برای شما
 تا از دشمنای او متنب شوند پس تبیین مرده
 تا چند کادو که سفند که مرده داشتند بکشند و مع ایشان را
 جمع کردند و شمعهای بلند بر نخت و هر یک را از اکابر
 میداد تا می نشستند و گفتند که کن از کجا بیاید

لکن را حضرت مارون پیدا کرد و انجمن بود
 که چون موسی شمع ترتیب دیگرگان قوم داد و خود بگو
 بطور رفت در هر خانه که شمع بود و علیحدگی شخصی باست
 که آنرا نگاه دارد و اگر در زمین حکم مسکروند و الوا
 می شد در روشنائی تزیین خانه بنرسید و گاه بودی که
 حامل شمع در خواب شدی و شمع مفتادی و رختی چند
 از آن سوخت کشتی آگاه برهرون که خلیفه موسی بود
 عرض کردند بر من فرمود که درین باب تأملی که شما
 بر آن آمد و در محراب میگشت و تفکر میکرد و نظرش بر آن
 افتاد و با خود اندیشید که هر ستاره بشماره شمعیت رجائی
 خود ثابت و روشنائی میدهد پس برای شمع تزیین
 چیزی ترتیب می داد فرمود که در هر باشد و بلند و شمع درگاه
 باشد و کنگر لکن چیزی ساخت که شمع در روی
 میگرد و بعد از آن در روی تهر فهارفت تا بدین پایه
 که آداب شمع روشن کردن خدایت
 و از ده آله بسم الله بگوید آله آیت النور خواهد
 چون مجلس در آید سلام گوید بر حضرت راست

صلوات فرستند بر او متوجه باشد تا بر و نهد
 و نگاه میدارد در وقت نشاندن ملاحظه کند تا در روی
 کسی را خضر نرساند در وقت نشاندن این آیت بخواند

در مجلس نشاندن بکلمه بر من برد و بشاند لکن را بیا کند و داد
 لکن را بی سوزنی مجلس بیاورد و بر آن و است
 یاد کند در اول یاد در آخر روشنائی از هیچ شمع
 و اندازد که معنی شمع چیست و سوزی و مهر
 و شمع که معنی لکن چیست در محبت و از خشکی
 ثابت قدم بودن که حرف شمع اشارت
 بحیثیت شمع شوقست و هم محبت و بین عرفان
 پس هر که شمع روشن میکند باید که دل خود را بنور حق
 افروخته باشد و تابش محبت برورش داده و در محبت
 عرفان چار است او را رسد که شمع در نظر بزرگان روشن
 سازد که چراغ از کجا می باشد اول کسی که
 چراغ را فروخت آدم معنی بود و این قصه برین وجه بود
 که آدم صنی از جنت بدینا آمد جانش بود روشنائی

شپه یافت روشناسی بهشت بدان منی خوشند
 شد اجماعی شب در آمد لشکر غفلت عرضه زمین را در گرفت
 خیل عظیم بر عالم وجود آدمی تا ختن آورد و همه شب
 کین بود تا نماز روز شد و عالم از پر تو شعاع آفتاب روشن
 گشت آدم شلی با منت القصد و ولایت سالی آدم این
 می کشد و می گریست تا تو بد او قبول شد و جبریل نزو وی آمد
 آدم گفت ای برادر منی شد که مرا نه پاسبندی جبریل
 ز خود و ما متزل الا با هر یک یعنی خود و من و انتم متزل
 به پندوری پروردگار چون این زمان که زمان ملکیه
 آدم از درین مدت چگونه گذرانیدی آدم گفت
 محتاجت بهشت و معارفات حوائج مرا یکدخت ملکیت
 دل مرا ملول ساخت جبریل گفت زود بخوازی و خود را
 بیامت بهشت نیز آوی تو خواهد بود آدم گفت ازین
 در بشارت مرا خوشش رفت کرد و بعدی قصد تاریکی را
 چه بفرمای جبریل گفت روشناسی روز از جبریل آفتاب
 خواجه خدای تعالی میسر باید
 پس چون شب در آید بوض آفتاب جبریل میگوید آدم گفت

ترقیب آن چگونه باید کرد خاک لفظ آفریدی نمود
 و منم بود تا قدری از آن بردارد و هرگاه که تو
 انش را زود و دور روی زند با حوالی او روشن کرد
 آدم بدتی برین سوال میگوید رانده نافرمانی که بخواهید
 و خواست از غفلت شب با دم سکات کرد آدم گفت علاج
 آن دارم و چون شب در آمد خاک را روشن کرد و اگر
 که صفت دماغ زمان باشد و آفتاب می شود و منع فرمود
 که دیگری برای من انش می فرستد و در بار دیگر
 آدم تفعیل کرد و جبریل آمد و او را بگوید از بهشت آورد و با خنجر
 دانه و بفرمود تا آدم بخت و بگوید بینه حاصل کرد و او را
 کردن و فتنه ساقین او را تعلیم داد تا چون برادر دخت
 و این لغت از وی برای سوزن از آن وی یاد کاری
 ماند که منی حوائج صفت روشناسی ملین
 روشناسی ظاهر که شعله حوائج با فتنه چه میگوید
 میگوید از دقتن در سوختن است تا خود را نوزی دیگری
 نوزی که فتنه با شعله چه میگوید
 میگوید من نن خود را با فتنم و جسم خود یکدختم و در سوختن

روشناسی

بمحبوب خود بساختم و میان روغن و فستق سبزه نیز بمجدها
مست که این کتاب بر تابد و بعضی دیگر از بن خجانی
در باب جریح رسانیدن گفته اند که آداب جریح در
ذکر و ایستادن که آداب جریح در سکر کردن
صفت و جبهه است و از روی بسم الله که
آیه نور بخواند و صلوات رستند و چون مجلس را آورد
سلام گوید در موضعی وضع کند که همه حاضران را در
مجلس از آن بر خبر باشد و غافل نشود آنچه از پیش
جریح بردارد و از مجلس بیرون برود در حضور مردم
نشاند و سپس را از دستهای او منع کند و در وقت
نشاندن آنچه گفته شد بخواند جریح باید را با کبر مجلس
مخبر بدهد و بگوید و الله اعلم که غایت
از که گرفته اند از حضرت سلمان علیه السلام که
چون خواست که شب از جای سجای رود بر تخت برآید
و اما آن تخت را بموضعی که مقصد بودی رسانیدی تا جریح
و شیخ که روشن کرد و بودندی بواسطه حرکت با پیشانی
سلمان نفوذ نفکر غایتش را پیدا کرد و مانع از خلل آمدن

باشد که معنی غایت پس صفت معنی غایت
انست که دل در بدن مشابه شمع است در غایتش پس
مجا که شمع را از باد و هوا محافظت می کنند تا نمیرد و شمع دل را
یز از هوا و نفس نگاه باید داشت تا بواسطه وسوسه نفس
نمیرد که شمع مرده را میگذرم زنده و آن کرد اما دلی که به
از حیات نفوذ و وسوسه نفس مرده شد و دیگر بوی زنده که
بدون رسد و یا بوی خدای تعالی می باشد باید

که طشت و آبستان از کیست
از حضرت ابراهیم که پوسته مغز او افکند و بوی
برای جهان دست ابراهیم آن بود که با همان طعام چرا
پس سرگاه که خواستی که طعام حاضر کنند ابراهیم بگوید
طشت و آبستان حاضر کردند و کفی من دست
میگویم تا چون با همان لثان خورم او را نیز از دست من
که بهیت خود همانان میشد با بوی موافقت کردند و
دست شستن و پیغمبر را بهین نوع سنت نهاد
که جادوب از کی پیدا شد هم از حضرت ابراهیم که چون
خانه کعبه را تمام کرد خدای تعالی بوی امر فرمود که ای ابراهیم

تو با اصل خانه مرا مال کند خواجه منمود

ابر اسیم خند آنکه خاک در یک از درون

خانه بر میداشت خواجه می بایست صفائی یافت چیریل آمد

و از پشت شاخ جاروب آورد و جسیل داد تا خانه را

بدورفت و روی داد و تخم آن در زمین ماند و آوا

جاروب زدن پیش ازین ذکر کرده ایم

که جاروب رزن و فراشی دین امت از که مانده

از سلمان فارسی که است خانه شاه را فراشی

میکرد تا این خلعت یافت که سلمان مناد الی بیت

که در میان قبضه کار و ماسطور و کار و مال و تبر

چهار قبضه از آن مرزندان جو افزد است

از جمله مفسده که بسته که در ملازمت حضرت شاه ولایت بوده

یکی جو افزد قصاب بوده و او ملازمت شاه زاده محمد خلیفه

بسیار کرده و قصابان و سلاخان را درین مهت منده خود

جو افزد درست می باید نمود و او را در اصل عبد الله نامت

و جو افزد لقب او است و پدر او را عامر بهری گفتندی

و اگر حکایت او را بجای ذکر میکنم از مطلوب بازی بایم و بیا

دانست که اصل قضای بی سه کار است سر بریدن

از پوست پرده آوردن پاره ساختن و منسج

او دو کار است بیان کردن برش کردن

و ماشی بر یک را بیان کنیم که سر بریدن از

که مانده از آدم صفتی بود و اینچنان بود که چون قوه

آدم منسول شد و فرمان الکی در رسید که بجانب مکه

رو و کوچ کند و در بجای این خانه که حالا واقع است

خانه دیگر بود از باقوت که جبریل م از پشت آورده

بود و تا روزگار نوح مو آن خانه بر روی زمین بود و بعد

از آن ماسلمان بردند و آن قصه در تفاسیر مذکور است

القصه آدم آمد و خوا را در که عرفات در روز عرفه بنا

و بر اهل انست که آن کوه را عرفات و آن روز را عرفه نام

نهادند که این دو نام از عرفان مشتق است و عرفان

شناختن را گویند پس جبریل آمد و مناسک حج با آدم نمود

و آدم تعظیم جبریل را کان سجای آورد تا نماز عید کند از وقت

قربان کرد آن رسید جبریل که مقتدی از پشت آورد

ای آدم این را قربان کن آدم بر رسید که قربانی بر چه وجه

باشد گفت بران و چنان شد که سر این کو سفند را بری آدم
 فرودماند جبرئیل کار در بهشت ساورد و با دم داد و بدم
 سه مود تا سر کو سفند برید و شربانی خود بخوان کند
 تا نش سفید پشن کو سفند پرید آید و انرا نیست کرد و آید
 و آن علامت قبول شربان بود و اگر کسی را در خاطر
 گذرد که در بهشت عبارتست از موضعی که سر جابجا گویند
 یا بنده خدای تعالی میفرماید

یعنی سر جابجا آدمی شما باشد در بهشت از برای شماست و اگر
 آنکه در عالم قدرت اینها ممکن است و الله علی کل شی قدیر
 معلوم شد که اصل سر بری از آدم است و بعد از آن سر بری
 این کار کرده اند و سه چهار پامان ماکول الله بریده و اگر
 چه قربانها بود و برای آنکه اولی آنست که صاحب قربان کو سفند
 یا کادو یا شتر دیت خود قربانی کند که سلاخی از
 که ماند و از ادیس پیغمبر و انجمن بود که از زبان
 آدم تا ادیس کو سفندی که بکشندی و صلها از وی جدا
 کردند و هر وصله را علیحد و بست با گردندی چون نبش
 با دس رسید و آن خیاط بود صفت دوختن نیکو و آستی

روزی بحضور وی کو سفندی بکشت شد و پاره پاره کرد
 و پوست هر پاره جدا ساختند و ادیس او برشتهای جمع کرد
 و بر هم دوخت و وصله شد که توانستی پوشید و در زیر
 قدم توانستی آکنند قصه در آن باب تامل کرد و گفت
 این پوست یکپاره فی شاید که از کو سفند جدا کنند تا احتیاج
 به دوخت نباشد پس بالهام الهی هنر سلاخی بر او ظاهر شد و پوست
 از کو سفند بکشد که پاره ساختن از که ماند

از آدم صنی حد که چون کو سفند بکشتی پاره پاره کردی و بر
 سه زندان قمت کردی اما پاره پاره کردن بیستوی
 که بیان باشد فی نزد کیف ما اتفاق به نوع که واقع شدی
 قمت کردی که بیان کردن از که ماند

از ابراهیم خلیل که چون همان بهشت را وی رسید
 حضرت خلیل بجهت وی کو سفند یا کادو بکشتی و انرا بیان کرد
 و هر بیان که بزرگتر و لطیف تر بودی و لذت تر نزد همان آدمی
 و باقی بر خادمان قمت کردی که پوست کنند
 و شتر کشیدن از که ماند و از موسی کلیم و انجمن است
 که خدای تعالی در توره حکم فرموده که از کو سفند و کادو خیز

بر بنی اسرائیل حرمت آرد شوم و مسرور و قیامت در
قرآن از آن حکم خبر میدهد

بن حضرت موسی
خواست که بر بنی اسرائیل بناید که آنچه بر ایشان حرمت
چست گوشت را برش میکرد و شش جوی میشد و حرمت را
پروان می آورد که این کار با که چنان کردی
درین امت از که مانده سر بریدن از حضرت مصطفی
و مرتضی مانده که شش بانیها را بدست مبارک خود بر
بریدند و در روایت آمده است که در غلی که امیر المؤمنین علی
از میان قبیلۀ سمدان بیکه آمد و حج الوداع دریافت
رسول ص فرمود تا شتران و کوفتهانی که آورده بودند جدا
کرد ایند و خود بقومان گاه تشریف بردند و شست و دست
بدست مبارک خود بکمر کرد و سی و هفت شتر بامیر داد تا بفرما
با تمام رسانید و بعد از آن در غدیر خم چون صورت شد
و بهجت که شرح داده شد و جو گرفت حضرت امیر کوخنده
گشت و جو اندر او فرمود تا سلاخی کرد و خود نیز بدان مشغول
شدند و حضرت امیر کوخنده پاره میکرد و چنان می فرمود

و چون طعام بخت و خورد و شد آن کار را بجا آورد و حال
کرد و تنور و دیگر بوی ارزانی داشت و در روایت
آمده است که امیر المؤمنین در آن دعوت چهل کوفته
قربان کرد و برش فرمود که مطلقا دست و جابه مبارک
آلوده نشده از صاحب ولایت این عزیز نیست

که کار و از که مانده از آنی جریئل به خانه
گفته شد بجهت قربانی آدم به از بهشت آورد و بعد از آن
آدم بهان صورت کار و ساخت که قناره
از که مانده از نوح بنی و انجمن بود که در وقتی که از
گشتی پسرون آمد قدری گوشت که از گشتی و شش بود
مهای کریم دریا متعلق شده بود نوح علیه السلام از گشتی
تخته بر کند با میخهای آهنین و از آن بر کرد ایند و بناهای آن
میخها مشا به خاقت آرد بود کوشته را بر اینجا آویخت
تا نفوس از وی منقطع شود و بعد از آن جو اندر حراسل که از
منا بیان حضرت نوح بود از اینجا شکل قناره استخراج کرد
و در میان مردم فاش گشت که ساطور از که مانده
از ابراهیم خلیل که چون جریئل و مجابیل و اسرافیل

برای خراب کردن شهرهای قوم لوط منهدم و
 آیدند و بجان ابراهیم خلیل رسیدند و او تصور کرد که ایسا
 میمانند خباثت خدای تعالی معسر نماید
 حضرت الرحمن برای ایشان که ساله بزیان کرد
 کما قال الله تعالی و چون ابراهیم
 از ایشان زیادت شغی مطعام در نیافت خجالت بروی
 طاری شد و بجای کار و خجسته برداشت و کوهها را باز
 کرد و آن خجسته را ساطور و ارمی کار می فرمود تا بعد از
 معلوم کرد که ایشان فرستگانه و از ابراهیم داشت و او ندان
 و ابراهیم بدان بشارت خوش وقت شد و کار فرمود
 آن خجسته را شکون گرفت و بدان شکل ساطور ساخت
 و کار فرمود که پیش آید از آنکه ماند
 از جوانان و عام بصری و انجمنان بود که روزی مرتضی
 یکی از مشرکان جنگ میکرد و آن مشرک عمو و همین است
 حواله منسحق امیر کرد دست مبارک فراز کرد و آن عمو
 از دست وی پروان کرد و در گردن وی افکند و با
 داد و آن مشرک چون این حال بدید مسلمان شد امیر



106 Folios G. C. V.
 Exonid. W. L.